

تاج الملوک و المملوک
و المملوک و المملوک

بازار و عمارت و شرف و ترقی
و ترقی و ترقی و ترقی

تاج الملوک و المملوک
و المملوک و المملوک

بازار و عمارت و شرف و ترقی
و ترقی و ترقی و ترقی

تاج الملوک و المملوک
و المملوک و المملوک

۱۳۹۰
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4390

بسم الله الرحمن الرحيم

نیک پیشانی بیان نصیحتان قندل حمد خداوندیست که حرمان کعبه عنایتش سنگ تاشته و
آتشینه هنام طمع مال دنیا را در سوسنات تلاش معاشش شکسته اند و سید خوانان و فقر معرفت زار
سجده الکمالش چون بر همان از رشته بزرگ جان زمار غنقش بگر بسته نالان که استخوان شکسته
پدرن بیراکیان بند این محبتش خیزد رنگ صدای مظهر ششم در مذمب هند دست و غبار
نهر و ان باوید شوق طواف استانش رسیده پیرایان الوان تعلیم و ارشاد را چون خاکستر خسار
روزنه صلیح را صفای بدن سیمین زاده عطا فرموده که محبت کنیای شام را نیز در سوید
عاشقان مجرب لطیف شکن نموده لمولفه زهی گمانه و پیش صانع یکتا بد که در صفات کمالش خود
بقدرتش همه ظاهر شدند و دنیا به کجا اثر زکین بود کی نشان نماند به ختم کفر نهان که دلو به خود را به
معرفت آرد بهت جهره ایمان و رفعت و نیافر یکدیگر بهای مغفرت عباد ابدال از ان سر بر آرد
و در جناب شفیع است که آتش فتنه کفر کفره غمزه که شعله اش بر فلک طلسم کشیده بود بآب تیغ و لا و ان

سعادتش الطفا پذیرفته و عروسش قمری که کمالان هر ملت هنگام مقابلت با روانی زبان علمای است
 رخ در نقاب شرم نهفته لمحو لعل شمع ارغوان شرف در گیتی با نیز مطایع ارشاد رسول عربی با
 آنکه خروسی دل از آتشش نیاید بوجود به شمع روشن کن کاشانی و لایسبی به کسی را که هوای غلامی
 در سیر سجده باید که توسل بدو از ده و می او که کلید قفل شناخت ذات الهی از دست قدرت کامله بدست
 رسید است جوید و تا تو اندیش دوستی غیر آنها آب رقت قلبی از لوح خاطر اخلاص خاثر شویید لمحو لعل
 نجوم برج کمالات کسبی و بی به بین مقرب درگاه داور و اوار به کلیم طهر ایت بودی غوان
 به سپهر فضائل الله اطهار سبب تالیف ابجد مشقه طراز جبین چیدانی و زفره پرد از آب سینه
 کز قرنیانی قافه سالار اگر امان حقیقت ناگاه محمد حسن مشهور به تقی شیل و سید به چنین بوقت عرض صاحب
 دریم فضل و کمال و بکبریا گیان قلم و درایت احوال میرساند که چون در عهد حکومت و زمان دولت نواب
 سلطانین باب حجاب سلیمان و دستگاه خورشید مثل است و برتری وارث اقبال سکندری امیر کبیر صاحب
 وزیر ابن وزیر ابن وزیر قلم سعادت را درخشنده گوهر و آسمان اقبال ابد مقرون را تابنده خسته
 بحر ناپید کنایه شجاعت را قوی ننگ یعنی بین الد و زناظم الملک سعیا و تعلیخ جان و سباز جنگ
 که هنر اظهاریت علی راس الخلق محمد و داوود حسن حاسد علی باب مهاب العالمین مطهر صاحب
 نقود و علوم و مینه ناطق صدائق معارف یقینیه مفتاح اقبال اسرار نروع و اصول و ناطق در غرر معقول
 و منقول نتیجه قله محمد و اعتلاء حسن نتائج صاحب لافق مجاور و بلیز ثلث الائمة المعصومین و مشرف
 بنام آنحضرت مغبوط پیشوایان اهل شریعت متین رئیس شکبان ابریکه صلاح و سداد و رستم میدان
 و ارشاد شناور و رایای اتباع رسول الثقلین السید المکرم الموسوم بمیرزا محمد حسین الله صلی الله علیه و آله
 امال المؤمنین فی العقبی بوسعت السجدة فی ناصیه کاهه معیته و سافر اعانه هم حکمة العالمین
 المصطفیة علی اسماء الذاسعة ذکر بلاسی علی ماکفیه النقیة و الثنا بالکرم و غیره

در هندوستان و از کثرت اثنا عشر بیان شکستیر از صفایان ست شریف شریف ارزانی فرمود
و از حضور پر نور بموسطی گمانه گوهر صدف اعتقاد صادق مشتری متعکراتان بهای ایمان و اثنی فرستاده
جنس هنر پروران دینی بدرگاه سپهر جاه و بکن جرات اعلی غریب حق برآم مراعات و خواه لاسی
موجبات بقیده نو منان محمد آفرین علیخان که بخطابهای امرای و الاثان و خدمات لائقه و اسغ
بدل سوزن سیران از جناب و الاسر و از دست مراجعت آن قبله اقتیاد قدوه اصفیا بارض اقدس
با صندوق مبارک نقره که بایماید بندگان استکان و بی پاسبان ساخته شده در سینه هزار و دو صد
و ششم از هجرت اتفاق افتاد و از بسکه باظهار خفاصان بچ محبت الهیت رسول خدا و خوشنود و اوقا
معدن غزو علایعنی سپیده صبح صادق بلند و دماغی آقا محمد صادق صفایانی و قاسم شریف
خلق بر برادران دینی آقا ابوالحسن خان قزوینی که هر دو چون باو ام و منفر بظاهر و در وصل یکین همانند
و مذاقب خفیه آن خازن کنوز تحقیق مقدمات ایمانی گوشش تو از رستم جانی زیر اوده میانینای این
بی لیاقت چاهیده تقریر سو با ان سامعه آن سوید تائیدات سبحانی گردیده بود و همچنین وسیله دوست با
ارسال عریفه بود الا جناب ملا زمان حضرت سید محمد روح و از افروز بجاوب آن تازگی دل و قوت روح
صورت بسته با وجود عدم تحصیل دولت لیاط اکرس که شاید بعد چندی جلوه ظهور و بایستد
اجمال هند و این رسوم این غرضه شیوه مسلمانان ساکن اند قدیم الاسلام باجید الاسلام
باشند ما و رشدم هر چند این بی بضاعت استین گفته دارند باز لفظ و معنی را کجا حد آن بود
جنب عبارات و لغو از و مقابل فقرات شریف بی انبار شیخ ابوالنفیس فیضی و برادرش شیخ ابوالفضل
و ریاضی که فرمان قدر تو امان شاه فریدون بارگاه جلال الدین محمد که پادشاه غازی
روح اعد و صبر ترجمه نمودن کتب هندی بزبان فارسی یو اقیست مشرق الفانان الی از اطلاق
و کان کسر جمیده اند خفته زره بر قدر گشتار خود را بجهت استاسان کننده معدن بضاعت

طوری بلاغت پیشه فکر رسا و اندیشه عقل از ما و انما بدین که آن والا گوهران فرخنده حسب پانچ
 علم و ادب انچه اجمال و تفصیل و ایجاز و تطویل در آن مقام بالستی بشبیط آن خاصه جاد و طراز شمس
 حرکت داده اند و راسی آن دو نیز اوج انشا پردازی و طبین معدن شرنوازی چند کس یک نگارش
 انچه بدان از پیشگاه خلافت و امارت حاصل انقال احکام بدوش اطاعت و انقیاد و سلاطین
 و حکام بر حسب انچه گذشته در یک بقدر و مرتبه قوت بیانی عروس شمس را بجایه جبارت بطراز خاص
 بخشیده لیکن چون نظر بسکین پروری شستریان خدا ترس کو چکل سرایار هم و مروت که فرمان و دیان
 شست و وفوت اندیش روی و کان گوهر و نشان پاسی و دکانیان شبیه سرایه نیز بنشیند تفصیل
 هم بدو خود نمودن را بعید از طریق سعادت و از چندی و بسته خرد و برابر ابرار فرمان و خصال
 نبات بازار بیان چیده نشسته ذکره اموسه و صفت تماشا اگر فهم یعنی درین کتاب که شریعت از نو
 احوال بندای الکی هفت جایتماشای نو تفریح طبع حاصل میتوان کرد چون اهل ولایت را آشنایی
 با الفاظ هندی نیست آنگاه هر لفظ کذابی بخط و خال بیان حروف و حرکات آریسته شد لیکن بعضی الفاظ
 از جهت بدنامی و در فصل در بیان احوال ازین ذکر بعید تر افتاد و پس ناظران را می باید که آن الفاظ
 را حواله بدین نمایند تا بعد ازین علم بان حاصل گردد و آید از عالی قدران بلند نظر آنکه هرگاه بطبع تماشا
 را از دیدن از تماشا در حاضری خاطر فریب مشاهده ریاضین معانی گلزار زیب بکست تاریخ دیگر آن
 هر یک بجا رسانی است پراز کلامی الوان مانند یا سیمین لاله و نافرمان خامغ یا بندیت و الا و انچه
 قدم درین خارزار نیز بکار بندد و هر جا که سرخارسی در کف پاسی اندیشه شکسته بماند آسبون اصلاح
 نظریه ای و تفسیر تکیه و انچه در انچه کتبی به عنایت ایزد متعال کرده جایا بخیلان خیال درین
 خدا رستی کاشته است یا نه تماشا شای اول در ذکر مذمت و ستایش ان بعضی تحقیقات متعلق
 تماشا شای و و هم در بیان وجود و کفر آن کیفیت انقسام از او این نوع اسراف و

باتباین ملل و تحریف مقدمات تماشای سوم در شرح عقائدات فرق هند و آنکه از
شرعیت خود بیرونند تماشای چهارم در جمیع بایام متبرکه که مختصه باین فرقه بالا صالت تماشای
پنجم در تقدیر سوم این گروه تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین مختار مسلمانان
هند تماشای هفتم در کاشتن تخم لفظ و معنی در زمین نگارش احوال عجیبه

تماشای اول در ذکر مذیب ساتکان

پوشیده نمائند که هندوان کتاب تاریخ ایران گویند بابای فارسی مضموم و رای بی نقطه و آن
و نون ساکن و پیران قدیم که اول ترین پراشنا بوده مرقوم است که پیش از وجود آفرینش سوا
آب هیچ نه بود و آن ذات مجرد از جمیع قیود که بی شبه و بی نمون است بصورت آدمی مصور گردید
بر پشت ششین ناگ سرخواب و حدت گذاشته بر ششین باسین نقطه دار کسور و یای مجهول ساکن و نیز
نقطه دار ساکن و نون و کاف فارسی ساکن نام ماری باشد که گاو حامل زمین بر پشت آن
استاده است چنانکه هندی زبان را را گویند علی الاطلاق و ششین عالم است بر آنجا که آن را از قدیم
آب بود و حالا هم بالای آنست یعنی ذات مجرد بصورت ششین بر پشت مار مذکور خرابیه بود که دفعه از
ناف آتشخص گل نیلوفر سپید بیرون کرد و از آن گل شخصی صاحب چند سر و دست و بازو سر آرد
نام شخص که از نیلوفر بر آمده بر حاشه شرقی و اردو بیرون از بعضی کبکسرای نازی و رای بی نقطه ساکن
و میم بابای هوز و الفست بنوعیکه در کتابت پنج حرف دارد و در تلفظ چار حرف مثل لفظ
بهای بیچنه برادر که در کتابت پنج حرف است و در تلفظ چار حرف و اینگونه حرف از زبان اهل
صاف بر نمی آید و نیز و بعضی بر حاشه کبکسرای نازی و رای بی نقطه مفتوح و میم مشدود و مفتوح
بابای هوز و الفست گویند که خالق جمیع اشیا می موجوده از فلکیات تا موادیه نشانه بر حاشه
و بعضی از علمای این سده قائل بوجود اطلاق نیستند و نیز و بعضی عقل اول و نفس فکلی و بعضی

نیز مراد از برهماست مدت عمر برهما چند سال تصور میدهند هر سال بسده صد و شصت روز تمام شود و
 کیفیت هر روز برین نقطه که زمانه همیشه چهار قسم منقسم گردد اول سنجک باسین بسده نقطه مفتوح و ثانی
 نشت ساکن و جیم تازی منقسم و کاف فارسی ساکن و عمر این زمانه هفده لک و بیست و هشت هزار سال
 باشد و عمر کسانیکه درین دور بوجود آیند لک سال و درین دوره از جهت صداقت و محبت
 باهم که حاجت پادشاه نیفتد هر کس بطور خود زندگی نماید چون این زمانه سپرید زمانه دیگر پیدا شود
 موسوم بتیاریتا تا نای نشت مفتوح و رای بی نقطه کمسور و یای مجهول و تازی نشت
 ماقبل الف عمر هر آدمی درین زمانه ده هزار سال باشد و مدت عمر خود این زمانه دو اوده لک و نود
 و شش هزار سال است که سه ربع مدت عمر زمانه اول باشد بعد ازین زمانه دیگر بوجود آید موسوم
 بدو ابر بادال بسده نقطه منقسم و و او مبدل بنمره ماقبل الف و بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه
 ساکن مدت عمرش هشت لک و شصت و چهار هزار سال است که دو ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر
 زمانه اول بشمار در آید و عمر بوجود آمدگان در زمانه مذکور هزار سال نشان میدهند و چون دوره
 دو ابر تمام می رسد کلجک پیدا شود و بعضی که چک خوانند کلجک با کاف تازی مفتوح و لام ساکن جیم
 تازی منقسم و کاف فارسی که چک با کاف تازی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی منقسم و کاف
 فارسی هر دو صحیح باشد زیرا که در هندی رای بی نقطه بیشتر بالام مبدل گردد لیکن کلجک زبان
 اردو است یعنی باشندگان شاهجهان آباد که پامی تحت بادشاهان تیموریه است و که چک زبان
 هندو ان قدیم و دهقان دفع هر چند در صحت کلجک پیش که چک مغلوبست بالجله عمر این دوره چهار
 لک و سی و دو هزار سال میگویند که ربع عمر دوره اول و ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر زمانه ثالث
 باشد و عمر اشخاص درین زمانه بوجود آمده صد سال باکم یا زیاده شمرده اند حالا دور دور کلجک
 بازن حساب جمیع مدت عمر این چهار زمانه چهل و سه لک و بیست هزار سال باشد هر گاه چهار زمانه تمام شود گویند که کلجی تمام شد چنانچه

اینهارا چون کرمی خوانند چو کرمی با جیم فارسی مفتوح و و او ساکن و کاف تازی مفتوح و ساکن
 نیز در اسی قبیل بی نقطه مجموع بر زبان اهل هند و رنگ و ملک افغانه و یا ... معروف
 مجموع چهار پذیرا گویند علی الاطلاق چون مفتوح و کرمی همین طول عمر تمامی رسید مجموع است
 اثنا با یک روز عمر برابر آید همین حساب یکروزه صد سال را که مدت عمر است قیاس باید نمود
 و نیز داخل کتب است و همه متفق بر آنکه تا وقتیکه یک بر چهار زمانه موجود است بر تمامی دیگر وجود
 نمی آید هرگاه آن بر تمامی میرد و کرمی بجای او می آید و مردن او را بر او نامند و هرگاه پنج چیز
 نماند آن امارت گویند بر او بابای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و لام مفتوح و و او ساکن مخفی
 قیاست است و مهابیم مفتوح و های او را قبل الف یعنی بزرگ باشد پس مجموع دو لفظ مهابیم و
 که بعد حذف و او غلط یک لفظ شده مهابیم شهرت دارد معنی قیاست بزرگ است مثال بابا بیکین این قیاس
 در الفاظ فارسی جاریست برای تقسیم مسلمانان که فهم نشان با فارسی ربط کلی دارد بدین صورت
 کرده شد و الا مهابیم یک لفظ مرکب بدو لفظ و پسندیدند و نزد اینها بر مهابیم بعد بر چهار لفظ وجود
 که شمار آن حدی ندارد لیکن برای گفت و شنید گویند که هزار بر مهابیم بیشتر بود و آمده معدوم
 حالا دور بر تمامی هزار و یکم است که پنجاه سال و شصت و نه از عمرش گذشته و نیز از احوال محققان
 فوق مذکور است که تنها دیوی نام زنی است که بر چهار از بطن او برآمده و آن زن دو پسر دیگر دارد
 یکیک موسوم به تیش و دومی موسوم به مهابیم و دیو مهابیم مفتوح و لون ساکن و سین بی نقطه
 و الف و وال بی نقطه و یای مجهول و و او ساکن و یای معروف صحیح باشد و تیش بکسر یای تار
 و تیش نقطه و او ساکن و فون در شهر بلخ در آید و بعضی مسلمانان بکسر تیش نقطه دارند نیز خوانند
 لیکن حرکت دیگر سوازی فتحه جائز نیست و گویند که آنچه بر مهابیم آورده است دمی آفرید و بعد ازین خوانند
 آفرید محافظ آن از فضا و زوال تیش باشد و مهابیم و یای او هر دو مفتوح و الف و وال

سبب نفظم و یامی محمول و او ساکن مبدل بهیژه است و معنی آن بزرگ ولی باشد چه معانی بزرگ
 و دیو یعنی ولی خدا شناس بنده قدیم بوده و در میان این جماعت شهرت دارد که او از
 قدرای کامل و عابدان بے نظیر بوده و همیشه برگاوی سوار میشد که نام آن نایاست یا نون
 و الف و دال کسوره یا و الف و چیل چیل لک سال مدت یک چشم بستن او در خوابست و او بقدرت
 الهی برای فدا کردن جمیع آشیای موجوده بوجود آمده و او را زنی بود پارتی نام بابای سقا
 و الف و زای بی نقطه ساکن و بای مفتوح نازی و تازی ترشست کسور و بای معروف معاد یو
 در حالت بهجان قوت باه پیش باریتی میرقصید و بین می نواخت بین بابای نازی کسور و یک
 معروف باعلان نون بر وزن چین ساز قدیم هندست و صورت ساز مذکور این است که دو کدو
 در ورختک شده را بدو طرف چوبی پیوند کنند و ازین سدر چوب تا آن سرش تا برای این
 و پیوند از مشهورست که این ساز را معاد یو بر آورده و به از کسی نواخته و سوا ی بین در سلم
 موسیقی اندی نیز او را معتقد ای اهل این فن دانند همچنین در رقص و هندوان نادان به علم
 او را آدم صفی اند دانند و مسلمانان جاهل شقی هم مثل خدمتگاران و ملاهای کتبی که بتعلیم
 هند و چکان صرف اوقات نمایند اعتراف باین معنی دارند با جمله چون صد برهما از پی هم
 یک روز از عمرش کم شود اگرگاه هزار بشنم میرند یک و از عمر معاد یو بگذرد و در پیش همین سار به صد سال شمرده اند و معاد یو
 نیز همین قدر این فریب نه با ال تقلید است که آنرا سمار نک خوانند با همین سبب نقل و هم هر دو مفتوح و
 و رای بی نقطه کسور و تازی ترشست ساکن و کاف نازی ساکن در ترشست سمار تک بمعنی متشرع
 باشد یعنی عبادت بطور اهل مشربعت هندوان یکند و با حلال غنبت و از حرام کناره داشته
 باشد و اینها بجای خود گویند که سوا ی چهار کتاب که چهار برید موسوم است هیچ کتابی کلام
 آسمانی نیست باین دلیل که در کلام سنده و خالق تفاوت فرورست پس لا محاله باید که کلام خدا

سوی زبان مخلوق باشد مثل بیدار مردم که زبان سنگرت واقع است ظاهر این است که این
 زبان زبان هیچ شهری و دهی نیست بخلاف قرآن که الفاظ آن برالسنه سکنة عرب جاریست فقیر
 روزی وارد مجلس بودم که هند و پسر کتانی آورد و پرسیدم چه خبر است گفت شخصی در عشا چنان
 بادشاه بایمای پسر زگرش دارا شکوه ترجمه کتانی از کتب عقائد اهل هند کرده است گفتیم اگر برست
 و در روز پیش من باشد میدهم یا نمیدهم گفت بایرید فقیر نسخه مذکور را آورده بجای خود از اول
 تا آخر مطالعه کردم چون بدین مقام که مذکور شد رسیدم آتش بسری من در گرفت و بر باره کاخ
 این عبارت نوشته در آن نسخه که آتشم و با لکش بود که آن نسخه که اطفال بازگوش شاهجهان نام
 همیشه زبانهای نو ایجاد نموده با هم حرف میزنند را حدی از ان الفاظ سوای اینک اطفال کودکان یا
 بگوید آگاه نمیشود هرگاه عدم اعتبار بانی باعث شرافت آن بر زبانها نگاشته باشد که زبان اختراع
 اطفال شاهجهان آباء از عربی و فارسی که هر دو مشهور و معروف اند نیکو تر باشد چنین نیست زیرا که
 آن زبانها را کودکان ایجاد کنند و احداث خود را باموزند و عربی و فارسی بعد و طالع حاصل شود
 پس آنچه در این متن آن برسمیل تمهیل با اطفال صورت بند و چگونه راجع بران چیز توان شعر و که بعد از
 بسیار شیخ و شتاب حاصل شود آن هم بتأکید آسمانی و الا اطفال درین صورت ترجیح سنگرت برالسنه
 ترجیح بلا مرجع است چه عجب که چند نفی شران مال با هم متفق شده و زبانی اختراع نموده چند کتانی برآ
 انضال ابدان در آن نوشته باشند و شرف قرآن بر کتب دیگر ظاهر است همین دلیل روشن که با و
 بودن شعری فصیح و بلیغ پیش از زبان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کلامی از نظم و نثر
 عربی بوضاحت و بلاغت قرآن نمیرسد ثابت گردیده که کتاب مذکور کلام بشر نیست تنسک با سنین
 و سیم هر دو مفتوح و سیم به نقل ساکن و کاف نازی کسور و سوری نقل ساکن و تازی تشریف در چند
 زبانی است قدیم که بعد از ان در آن زبان است بعد با بای نازی و یای مجهول و وال به نقل ساکن

بر وزن بید فارسی کتاب هندوان باشد که به تالیف آن باشند و آنستند و آن مقتدای این نثر گفته
 شود و مختصر فرق سمارتک شب پندیان و انا عشریان در اسلام اند و دیگران به شیعیه فرق دیگر لیکن تمایز
 این طائفه که نور عقل و حکمت نیز حشیده اند و عتیده دارند یکی در بعوام و آن این است که مذکور
 شد دوم بر وجوه و آن برین صورت است که با حقا و نشان بعد تحقیق و تدقیق هیچ چیز بی وزن اند و حقا
 نیز یک بابی نیست و نبوده گویند که آن ذات از اول عقل و او هم بشری بر و نیست و وجودش بر وجود
 جمیع اشیا مقدم و اطلاق شی بر ذاتش روا نباشد و متناهی و بی مراد از قدرت کامله است برای تفهم
 عوام باین اهم نامیده شد و سه پسر متناهی و بی مراد و بشین و سمارتک گفته میشوند غرض از اینست
 که در آن قدرت موجود است یکی قوت ایجاد اشیا که آن را بر هر مفاصله که بخواهد و هم حفظ اشیا می باشد
 پیشین شرت دارد و سوم قوت انقاسی هر شی که بخواهد و بی مشورت و بی مراد که بشین و سمارتک
 بجهت ظهور نموده و هر صورت را در مهندی او تار نامند با همزه مفتوح و او ساکن و تازی تر است و
 در ای بی نقطه ساکن ترجمه اوتار بهر بی نقطه است از آنکه در مذهب هندوان تابع تقوف است هر صورت
 منظم خدا بلکه خداوند با جمله اول صورت های مذکوره مایه است که آن را حجه اوتار نامند یعنی ظاهر
 حق بصورت مایه چه در مهندی قدیم مایه باشد و معنی اوتار ظاهر است و مفتوح و بشین از ظاهر مهندی
 درین صورت حفظ جمیع جانوران آبی بود و در هم کلمه اوتار یعنی منظم خدا بصورت سنگ است
 اوتار همان منظم است و کینه در مهندی یعنی سنگ است کله و از انور درین صورت هم همان علت قائم
 بوده که در صورت مایه بود و هم ظهور در شکل خاک که آن را بر ایزد اوتار نامند میره زبان است
 خاک را گویند و معنی اوتار همان وجهه با هم مفتوح و جمیع فارسیه شده و متحد با مایه یوز بتلفظ در آید
 مکیه با کاف تازی مفتوح و جمیع فارسیه شده و متحد با پای یوز است و تیره بابای تازی مفتوح و پای ساکن
 در ای بی نقطه مفتوح باقی الف و ای یوز در هر چهارم سنگ اوتار سنگ است

مفتوح و راسی بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی مستقر با هم می
 میخیزند و بر زبان هندی قدیم غایت از ظهور درین هر دو صورت نگهبانی جانوران حشر است
 است را تم آتم گوید که درین صورت تا ظهور جناب اندس آتی هم طرفه عقیده است **اللهم احفظنا**
من کل بکسر التائین شاید نزد صوفیه صافی است چگونه افعال مقرون بعدد باشد در کتابی دیده
 شد که متکلی با صوفی دو چهار شد و با هم مباحثه رو را و متکلم گفت که هرگاه بجاوی برای در پشیمانی
 موجوده قاعلی در حق سنگ و خاک چه عقیده داری گفت هر دو محل خداست متکلم بر تفت و گفت و
 بر خدای که در سنگ و خاک حلول کند صوفی جواب داد که وای بر خدای که در سنگ و خاک حلول کند
 و از صوفی نفس کشند که شش از مسلمانان قدری بر از غلیظت بختش آورد و گفت که طعام برای تو
 آورد و ام آتونی کامل بصورت خود که دیده بر از را نوش فرمود و اتباع این فرقه او را شتر
 خدا و این حرکت را از جمله خوارق عادتش پندارند آمدیم بر فاشه اول پنجم و امن اوتار
 و امن با و او مفتوح و الف و سیم مفتوح و نون ساکن بر وزن دامن یعنی آدم کوتاه قدرت که در
 هندی شاهجهان آبا و ابونا با و او تازی مفتوح و و او ساکن و نون الف مشهور است گویند
 بجهان برهن که شریف ترین هند و آن است و بعد ازین شداد است آن ذکر کرده آید مقول شده
 ازین ظهور حفظ لغز انسانی است و هدایت نیز بر آید مقول بعضی اکابر علمای این طائفه است که
 میان ما و معبود تا صورتی باین صفت متوسط نشود که بحسب ظاهر بصورت آدمی مصور گردد
 و در اصل افعالش همه افعال الهی و قوت قدرت کامله درو نمایان باشد رسیدن بنده بحقیقت
 منتفع شود و لهذا برای تکمیل افراد بشری او تار با وجود آمدن ازین سبب است که بعضی آدمیان بر
 عقول ترقی کنند ششم بر صراحت او تار به سدرام بابای فارسی مفتوح و راسی بی نقطه
 ساکن و سین بی نقطه ساکن و کاف فارسی مستقر و نون ساکن و کاف فارسی مستقر و نون ساکن

در ای بی نقطه هم مفتوح و سین بی نقطه ساکن بانی حروف همان یعنی بروزن شد بسیار و در
 هر دو درست است او نیز پس برهن بود و در وقت خود جمیع کتیران را با این علت که در پیش
 از آن فرقه کشته بود و قتل در آور و کتیری با کاف نازی متحد با ای هوز و تازی فرشت شد و در
 مفتوح و رای بی نقطه کسور و ای معروف فرقه ایست از هندوان که تفصیل آن بعد از این
 نوشته شود حال آنکه بعضی محققان کتیران اصل بر روی زمین مانده اند و هر قدر که مستند
 به من اند چه چسبم بعد قتل رجال این جماعت نسای ایندار که مانده بود برادران خود
 بود از ملین آنها اولاد که بود و آمدند و کتیری شدند برهن لیکن از کتیران قدیم شریف تر
 با چهار نقطه و در هندوان مستقیم است که شرافت اشخاص ملین نادر دارند و منطقه پر زنا
 که پس از ملین بن مسلمان مسلمان است نه هند و و پس از زویل از نقطه هند و ی شریف
 بر آید و یل نه شریف است هم او تار پس را جبریت زنا زدای هند که پاشی شمشیر او
 او و با هر دو و او هر دو مفتوح و دال بی نقطه ساکن متحد با ای هوز نام شهری از هند
 و از او ایستاده تا سده زیر نگین داشت او ایستاده با هر دو مفتوح و دال بی نقطه قتل
 و ای محمول و سین بی نقطه مفتوح و ای هوز نام شهری که سرحد هندوستان است و قریب
 است به سده با سین بی نقطه کسور و فون ساکن ظاهر و دال بی نقطه و رام بار ای بی نقطه
 و با الف پیوسته و سین ساکن نوشته میشود و در اجه بار ای بی نقطه و قبل الف و جیم نازی مفتوح
 و ای هوز بیغی فرمان بود و جبریت با جیم نازی مفتوح و سین بی نقطه ساکن و ای بی نقطه
 و تازی فرشت ساکن نام را به او ده که بنید جبریت کتیری بود و او را سه زن پور و عنایت شده
 نامش کوسلا بود با کاف نازی مفتوح و دال ساکن و سین بی نقطه و لام هر دو مفتوح و ای بی
 آن در ام از زبان او مستول شده و زن دیگر بود که گیتی نام با کاف نازی مفتوح و ای بی ساکن و کاف

و بایستی قبول و داد مبدل به نفع و کاف تازی و بیای معروف خوانده شود چون کنهیا را در ابتدا
 صبور با نامی از قوم اهریمن نذ شیر داده بود و در همان قوم بسوی بر دو هما بنا بزرگ شد
 گمان دارند که او اهریمن بود لیکن این گمان مخفی است صبور با بیای مفتوح و سین بی نقطه مضموم
 و او مجهول و در ال بی نقطه متحد با بیای هوز مفتوح و الف نام رایه کنهیا که مذکور شد و متد با بیای
 مفتوح و در ال بی نقطه هر دو ساکن نام شوهرش را اهریمنه مفتوح و بیای هوز کسور و بیای
 و زای بی نقطه در حقه فرقه است که در رهندوان که کار آنها چرانیدن گاو و گاو میش خود و غیر
 با جرت و روشیدن آنها فروضن شیر و است و قیام باشد و حلوا نیما از نیما خریدید بدیگر آن
 و مقابل این فرقه فرقه است در هند که مسلمانان گفته میشوند و بگو سی میوه سم اندک کاف نام
 مضموم متحد با بیای هوز و او مجهول و سین بی نقطه و بیای معروف اینها چون چیز با بیای بی نقطه
 بجایان فرقه اهریمن نیز میفرستند و کنهیا خیل حسین و خوش اندام و صبیح اللون در ابتدا
 که مارش گزیده سیاه شده بود لیکن سیاه میش نیز از بسکه خوش ترکیب افتاده بود و لای
 سه فریبید گویند که ز نهامی جوان و خوب صورت از قوم اهریمن است و مسکه گرفته بگذرگاه
 که او استاده مرلی میخواست می آمدند و اختلاط از قسم خلقی و تنگن میگردند بعضی گمان
 دارند و بعضی عقاید بعصمت او عقیده فرقه ثانی این است که او باین زنان از خود و بچه نشید
 چینه راه برویگر فتند یعنی در صفر سن چون بایای رایه خودش بجا و جبرائیلین میرفتند
 خود بخوردند و ال اهریمن و بداند العلم عند الله و موجب بودن او در خانه مضعه فلاکت و نادرسی بود
 بلکه از خوف خال خودش که راجه آن عند بود از منجمان بگوشتن داشت که خواهرزاده اش کشته
 او خواهد بود بلکه ازین سبب شب هر روز بهین خیال میکرد اندک که هرگاه خواهرش را و منع حل
 دست دهد آن مولود را بکشد چون این خبر مباد کنهیا هم رسیده بود از خوف برادر و طفل خود

مخفی نماند که بدایه سپرده بود که در تشریح خودش برده پرورش نماید و شریک دیگر که
 طفل از بلبلان اوست قرلی با میم منقسم و راسی بی نقطه ساکن و لام و پای معروف بارونی با
 که در آن سوراخا کنند و بنوازند صدای آن خیلی خوشتر آید است و کنهیا این ساز را خوش
 می نوازند نقطه مختصر که پای سخت حال کنهیا شتر منتر بود با میم مفتوح و تازی نوشت ساکن
 باهای هوز و راسی بی نقطه و الف در کوکل نام قصه بزرگ شده با فاصله دو کرده از شتر منتر
 موسوم به بند این کسری تازی و نون ساکن و و ال بی نقطه و الف و پای تازی مفتوح و
 ساکن این هر دو شتر منتر او بند این کنار در راسی موسوم به چننا واقع است با میم تازی مفتوح
 و میم ساکن و نون و الف و این هر دو جا مختصر که کنهیا است از بند این تا شتر منتر تازی را که
 عرض راه می افتد هندوان بن نامند بن و هندوی باهای تازی مفتوح یعنی هندوان
 لیکن این معنی که نوشته شد معنی لغویست هر چه او میداند بر این بنیادان گفته و در هر
 هندوان لفظ بن مصطلح بعدین میدان خاص است چه هرگاه هندوی در جعبه سیگور که در
 دارم سامعان دریافت میکنند که بهتر او بند این و در دیگر جنگلهای سبب نوشتند
 و این جنگل یعنی بن و در بنبستان باعث بر تازی روح و شکفتگی دل میگردد و در هندوی که این
 جنگل واقع است آن را برج نامند باهای تازی کسور و راسی بی نقطه ساکن و جیم تازی در
 و تمام آن زمین را خاک عشق و زمین محبت دانند و در جای دیگر سوای دو مقام که در
 درین زمین خدیشگاه کنهیا است یکی گوردین با کافه خارجی و و او مجبول و راسی بی نقطه
 و و ال بی نقطه مفتوح متحد باهای هوز و نون ساکن و لام بر شانا باهای تازی مفتوح و
 بی نقطه ساکن و سین بی نقطه و الف و نون مفتوح و الف این هر دو جا در زمین موسوم
 به بن هستند لیکن جان برج اندر ترسانا ساکن و مولد را دهاست که مشوقه کنهیا است

گویار خسته کرده شعر فارسی است و کوکل آن طرف جمن است چون کنهیا در کوکل بزرگ شده ذکر آن
 نیز را شعرا به کما بسیار است لیکن داخل زمین برج نیست بعضی صاحبان از هندوستان سیاه
 باین خیال که کنهیا در برج بسیار می بود گمان برند که کوکل هم داخل برجست و اعتقاد بعضی متفقان
 این طائفه که تمام عمر خدمت کتب کرده اند این است که آدن کنهیا در دنیا برای سبک کردن زمین
 بود و از بار آو میان گویند زمین پر بار شده بغیر آو در آمده بود و لهذا کنهیا وجود گرفت و پس از آن
 پادشاه پسران و در شست جنگايند آن را سبک روش ساخت پادشاهای فارسی و الف و نون غنیه
 و وال بے نقطه ثقیل مخصوص زبان هندی زبان راجه بود و در هند از قوم آتری و نام زرش کنتی بود
 با کاف تازی مضموم و نون ساکن و تازی شست و یای معروف کنتی عکه کنهیا بود از بلطن او چهار پسر
 بوجود آمدند بزرگ اینها کرن نام داشت با کاف تازی و یای بی نقطه هر دو مفتوح و نون ساکن گویند
 خیل شجاع و سخنی بود و چنانچه تا حال راجهای سخنی را در هند کرن وقت گویند دوم چیشتر با جیم تازی
 مضموم و وال بے نقطه ثقیل مضموم متحد با یای هوز و نشین نقطه دار ساکن و تازی شست ثقیل مفتوح
 بے نقطه ساکن سوم بهم با یای تازی کسور متحد با یای هوز و یای معروف و میم در آخر او را در وقت
 پیلوانان پندارند چهارم ارجن که او نیز بسیار دلاور بود و تیر و کمانش مشهور است هندی قدیم نیز ارجن
 بان ارجن می نامند بان با یای تازی و الف و نون هندی تیرا نامند و در ولسر دیگر از بلطن زن دیگر
 داشت یکی بود سوم شکل با نون مضموم و کاف تازی مفتوح و لام ساکن و دوم سیدیو نام داشت با سین
 بے نقطه مفتوح و یای هوز ساکن و وال بے نقطه و یای مجهول و و او مبدل به بزه خواهر عیانی کنهیا
 زن ارجن بود و سوم بهر پتی با وال بے نقطه مفتوح و یای بی نقطه مضموم و و او مجهول و بان
 فارسی ساکن و تازی شست و یای معروف در ان ایام که خدای با دختر خال مثل این زمانه در دنیا
 میبود نه بود حالا دختر خال و عم و عمه و خاله را بلکه دختر هجده خود را مانند خواهر عیانی حرام مطلق
 میبندیدند

در درستی که خواهر کنیا و زوجه ارجن بود بوقت ضرورت همه برادران ارجن که مذکور شد خوا
 اعیانی خواهر علقانی سوامی کرن که از اینها جدا زندگی میکرد بتصرف خود می آوردند و این عمل در میان
 شان مذموم نبود و پرده هم در مذاهب اینها نیست بلکه بر اینها چه موقوف است که سوامی اسلام
 پنج ملتی زن از مرد و نمیکرد لیکن چون بے پرده گردیدن زن در شرفای اسلام بر معیوبست و شرف
 ملی دیگر هم در بلاد اسلام زنهای خود را و پرده نشانند و می نشانند و سوامی پرده غیرت بر اسلام
 ختم است در مذاهب هندوان رقص و سرود داخل عبادت می شمارند و دختران را اجاسی ذمی شکت
 همیشه تعلیم رقص میگیرند و پسرا ن شان نیز ساز می نوازند و رقصیدن برای مرد هم عیب نه بود و این
 در مشرق دیگر غیر هند و لیکن هندوان کاملان فن بوده اند و دیگران ناقص و در شنجندی یعنی دیگر
 نیز رقص و تقلید ساز زن یاد گیرند تا در مجلس اعیان زن و دختر را برقصانند و خود نیز برقصند و تقلید
 آنها اصل میان پسرا ن که پادشاهان مذکور شد و اولاد و ندر اشته برادر کو چکش که اعی بود و صحبت
 شد و کامیارا جبهه شتر و دیگر برادرانش سوامی کرن برین آورد که با هم جنگهای عظیم و در این
 قتال را در هندی مهابارت نامند با سیم و های هوز و هر دو مفتوح و الف و های تازی متحد با های
 و رای بے نقطه مفتوح و تازی شتر شاکن شیخ ابوالفضل وزیر اکبر بادشاه فرمانروای هند و برادر
 بزرگش علامه شیخ ابوالفیض فیض و فیاضی تخلص و دیگر کاملان فن انشاء عقائد و سوانح مقتدایان
 مذکوره را بخوبی ترجمه در فارسی کرده همچون شیخ عبدالقادر بدائی نامی بے از با هشت غلوی شیخ فیضی
 عداوت کلی با و داشت ترجمه کتب هندی را که حکم بادشاه اتفاق افتاده دلیل قوسی بر کفرش قرار داد
 بتانی چند بروست و در تاریخ بدائی که سر مایه عراوست رسو اگر و آدم بر مملکت اصلی و پدر شتر
 بادل بے نقطه مکتوب متحد با های هوز و دال بے نقطه ساکن و رای بی نقطه ماقبل الف و شین نقطه دار
 تازی ترشت هر سه ساکن برادر اعیانی را جبهه پادشاهت او را و پسرنامی بودند یکی جبر جو دهن که مرد را

شکر بود و در هم و سازین جرجه و این بابیم تازی کسور در اسی بی نقطه ساکن و جسم تازی معنوم و در
 معنوی و دال بی نقطه متحد با های هوز مفتوح و نون ساکن و سازین با دال بی نقطه مفتوح و سین
 بی نقطه و الف و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و راجه کرن پسر کلان یا ندیم که در اصل پسر
 از پادشاه بود و شکر که عذر او باشد و سبب مشهور شدنش بود میت شمس این بود که راجه با نداشت
 از پادشاه نصیب شده بود و اندازش که کنشی نام داشت حکم شود هر قدر پیش از او تاسا میاید و در وقت
 پادال کسور و یای معنوی و در اصل بدل بهره و تازی قرشته مفتوح و های هوز ساکن یعنی مقرب
 و زکاد کنی و صاحب که استقامت این فضیلت نزد جماعت مذکور مشهور در انسان نیست و اما
 غیر انسان و نباتات و احوار و کواکب هم منتصف باین صفت اند و اما که این معنی در بین نشین کرده
 با تیر داشت که آفتاب با کنی جفت شده بود و پیری که از بطن او بود و آمد موسوم بکرن شد چنانچه
 که در وقت نیست بل پیر با عظمت و آب و بار و آسمانها و دیوان و پریان و طایفه فرزان او نیز پیران را
 اندر کسور سزده و نون ساکن و دال بی نقطه مفتوح و اسی بی نقطه تلفظ در اندجای او پیوسته
 آسمانست در مجلسی که پریان و در بر وی او میرفتند آن مجلس اندر کاکا که اندر پندی نامند اندر
 جهان اندرست اکاژا با بهره و کاف تازی متحد با های هوز و مفتوح و الف و اسی بی نقطه مفتوح
 بالف پیوسته معنی مجلس اجد اندر و کاکا با کاف تازی و الف باشد علامت اضافت هندی زبان باشد
 گویند که از همین جهت هر گاه که ارجن تیر بشکر مدومی انداخت بجز و جدا شدن تیر اکاژا نشن غبار تیر گشتم
 شکر بان طرفه ثانی کور میگرد و باران شدید با لگر بزرگ بشکر اومی بارید و پد راجه چند شتر و درم
 نام داشت و درم با دال بی نقطه متحد با های هوز و اسی بی نقطه هر دو مفتوح و میم ساکن یعنی عقا
 رتخ و پان سخن و غیر لیکن اکاژا بود و عقیده خود هر چیز را آدم و اصل بحق و صاحب که استقامت
 بخداوند که بظاهرا از قسم شکر زده و زکال دلاسی کو چپا و مختصرات و اجد باشد مختصر هر دو شکر است

چون بود و ده چونی لشکر جرجودین و سجده چونی لشکر خدیش و ارجم بود و لیکن راجه جرجودین
خودش جنگ نرفت ارجم را سپه سالار لشکر و مختار صلح و جنگ ساخت و ده چونی با جیم فارسی
متحد با پای افروز و او معروف و نون کسور و پای معروف بود و دوشش کرد و آدم راگزید و
حساب اهل هند صد لک و صد هزار الموز هر دو لشکر با هم جنگیده تمام شدند کنه یار نمایان ارجم
و بران سر کرد و در تبارای بی نقطه مفتوح و تازی است در شت مساکن متحد با پای افروز و سوارای قدیم
هند است بیشتر اسرار دران بر رت سوار شده جنگ میکرد و زبان با پای تازی و الف و نون زبان
فارسی محافظه را گویند چون باغبان و دربان و پاسبان هیأت رت این است که از چوبهای باریک
که خوب تر شمشیر باشند برچی سازند و آن را بشکلات یا قماش سفید بپوشانند و در سینه
نشان قتل و جراحت باشد بر بیهان رنگین یا پوست بید سبب بپوشند و در پای کوچک سوار شوند
بیشتر است و پیش الا پشت سر صاحبش که آنجا نگه دارند بر بیهان و قماش بپوشند از آنکه
ایمن باشد و این برج را بالایی در پای چوبین دور که بصورت دایره است و در وسط حقیقت آن که
در مرکز دایره هستند چوب دور کننده و وصل کرده سیلی از آهن در سوراخ آن چوب بکنند من بعد از آن
کنده چوبهای دیگر بعد وصل کردن بکر بهیچ آن دایره مثل خط طوسی و با فضا فضا اقلار وصل
کنند شسته استحکام بندند لیکن آن هر دو پایه سین و دیسار آن برج سیب باشند و اینگی کی پیش و دیگر
پس و مجموع این هیأت را بر خیر ماهی پشت که از چوبهای باریک درست کرده چرخ گلاب بپوشانند و یک
در و طرف سین و دیسار آن نیز دو پایه در چوبین بصورتیکه مذکور شد وصل کنند تا مجموع چهار پایه در
و بسته باشند من بعد در این ماهی پشت چوبهای بندند و ده بسور دیگر مجموع آن پایها چوب در
باین صورت وصل کنند که یک سرش بجانب سین و سر دیگر بجانب دیسار باشد و هر دو سه این چوب
سه باشد مثل شیار که در نمایان وقت سوار شدن صاحبش آنرا بر گردن دو گاه فرو بکنند و او نشاء

برادر رفتن می نماید پس تمام باگردن گاوان سبب چارها صاحب خود را بمنزل میرسانند
 و رتبه سه آدم سوا می آدم سوا می رتبه بان که جای نشستن او بران چتر درست از چتر
 باز یک بچرم گاو پوشیده شده است بخوبی می نشیند حالا هندوهای تجارت پیشه یا هندو
 که از قسم مرافق اند رتبه نگاه میدارند و الاچوپاله باجم فارسی مفتوح و و او ساکن و باب
 فارسی و الف و لام مفتوح و های هوز ساکن و یا هر چه قائم تمام از اجمیت اگر هندوان
 بزرگ ساخته اند از فیلان بجای گاوان کار میگیرند و راجه بیکر هفتم جانور را از نوع چارها
 زیر رتبه میگرفت تا پیش و بزرگ هم صرفه نمیکرد گویند رتبه کلانی ساخته بود که آن را شفت و جا
 اسپ میکشیدند زمین آن رتبه بر خودش و خدم و تبع منقسم شده بود و بزرگیک در و الان
 حوالینا و دیوارها میان آقا و خدمه حاکم باشد و در رتبه کلان هم دیوارها از چوب و
 ساخته بقماش می پوشانید متعجبان باسیم و های هوز و مفتوح و الف و جم تازی مفتوح
 و کسور نیز اول فصیح و زبان شاهجهان آباد و ثانی زبان کثر زبانان و چنگر باجم تازی مفتوح
 و یا ای ساکن و نون و کاف فارسی بر و مفتوح و رای بی نقطه ساکن نام شهر است از شهرها
 مشهور هند باطله کنهیا رتبه بان ارجن مثل دیگر رتبه بانان که خدمت آقا کنند بود بلکه مرشد بود
 و خاک قدسش را ارجن و برادرانش چشم میکشیدند لیکن چون کرن برادر بزرگ ارجن با چتر
 که حریف این فاجعت بود و در قامت و رتبه و احدی تاب تیرش نمی آورد کنهیا برای صیانت ارجن
 نیز طرف ثانی بجای رتبه بان سوار می شد چنانچه هرگاه کرن تیر می انداخت چهار قدم رتبه سوار
 ارجن پس میرفت و بقیه که ارجن تیر میزد رتبه کوب میفتاد و دو قدم از چارها بجای می شد
 هندوان این قدر تفاوت اند بر کات نشستن کنهیا زبان رتبه بود و الا کرن ارجن را بیک تیر
 میکشید باین دلیل که کنهیا مدو کار ارجن بود پس نور خدای داشت آفرین بر کرن که با وجود

نشستن او تاراج برین را تیرش حرکت میداد تمام شد این دوستان حالا باید شنید که چون کنیا
 مرد و جنگنا تمهید پیدا شد باجم تازی و کاف فارسی هر دو مفتوح و لون ساکن و لون مفتوح
 و تازی مستورست ساکن متحد باهای هوزگویند که مالک این عصر همان او تار و زیار نگاه او در
 او و لیسیم کنیا و دریای شورست اگر چه خدمه کثیر از هندوان در آن بقعه که مقام اوست میباشند
 لیکن کلید هر دروازه بدست مغلهاست و تار شنیده شد که در وقتی مغل موسوم بصلح ایگ
 از ولایت ایران تواران العلم عند الله و او و لیسیم شد چون نادار محض بود و شب گرسنه خوابید
 صبح که بادل بریان سیرکنان قریب آن بقعه رسید از مردم پرسید که اینجا مقام است که آدم شنید
 گفت است آنقدر است و پاره از تفصیلت جگر ناتمه نیز بیان کرد مغل در عالم زمانه کشی آتش جوع
 و فلاکت فراوانست که داخل آن مکان شود و هندوان نگذاشتند مغل گفت که این است آنکه
 خدمت نیست و از مردم تا و قتی که آب سواری و هزار روپیہ نمیگیرم خلاصه اینکه سه شبانه روز دیگر
 صاف برو گذشت که از اسباب برخواست هر چند هندوان آب و طعام آوردند و رعیت نکرد و روز
 چهارم جلن ناتمه خود آمده دستش گرفته در بقعه آورد و طعام و آب خورانیده آب و غذا
 با و داد مغل هر دو را در کرد و گفت که من برین آستانه بار ازه رسیدن بر تیه کمال نشسته بودم
 حالا که بخواهم خود رسیدم کجا بروم جلن ناتمه چون او را در راه محبت خود ثابت قدم دید و لایق
 آن بقعه را بدو سپرد و دیگر پستداران خود را با مع فرانش ساخت بعد از این پنج روز او رفت و رفتی
 مالکش مصالح بیک بود بر کس هر چه میخواست میداد و مانند نماندن مردم در آن بقعه موقوف
 بر حکم او بود اگر ده کس را بیرون میکرد کس دم نمیزد اگر ده آدم لورا در بقعه جا میداد احد
 نفس نمیکشید بروایتی هندوان نمیخورد و آتش را نیز خورند لیکن بعد ازین او را ظاهر او باطن
 باسلام نموده است *لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ* حالا ملک آن مکان پنهان

اولا وصال بیگ است شب و روز بگین ناته پرستی مشغول اند و در میان خود
شان نیز مشبه بکفار است سوا می صلا بیگ چند کس دیگر هم همین صورت خاک خبیث ابدی بر سر
ریخته اند چون در هندوان رسم قدیم است که سوا می آه قوم خود هیچ فرقه مان بجایه نخته شده از دست
فرقه دیگر نمیخورند بلکه سوا می آنچه در روغن بریان شود از چیزهای دیگر هم اجتناب دارند و هیچ فرقه
با فرقه دیگر طعام در یک قاب هم نهند چنانچه نفسیانش بجای خود آید و بگین ناته حکم کرد که هیچ
فرقه هندوان هم هرگاه باستانه من جمع شوند باید که از هر یک طعام جدا نهند لکن اکثری از
هندوان کثیر القصب با و لیسه نمیروند و تار و اهم نه کلنگ نام دارد بانون یکسره
های هوز ساکن و کاف تازی و لام هر دو مفتوح و نون ساکن و کاف تازی در آخر گویند و این
دوره کلک بخانه برهنه مستولد خواهد شد و او را بر حی هر سندر نیز نامند باهای هوز مفتوح و در
سبب نقطه ساکن و جیم تازیه و یای معروف و های هوز و رای بی نقطه ساکن و سیم مفتوح و نون
ساکن و ال سبب نقطه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و مولد او شهر سبب سبب با سیم نقطه
و نون ساکن مبدل بهم در تلفظ چون عنبر و سبر و بای تازی مفتوح مستعد باهای هوز و لام ساکن
شبه سبب است در هند بعضی مسلمانان این بکتا بنده خود را تشنه او را و حال قرار دهند و این خلط
افضل است و حال کجا و سبب کجا این هم همین عقیده می ماند که بعضی هندوان مسقیه نابله کو عیلم
فد سبب خود برید پدید را که از ازل تا ابد لغت بر و یاد دهند و پندارند و بجای خود از شادی و
گلخند باین نسبت که هم مد سبب اینها بود چه میانه خود ها گویند که هندوان حالا از سبب شاه
که مسلمان است مغلوب شده اند و لام سابق همیشه بر مسلمانان غالب بودند و بعضی مسلمانان
از قبیل یتیم و پسند ان ملای کتبی هم مصدق اقوال این جماعت شوند ملای از ملای کتبی در
فیض آباد و ددم که خیل متعصب بود و هندوان را نخس محض میدانست روزی هند و بچه که

ملازم پدرش بود از احوال شیعه و سنی بلفظ ابرانی و تورانی سوال نمود ملائی ملعون بر
 سر حریف آمد که چون یزید حضرت امام حسین علیه السلام را با ولاد و اقربا بجهنم پروردگار عالم
 و درجه شهادت با ایشان روزی شد از حضور خداوند حقیقی خلعت سبز برادر کلان که حسن علیه السلام
 نام داشت مرحمت شد و خلعت سرخ برادر خور و که امام حسین نامش بود و او در خیمه
 اهل عصمت زنی بود که در بار و چخانه او جاق گرم میگردان آن زن کودک شش ماه از بدن خود
 با خود داشت چون یزید یان بآن پیچاره رسیدند خواستند که آن طفل را بقتل رسانند زیرا که
 از اول جنین مقرر نموده بودند که احدی را از قسم مذکور در اولاد و اقربای امام حسین علیه السلام
 زنده نگذارند و با دیگرست قرض نکند زن مذکور گویند عورده گفت که این طفل را حلقه با امام حسین
 علیه السلام نیست کشتگان بر سر رحم آمده دست از قتل آن کودک باز داشتند چون آن نطفه فرو نشست
 زن مذکور بایران رفت و آن پسر ها بجا بزرگ شده بقدرت الهی با و شاه ایران شد و در نهایت
 اجدادش نمودر فضیله که مطب بایرانی هستند اولاد همان کودک اند نام او زین العابدین علیه السلام
 بود ایرانیان او را هم امام زین العابدین علیه السلام میگویند و این غلط محض است زیرا که همراه
 امام حسین علیه السلام سوا سی امام قاسم کسی ایامت آنند داشت که او را امام بگویند و این سی و یک
 که در محرم رسم ایرانیان است بر آورده یزید است و زین العابدین هر سال در محرم گریه
 امام حسین علیه السلام میکرد و گریه خلاف مرضی خداست زیرا که حق تعالی بعنایت خود در شب شهادت
 ایشان از زانی داشت که نصیب بچاکس نگردیده پس گریه برای چه تمام شد اسمای او تارها که در
 نقره منقش اند حالا شروع کنم قصه دیگر تاشای و قوم در ذکر بوجود آمدن نوع انسانی و
 انقسام نرق فضیلت و در ذیلت هر فرد و مستعدان نشان حکایت گویند نخستین انسانی از
 به خدا آمد و موعود شد برین چنین که اکثر آسمان و اولاد کشتی بر سر سینه پیچیده نوحی شدند که

بسندهی اثمار برین نمند اثماره با هنره و تاسی تسهیل ثقیل متحد با ای هوز هر دو مفتوح و لطف
 و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن عدد و مجده را گویند و برین ابایی تازی و رای بی
 هر دو مفتوح و نون ساکن بمعنی صفت و نوع در فاصت مراد از نوع مصطلح منطقیان نیست
 بلکه بمعنی صفت و قسم و طور نیز استعمال پذیرد پس برین ازین سبب که از سر بر مایه و نون آید
 اشرف از میان باشد کار او بخیر و علوم و تدیس پدید و تکمیل النفس و پیدا کردن نان گند
 باشد برین نوکری پیشه بر ذیل ترین بر همان است و آقای او در مذہب هند و آن جنمی
 زیرا که برین معلم و مرشد و راهنمای این سده است و در نوکری نوکر از کار کردن و آقا از
 کار گرفتن هر دو مجبور اند و گاه باشد که نوکر در کار بسته کند و مورد عتاب آقا شود و درین صورت
 عتاب مرید بر پیر ثابت گردد پس و ای بر مریدی که پیر امور دقیر ساخته استخوان خود را همه
 و زخ نماید ازین سبب است که ارباب علم هر فرقه نوکری را علم فردشی نامند و هر چه از قسم
 حاصل گردد و ثقیل باشد یا کثیر بهمان قناعت نمایند و در نوکری همیشه نفس درین میباشد و
 انسان را از سعادات باز میدارد و با جمله برین را باید که خود متوجه تکمیل علوم و تکمیل نفس بود
 و هر چه بطریق تدریس است آید اوقات بسر برد تا گدائی نکند و رحم و شفقت بر هر که ضعیف
 از دست شعار او باشد و بسن زنا را برای اظهار شرافت و فرق در برین و غیر اینها
 اختصاص با و دارد و بعد و جو در فتن برین آدم دیگر از بازوی بر ماسه بیرون کرد و
 بچتری موسوم شد چتری باجیم فارسی مفتوح متحد با ای هوز و تاسی قرشت شد و
 بی نقطه کسور و یا می مجهول مراد کتری و مغرق در هر دو کاف تازی و جیم فارسی کار او
 تشبیه زدن و ملک گرفتن و قلعه کشادن و پرور و ن انخاص نوع انسانی و خدا شکذا
 برین است و برای حفظ شرافت و تفوق هر دو قسم دیگر که بعد ازین ذکر کنیم زنا را هم از این

یافته چنانچه حال اعلیٰ الموم همه که بر این زنار بگردن دارند اگر زنارشان مثل برهن گشته
تا و قنیک زنار دیگر بگردن نکنند حرف زنند و ساکت باشند و هر چه بگویند با ستاره بگویند و
هرگاه در میان دهر بزرزند زنار را بر گوش گذارند یعنی از دوش بلند کرده تا گوش برسانند
بالجمله بعد از کتر کسی انسانی که از ناف بر حمار بر آرد و او را پیش میگفتند با پای تازے میفروش
و یاسے ساکن و سیم بے نقطه در حشر شیوه اولادش تجارت و دو کاذا ر سے در
باشد و همچنین بعد از پیش شخصی از عقب پای بر حمار آید و بشود در شہرت گرفت باشند نقطه را
مضموم و بر او خفیف و دال بے نقطه در اسی بی نقطه هر دو ساکن فوجیکه چار حرف س حرف
در تلفظ یافته شود کار خود در خدمت کردن هر سه صنف اول باشد شود و در هندی یعنی آدمی
کم قدر باشد کفره مخبره اهل اسلام را نیز داخل شود و شمارند و این گمان از راه خصوصیت است
نفس الامیر چنین است بلکه در مسلمانان قید شرافت زیاده از هندوان است گاهی شنیده
نمود که کتابی نیز در قوم است که باوشای از بادشاهان یا امیری از امرایا شرف یعنی از شرفای
این مضموم در تصدین زن و دختر خود داشته باشد بلکه احدی از زریلان این فرقه هم
مثل خراش و خدنگار و سقا و چوبدار و دیگر جماعت بازاریان چون عطار خواه باغ اوبه
که اصطلاح هندوان است خواه عطر فروش سموم نیست که زرش را بر تصدین رخصت
بلکه اگر زرش این حرکت کرده باشد و خبر باد برسد همان وقت بکشتن آماده شود و در حاکم
هند همیشه این رسم بود که دختران حواله بر قاصان و سازنوازان و خوانندگان میگردند و
حال زمان رویان چنین باشد و اسی بر دیگران و گاهی هندو زنان از مردان و دیگر
این همه پرده نشینی ترک ر قاصی او محبت مسلمانان یاد گرفته اند حالا اگر کسی بپند و می گفت
بگوید که فردا زن خود را بفروست که حرفی با و دارم مستعد قتل و شتم خواهد شد اینقدر قدر

همین است که زلش در پرده می نشیند و اگر بپای پرده راه میرفت آدن اورا بجانم اشتغال می
 چه بود و نیز در بند و آن بعضی کتر بای فیل نشین دختران بند و آن بمقوم خود که دلالی و پیشه
 رزایل مثل نخود فروخته و حلو اسازند و ازین قبیل شمارشان باشد بدهند در شاهجهان
 شخصی از کتر بای صاحب فیل و باکلی بود و داماد برادر کلانش در سواری او مراحمی بر میگرد
 و در مسلمانان صاحب پیشه رذیل را مثل خدمتکار و سقا و فیلبان و فراش و عطار و حلو فرو
 رانان پزیرا حاجی و اندر بر متولان چه موقوف است که مرد شریف صاحب منصب ده روپیه در ماه
 هم یا فیلبان که پانصد روپیه مشا هروی یا بدستد امت روانی دارد تا بقا و غیر آن و بازار
 دیگر چه رسد بلکه بعضی امیران جماعت مرثیه خوانان را نیز لائق نشستن در مجلس سوا محمی عدم
 نمیدانند این پیشه را هم شرفا بیشتر معیوب میدانند بخلاف هندو که برادر کلان و در میرزایان
 و قتر امیری نوکرست برادر کوچک که چه بگویم هیچ میفرودند و آنچه از بعضی از ازل اسلام شهرت
 دهند که در ایران این قید بانیت بازاریان و اهل در خانه با و شاهای هر دو در غرت برابرند
 غلط محض باشد البتة از رزایل تا شریف آنها هم تفاوت بسیار است پسران اعز و تار و خطه خود
 که شمر ثوابت عیب میدارند اگر کسی بی خیاطی و مغفله نان با شکر و شغفه سبزی فروشی یا گاو
 پیشه خود سازد و روبروی اعز او شرفا حکم نشستن نخواهد یافت از آنکه طرف در میفروست
 گمان مستور است که اصل برهمنان چه چه قسم اند چتر باین دعوی آن دارند که در زمان سابق
 جمیع فرق برهمن نان بر نایب چتر شده از دست کتر می و آنچه او در دیگر پنج بدست خود نموده
 خورده اند لیکن حالا سوا ای فرقه سارست برهمنان چتر شده بدست کتر می نمی خورند و در قلیان
 نیز شرکت نکنند غذای کتر باین سواهی کسیانیکه پیشه شده اند گوشت و پلا و جانند هر که شسته
 که بدست آید بخورند الا گوشت گاو و گوشت خوک از ترس مسلمانان نخورند و اگر جایی بدست

اجتناب هم ندارند لیکن چون از کثرت سکونت در بلاد و دار الحکومت اهل اسلام عادت بخورد
آن خداوند شاید بروقت پیشتر نیز رغبت بآن نکنند و اگر در شهر که حاکم آنجا هستند باشند
و او نشوند آنوقت باید دید که اگر راجه الملک از قوم راجپوت است یا جای یقین ثابت شد
که خوگ میخورد و اگر از قوم دیگر است و ران هر کس نامل دارد و هر حال اگر حاکم خوگ میخورد و یا
هم میخورد و الا فلا لفظ سارست با سیدین بے نقطه و الف و رای بی نقطه و سیدین بے نقطه
و تازی تشرشت ساکن و بعضی رای مصله را که درین لفظ است رای بی نقطه نقیض خوانند ظن غالب
اینکه صحیح همین باشد و شیو با بای تازی مفتوح و یای ساکن و شین نقطه و اهر و ساکن و ونون مفتوح
و و او ساکن یعنی هندوی پرستگار متقی مرا تاض عبادت پیشه که از خوردن لحوم حیوانات اجتناب
کلی داشته باشد و راجپوت بارای بے نقطه و الف و جیم تازی ساکن و یای فارسی مضموم و و او
معروف و تازی تشرشت ساکن ذکر این مسرود در احوال کتریان بعد ازین خواهد آمد باینکه مسکن
کتریان بالفعل یعنی از مدت مدیدی جمیع بلاد پنجاب که ما بین پنج نهر و قشت باشد پنج نهر مذکور است
ستلج و بیا و در آوے و جناب و جلم پنجاب نقلیه است فارسی مرکب از لفظ پنج و آب و وجه تسمیه و اتم
آن زمین در میان پنج نهر مذکور استلج با سیدین بے نقطه مفتوح و تازی تشرشت ساکن و لام مضموم
و جیم تازی ساکن و بیا و بابای تازی کسور و یا و الف و های مانخ و آخ و وای بارای بی نقطه و الف
و و او کسور و یای معروف و جناب با جیم فارسی و ونون اهر و مفتوح و الف و بای تازی
در آوے و جلم با جیم تازی کسور و های هوزی ساکن و لام مفتوح و میهم ساکن و سو و
پنجاب با سیدی دیگر هم کتریان یافته شوند لیکن چاعتی که در سرب بلاد پنجاب می باشند
سبب از اینها متارکت نان و قلیا نیست و چون دلیل است برین که قریب سیاه اینها واقع
میشود زیرا که در هند و ران و نهر یکسے میدهند که در یک طرف با و چیز میخورد و در طرف

و فترت هجدهمین حال دارند و بعضی کتریان که از مدتی پنجاب را گدازیده سکونت در پورب اختیار کرده اند پنجابیان با آنها چیزی در یک طرف نخورند و قرابت هم اتفاق نمی افتد و اگر کتری پنجابی از صد سال در پورب وارد شده باشند و با کتریانی که همین قدر مدت بیرون در شان تیر درین ملک گذرشته قرابت بهر ساند مضائقه ندارد لیکن لب و دیکه پنجابیان تازه وارد و با آنها طعام خوردن و قرابت جائز نیستند لهذا کتریانی که از پنجاب در بلاد پورب وارد شده اند و از باعث حصول فلاح درین ملک همین جا اقامت میگزینند هرگاه بپدر جوان میشود و سرک شادی بولن روانه میکنند و همین که فترت اتفاق گفتمد ای می یابند آنرا فرستاده و اما در اینجا طلب می نمایند یا دختر را آنجا میفرستند تا درین صورت طلب بهر وجه بشوند و بعضی کتریان که از مدت درازی در پورب سکونت گزیده اند و در فترت پنجاب ندارند آنها بوجهی گفته میشوند پنجابیان با آنها شریک طعام نشوند و قرابت هم ممنوع است پوریان نیز از طعام پنجابیان محروم گشته و دارند و کتریان پنجابیه همه با هم مشارکت در طعام و قلیان دارند الا آنکه در میان اینهاست که آنها را زیل و کمره بنده اند و هرگز با پنجابی چیزی نخورند و قرابت هم نگذارند فترت کتریان بر جمیع فرق اند و هیچ بد زبانی که بعد از هجدهمین چتر زبانه شده بودند و صاحب وقت و تاج بنده نیز همین فترت بود و بعضی نادانان که کتب را ندیده اند گمان برینند که چتری را چتر است چتر نیست زیرا که مشواخت هندوان بر قوف بر شرب شان بهر من است پس اگر اجموت شریف تر از کتری باشد باید که بهر منان طعامی را که اجموت نیز بخورند و این گاست نشده است و نخواهد شد یا هر اجموت زنار بگردن داشته باشند این نیز غیر مرغی بخلات کتری که حالا بهر دست که فترت مشهور بر من اند مشارکت طعام و قلیان با این فترت دارند و هیچ کتری به زنار نماند باشد و اجموت مقابل کتری خود را فرموده میشود و صاحب تخت و تاج در هندوستان همیشه

کثرتی بود و از مدت معنی که در کتب مذکور است این فرقه بهر سیده تفصیلش اینکه راجع بود
 بهند بعد و دانش کثیر زاده از و باقی ماند چون بعضی و رت استحقاق میراث و رت مالک است
 پذیر شد و اعلا هم ز بنی اعلا خود را از خجسته که شریک طعام و تلایان با و نگه دیدند و دلیل کرد آن
 از بیم جان جلای ملن اختیار و به تفرق شدند و هر یک بطوری اوقات گذاری شدند و معنی
 بعضی ذکر به پیشه شدند و بعضی داخل اهل حسره و بالجله آن مسکینان از پنج پیشه برای تحصیل
 نان عاقل کردند و چنانچه تا این وقت بهین بلا اگر رفتار اند و بعضی را چپوت در هندی فروز نمودند
 چه راجع بعضی با و شباهت و پوت فروز را گویند این لقب همه از قبل ملقب شدند و کور بعضی است
 تشبیه آن پس بر اجپوت همین است که از بطن کثیر بود و اگر شرافت از والدین میراث متخرج است
 لقب نمی گردید آموخه هر چند در سبک ز بنی اعلا و بر همان نیز با و طعام در یک طرف نخورند
 و ز نار هم نیافت اگر بر همان رخصت میدادند و غلامی است حالا هم جمیع فرق همین حال دارند
 که ز نار غیر اجازت برهن نمی بندند بعضی از اجپوتان و فرق دیگر که بدولت میسرند بر همان
 را ز نار داده رخصت ز نار بستن میگیرند اگر کسی درین سینه قائل داشته باشد از بر همان جدا
 حکم حل این عقده نماید اما اصل بر همان کشمیر افضل و شرافت این فرقه اند علمای نجاری
 درین رتبه گذشته اند بعضی از علمای اینها ترک لحوم کرده اند و باقی همه زن و مرد و شان گشت
 میخورند و سهار است که مذکور شد این فرقه را اقلن با کثرت نسبت نردان اینها همه گوشت میخورند
 وزن تا و فتنیکه که مذکور شد دیگر دیده میخورند و من بعد جز کثرتیان همین حال دارند و دیگر قنوجیان
 بر همان قنوج و قنوج با قاف کسور وزن شدند و متفوج و واد ساکن و جمیع تازی نام
 شورشیت و در هند که بر همان آنجا را قنوجی نامند اینها نیز گوشت میخورند و بعضی که در کور
 باشند و جز اینکه در بر همان بعضی از لحوم اجتناب دارند و بعضی بی کلف میخورند و لیکن اینها

همه هندوان اجتناب کلی دارند بلکه خورنده این گوشت را پسندونی دارند و در میان بیس لیم
فرقه نیست که گوشت بخورند همه پیرسیدگار اند و برگوشت چه موثقت بعضی بقول را نیز میخورند کمتر
بپاز میخورند و سیس میخورند و کالیست بکایت مشهورست میخورند و از پاز اجتناب کلی دارد و بیس پاز
در درک و شلغم نیز میخورند و از شلغم بعضی کمتر این هم کناره گرین اند و در بیس چند فرقه هستند هر فرقه
نام از دست بنی امام و اقربای خود میخورند لیکن برهن اینها که پیر این فرقه است گوشت با کاف
فارسی مفتوح و و او ساکن در ای بی نقطه ثقیل جمیع اصناف بیس نان از دست او خورند لیکن برهن
از دست اینها میخورند و شهر فرق بیس روز سه فرقه اند اگر و الا و سزاوی اگر و الا با هره و کاف فارسی
هر دو مفتوح و ای بی نقطه ساکن و و او مفتوح و الف و لام مفتوح و های هوز و نز و بعضی لاا
ساکن و های هوز در آخر ندارد یعنی اگر و الا این فرقه حابدان و پیرسیدگار اند اگر کسی نام گوشت
رو بروی یکی از اینها زبان آرد از محبت او کناره گرین شوند و شود از همه بیشترست این جامعیت بیس
با پیر همین جنس با جیم تازی و الف و تازی تسرشت ثقیل دیگر کنی با کاف تازی مفصوم و وزن
تازی کسور و یای معروف قومی ست در هندوان موسوم بکایت که دیگران آنها را نشود نامند
بقول ایشان در حق خود این ست که ما کایتیه بنیقیم بلکه کالیست ایم یعنی از تمام بدن بر مهار آمده ایم
بخلاف برهن که از سرش بر آمده و پستی که از بازو و بیس که از ناف و شود که از هر دو پا سر کشیده
کایتیه با کاف تازی و الف و یای کسور و تازی تسرشت متحد با های هوز ساکن در آخر و کالیست
یا کاف تازی و الف و یای مفتوح و بیس بی نقطه ساکن و تازی تسرشت در آخر کایتیه کایتیه
بدن را گویند و کایتیه مشرب بدن زرد چشم درین دجوی قی بجانب اعرفه این فرقه را
زیر کشتور عبارت از کایتیه که نان پنجه از دست هر سه فرقه اولی که برهن و پستی و بیس
بخورند و شلغم با کاف و هوز و حلال کایتیه چنین نباشد اینها سوا می باشند اقربای خود را

تنبوچی و گوردیگران نان از دست کسی نخورند خواه برهن باشند خواه چتری خواه بیس خواه کایتی
پوشیده نماز که کایتی منقسم بدوازده طبقه است گویند که بعدشان دوزن دشت از طبقن زنی چای
پسر بوجو آیدند و از طبقن زن دوم هشت پسر و از آن میان و طبقه بدو صورت اندوزین صورت
چهارده شصت و نه میشوند و پنج یکی ازین چهارده در نان و قلیان مشارکت با غیر فرقه خود جایز ندارند
لیکن از دست برهن تنبوجی و هر که مثل آن همیشه با تامل بخورند خلاصه اینکه این مشرق و حرور از
اولاد دهرم راج نامی شمارند و جد خود را مقرب بچتر گیت سازند و دهرم راج با دال بی نقطه مقفول
متحد باهای هوز و رای بی نقطه مفتوح و میم ساکن و رای بی نقطه و الف و جیم تازی در آخر و چتر
باجیم فارسی و تازی ترشت ساکن و رای بی نقطه ساکن و کاف فارسی مقفوم و بای فارسی ساکن
تازی ترشت ساکن در هشت و دهرم راج بقول ایندایسرها باشد و فرقه دیگر اند که خود را ملحق
می سازند لیکن کایتی آنها را بمقومی خود قبول ندارند نام آنجا است انانیا باشد با هفت مقفوم و نون
الف و نون غنه و یا و الف در دفتر خانه بادشاهی مرزبانان دفتر که بشدی مقصدی گویند و همین فرقه
کایتی اند این گروه در علم سیاق حدیل خود ندارند و زن و مردشان از گوشت و شراب اجتناب
نورزند گر کسیکه بشنوده باشد و کثرتی در سیاق فارسی شاگرد کایتی است او نیز بشیر نوکری در
دفتر خانه میکنند لیکن کثرتی سپاهی و عامل پیشه نری باشد و کایتی اکثر یا مرزای دفترست یا قاتل و گلو
یا زمیندار و کثرت سپاهی و عامل پیشه لیکن هر که در میان ایندایسرها بصورت سپاهی همساز و
عامل پیشه است شجاعها از و بطور میرسد که سالنای دراز یا دگر بماند در عالم شراب بشیر و مقدر
و الوف مردم مراعات نمایند و در حالت بشیاری نیز حسن سلوک بادوستان و آراستگی خانه و غیر
زیبا عادت این گروه است پس در شرافت بچگونه از چتریان کمتر نیستند و از باعث تحصیل علوم
و توفیق بران و ترک و تشبیه و تقوی که بعضی ازینهار روزی شده و میشود و تشبیه و حدیل برهن اند

و بعضی از وی ترک خوم و نگاه داشتن تسبیح چوبین و دو کا نزاری شبیه پیران انگلیکن اینگونه مخصوص
 درین رهط کمتر بعضی که بعضا رزیده متصف و ای محض اند آنها را شور نیز نمیتوان گفت و برکات
 چه موقوف است هر ای پاچی چه موقوف است طبع بازاری بی قید شود درست لیکن شور داشته همان
 باشد که در میان اینها گاه است آدم موز صاحب کمال مهر سرد یا ز سیده مانند که اران که اگر آسمان
 افتخار پسند و اهل آتش را نشوند یا اهر یا جاث و کبخی که با کاف نازی و های هوز و هوز و هوز
 و الف و زای جمله در آتش جاعتی اند که بار مردم بدوشن کشند و با کلی را نیز بردارند و همچنین
 دیگر است موسوم بکنبو با کاف نازی مفتوح و خون ساکن بمبدل بهم مثل عنبر و قنبر و بای تاش
 و در او قبول در بلدان و طسراف آن نیز بقولی شود و از و نزد بعضی پس جمعی از اینها مشرف با
 گردیده قدر و منزلتی پیدا کرده اند همیشه تقریب سلاطین و دربار و امر این مشرق و روستا
 گردیده همه غیور و دانشمند و کمال دوست و دشمن پرست و در خواست و آقا باشند بیشتر علما
 و الا حُریت و صفات عالی منزلت و اهل تقوی درین مشرق گذشته اند اینها با که در اسلام است
 بر مغفل دارند لیکن سوا سی قوم خود را دیگران تسرا بت روان دارند سید را پر و مرشد خود دارند
 لیکن پسیرا که از بلطن دختر سیدی و لطفه کنبو بود و آید شبیه نشانند و هیچ کنبو دختر خود را با و ندانند
 سوا سی دختر سی که از بلطن کنبو باشد همچنین حال دختر که هیچ کنبو نیز فرج پس خود آن را رضی نشود که
 از بلطن سیده باشد چنانکه حال سادات بدین صورت باشد تغل و شیخ و افغان را که می پرسد و اصل
 کلام این سید هم در عزت و حرمت دنیا از هیچ فرق کمتر نیستند و دیگر گفته اند که سید و
 سوا سی تسرا بای خود طعام با دیگر در یک طبقه بخورند و قلیان نیز با هم نکشند عبارت از
 که نان گندم بر تابه پخته شده و برنج و غیره بخورند و اگر نان روغنی و حلویات باشد بلا تامل
 و نیز نه قلیان را در دهن بگیرند دست بر سوراخ نازیل از هر قوم اند که باشند گذشته

و در آن را بکشند بانی کارند از سوای قلیان نارجیلی قلیان دیگر هم نه هر چند که باشند
 آن جد کرده و دست بر نقبه اش گذاشته باشند و فرق در کمتری و برهن و اقوام دیگر از
 نیست که بقیده آمدند و آن دختر هم و خال و همه و خاله بلکه و فرزند خود بجای خواهر اعیانی باشد
 لیکن کترین بقومی که دختر خود را امید دارند و خرد آنها نمیگیرند و از جاست که میگیرند با آنها نمیدهند
 و در میان کایت و بعضی بر همان این قاعده مرعی نیست گاه باشد که زید برادر زن عمر و
 برادر زن زید است و بعضی هستند و آن دکن دختر بخوار زاده نیز دهند با جلد دهند و آن تابع
 خود و خو قون و خال و خاتون و زن برادر بزرگ را خواهر حقیقه خواهد بست و بجای او و
 و زن برادر خود را بجای دختر تماشای سوم و در شرح اعتقاد است و
 خیر متشعر تا اینجا ذکر فرقه سمارتک بود که آنها در اصل خدای بی چون و چگونه و مظاهر
 او را بقیده شان بمنزله انبیا و رسل با اعتقاد اصل اسلام اند سپرستند و بطور تشدید
 منکر هیچ چیز نیستند و بت پرستی شان نه ازین رهست که بت را خدا یا مظهر خدا دانند بلکه
 صورت صاحب صورت را دوست دارند مانند عاشق که بصورت معشوق آبی برتش بپوشد
 خود زنده عقیده همان معتبرست که عقیده خواص باشند عقیده عوام اصل بت پرستی
 اینست لیکن عوام اینها البته بتان را خدا دانند یعنی نارائن زنکار جوته منسوب که علم
 و صفت جناب کبریاست تفصیل اینست که نارائن بانون و الف در ای بی نقطه و الف
 و ای مفتوح و زن ساکن بمنی خدا باشد و زنکار بمنی بی شبه و بی نمون و جوتی سر
 بمنی نور مطلق آمده علمای اینها صورت پرستی بخلوس باطن نکنند هر قدر که بحسب ظاهر صورت پرستی
 اختیار نموده اند در ملل دیگر نیز دلیل و برهان ثابت کنند لیکن برایش خود میخوانند زیرا که افعالی
 عوام هر فرقه مذموم است همه را روی سخن با خواص می باشد با کمال ازینجا بیان کنیم احوال

دیگر از هندوانی که از حد فترت خود بیرونند از آنجا فرقی نیست که غیر از کور کمناته با کاف فارسی
 منقسم و دو مجهول و رای بی نقطه مفتوح و کاف فارسی مستند با های هوز ساکن و نون ساکن
 و نای شدرت مستند با های هوز ساکن دیگر یا پیش سر مستند کور کمناته فقیری بود و نای کور کمناته
 موسوم بجو که مستند با جیم فارسی منقسم و دو مجهول و کاف فارسی مکتوب و بای معروف گویند
 که کور کمناته صین ذات اقدس الهی بود و در جمیع کتبشای موجوده جلوه او ساریت مسلم است
 و ادیان با و منتفی میشود و اعتقادشان با و را بر این است که او چون خواست جنابش
 علیه السلام را که او را بر او بود و خود بصورت سرور انبیاش تا آنحضرت را در کنار
 و بیضی از میانه همین دلیل گوشت گاو و خورند بنده ازین سبب که کور کمناته بصورت مریم ظهور نمود
 علیه السلام را از آینده بود و تقلید نصرانیان تامل در خوردن گوشت حوک نمکنند و بنده
 که مرید و متقدا این مشهور اند و چه که را از اصناف نوع انسانی برابر اینانند و کامل ترین
 جلالت باشند موسوم با کور منتفی با هوز مفتوح و کاف فارسی مستند با های هوز و دو مجهول و نون
 بی نقطه ساکن و بای فارسی مفتوح و نون ساکن و نای شدرت مستند با های هوز و بای معروف
 که بول در بر از دیگر اطعمه را با هم آمیخته بخورند و ان این گروه را منبع کمالات و منسل که ان
 پذیرند و رفو که چار و اک چار و اک با جیم فارسی و الف و رای بی نقطه ساکن و دو مجهول
 و کاف فارسی ساکن جماعتی است از هندوان که پیر و هیچ پیشوایی نیستند و حق بر همان گویند
 که زنار برای آن در گردن کنند که گاو ساله و هر چه مثل آن سبزه من نباشند و گنگا که با کاف
 فارسی مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی و الف نه نیست در هند بکالی بزرگی که هندوان
 انش بتفخیم بر زبان رانند و از جمله زنان صاحب کشف و کرامتند و پندارنده و متقی برانند که از موسوم
 سرحد و یوروان شده با حقه او چار و اک آب از آلی بشر نیست و هماد و یور و هندو تا سلسله جنان

و بعضی از ایشان قرار دهند یعنی معاد و بر معاد ایشان عبارت از کبر و هر دو خایه آدمی و بعضی
 میگویند این نزدشان باشد و طعنا میگویند و آن برای مردگان نیست بر همان و دیگر بندگان
 مستحق خوار اند و اگر بعبیده آنها مفید نمی افتد و لذت آن برده نمی رسد گویند که این سادق
 قبول می توان کرد که شخصی از مشغولیت با فاصله یک منزل رفته از تپه سنی گرسنه شود و طعام
 و شراب بنام او بخشد دیگر آن بخورائیم و او بجای خود از جوش فریاد کند یعنی اگر شکمش ازین
 طعام که دیگران خورده باشند سیر شود برین قیاس ممکن که مرده هم از طعامی که دیگران بنامش
 بخشد بر همان در دیگر سخنان بخورائند سیری حاصل نماید و اگر شمع غایت در زندگی خارج از کمال
 مرده بطریق اولی باین حال دارد و مراد او کی رسد و کی باسین بے نقطه مفهوم در ای بی نقطه
 و او سبیل بهر مفهوم در نقطه و کاف فارسی و بای معروف گرهی است که سوای پارس
 بابای فارسی و الف در ای بی نقطه مفتوح و سین بے نقطه ساکن و وزن و الف و تالی درشت
 متحد بابای باو چیز دیگرند و پارس ناته باسین بے نقطه و کاف تازی هر دو مفتوح
 و ای بے نقطه ساکن و سین بے نقطه مفهوم و نیم کسور و یای مجهول و ای بی نقطه
 ساکن نام جامی است که جامی بودن پارس ناته باشد اهل این مذہب بدرجه صاحبان علم و ادب
 شده اند که بای جان و حاکمیت شان نزد دیگران دلیل قوی تر از ان نیست و گاه باشد که بای
 جو و گرد و در از نظر بریدن آنقدر که نیاخذ که بر بقول نیز رواند از تفصیلش اینکه حاجت
 از هیچ محوم بلکه هر چه شبیه بان در رنگ و بو باشد اجتناب نمایند مثل حدس بسیر و زر و ک این
 سبب که هر دو چیز در رنگ و بو و در نقطه و در سخنان مشابه بافت و سوای گوشت یا هر چه شبیه
 بان در لون در آنچه از قسم خوردنی است آید بخورند باطله هر گاه باد بخان پاکد و یا چیز دیگر از این
 بیارند و آن را بریده و صاف نموده قصد تنف نمایند اگر کسی برسد که این باد بخان یا هر چه غیر

که بریده درین طرف گذشته است آن باو شجانب یا چیر دیگر اوست ز نند چنن یک طرف و بیشتر
اینکه بریدن باصطلاح و عقیده نشان برای دمی حیاست آدمی باشد یا نوع دیگر از حیوان
چون از کشتن حیوان و همچنین بریدن اعضایش خود مجتنب و اگر دیگری این کار بکند از دیدن آن
کنار کش و فاعل این فعل و خورنده گشت و بینندگان این عمل را بی رحم خدا نارس پندارند
لذا از لفظ بریدن تصور بریدن دست و پای حیوان غیر انسان در خاطر نشان مستدرا گیرند
آن تصور کامل نیست بخوردن این چیزند نفی دیگر ازین فرقه برین منوال است که وقتی در
بلده از بلاد هندوستان که حاکم آنجا را چیت بوده است مسافر مفکومی دارد و منظره آنکه شهر
از همین شهرهای جاگانه یعنی جو دیور و دیور و بیکانیر و اینیر بوده باشد جو دیور با هم تاز
و او مجهول و دال بی نقطه متحد باهای هوز و بای فارسی و او معروف و رای بی نقطه
و او دیور با هوز مفهومی و او دال بی نقطه و بای مجهول و بای فارسی و او و رای بی نقطه
لیکن لفظ پور که درین دو شهر است با او ضمنی تلفظ در آید مثل خور که همیشه آفتاب است هرگز و او آن
ظاهر نکند و بیکانیر بای تازی و بای معروف و کاف تازی و الف و فون و بای مجهول در آن
بی نقطه ساکن در شهر و اینیر با هوز نامتسبل و فون غنه و بای تازی و بای مجهول در آن بی نقطه
ساکن از انجمله جو دیور و بیکانیر و او دارا حکومت را چیتان ملقب شود و بای بی نقطه و الف و تاز
قرشت ثقیل متحد باهای هوز مفتوح و او و رای بی نقطه هر دو ساکن و اینیر که آن را بعضی آید
نیز گویند بر وزن آمیر که امر مصدر آمیختن باشد تفاوت حرف آخر لیکن آنجا را بی نقطه و اینجا
با نقطه باشد چاک حکومت را چیتان ملقب بگوید است بگوید با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی
ساکن متحد باهای هوز و او و الف و بای هوز ساکن تلفظ در آید از چیزی را جیم
سوانی حاکم این شهر جدیدی است که چهار تهای خوش اسلوب و بازارهای مطبوع بنا نموده

ایگی نگرموسوم ساخته و آن را جوی پیرنگویند پیشتر ذکر آن گذشت و بی سنگه با جیم تاری مفتوح و یک
 ساکن و سین بی نقطه کسر و وزن ساکن و کاف فارسی ساکن متحد با های هوز و سواخی با سین
 بی نقطه و و او هر دو مفتوح و الف و همره و یای معروف لقب و نشان را می نه بور و او میو بر یک
 تخت اندوستان است و قتی این همه را جیم های عالی شان مطیع فرمان را جدا آنجا بودند گو با فعل
 مثل باد شاه هندوستان مخلوب تر از دیگران باشد در بعضی کتب تواریخ که مسلمانان نوشته
 مسطور است که را جدا مذکور از نسل نوشیروان عادل است لیکن این معنی اصلا و قطعا مقرون بعید
 نیست با آنکه بعضی از سادات کرام کتاب نادیده نسبت هشیره زادگی خود از سبب حضرت شهرانو
 بابلیه دار علی مهر سپهر و سید الشهدا علیه السلام که در میولا بعلی اکبر شریعت دارد و بار جویان
 او میو بر درست سازند و آندانی از راه حقیقت نظر معلو شان نوشیروان عادل و شوکت اسلام
 قرابت را از غیر و سعادت دنیا و آخرت پنداشته اقارب بدین معنی نمایند این دعوی هم از قبیل
 بر همان جیمینی است لکن بعضی از بر همان مدعی این امر اند که ما بر همان جیمینی هستیم
 سوال پیش بند و می کشاییم مسلمانان هر چه بدهند اوقات بهمان میگردد این قید هم برای
 این است که مسلمانان خوش شده چیزی برسانند و الا هندو با براتب از مسلمانانیکه رفتی
 بودند بهتر اند با جلد و دعوی شان نیست که چون یزیدیان سرهای شهدا گرفته روانه و شش شده
 شبی در منزلی برهنه فرو دادند بعد نصف شب که همه بخواب رفته تخی از آسمان در آن خانه
 نزول کرد و از برکت آن سیر تمام خانه پر نور شد پس مردمی از آن سرریا با جمال نورانی در آن
 سفید سر و داده آن سر را از زمین برگرفت و بوسه بر روی مبارک نام جن و بشرداده
 بهایهای گریستن شروع کرد و همچنین کس دیگر بعد ازین سیر دیگر از هوا بر زمین آمد برین سیر
 جابر زن بودند زنی از انبیا آن سیر مبارک را برداشته می بوسید و میگفت خلاصه قریب به جیم

هر دو تخت با آسمان روانه شدند زن صاحب خانه این حال را مشاهده نموده از گریه بیجا
 شد و شوهر خود را برین ماجرا واقف گردانید برهن این حال را شنیده سر مبارک از زمین
 برداشت و در جای پنهان کرد چون صبح شد و حاملان رؤس قصد روانگی کردند و میا
 سر مبارک آنجا نیاختند همه میخواستند از صاحب خانه گفتیش احوال شنید و گریه برهن
 قسم اخور و چون حریفان تحریف نمودند بر سر خود ابریده بآنها داد و آنها باز با و در گذر
 سر آستین و نیت سبکین سر بر سر دوم را بریده آورد آن نیز در گذر و همچنین سر بر سر
 بدست شان داد و آنها هر دو گردن آخر آن بیچاره را کشتند و سر مبارک را بشام برهن
 از زبان برهنان حسینه منقول است لیکن هندوان دیگر و سبزی برهنان اینها را نشنیده
 دانند و نه اینکه بعضی آنها عسکران ساده لوح از قسم اسیران و دایمی میراث خود و نیز اعتقاد
 بخند متبر برهنان حسینی دارند و در توقیر و تجلیل شان زیاده از آن کوشند که در توقیر
 علمای دین کوشند که این صاحبان بدرجه از مالک از علمای مابته اند زیرا که بدشان جبهه
 بر خود را قربان حضرت سید الشهدا علیه السلام کرده بود و بقدر گفته استین خود را از
 ترسانند در ضمن ذکر برهن حسینه نقل طرفه بیا آمده است است که در ایامیکه نواب عماد
 وزیر هندوستان در کاپی قضا کرد و در اتم سلور بعد و فاشش آنجا بودم هندوی همراه
 و اماد نواب مرحوم وارد دولت خانه خواجہ امیر خان سلمه اند تعالی که بسیر خاند نواب
 مقدم الذکر و اماد آن میرور هستند که دید گفت من برهن حسینی ساکن کر بلای محلیستم گفتیم
 گفت نوز محمد پانڈی یعنی ملا نور محمد چه پانڈی بابای فارسی و الف و نون غنه و وال بی لفظ
 و یا می بھول در ہندی متعارف ملا می ہندوان را نامند لیکن این لقب مختص بر ہمنان فاضل
 دلاہر ہمنان را محارقات اللہ پانڈی برنامش ادا نموده مناد و در محالہ سازد گفته است

منه گفت که در کمالی ماناسی را کسی نمی فهمد زبان آنجا اوست یعنی عربی و نسیم که
بر خانه است گفت من جیبی قوت را با گذاشته آمده بهتیم شده گفت که این عربی است لیکن
باز هم اروسی گفته بود آخر معلوم شد که از همین خر که باسی بودند بیل کنند برده است چیزی دارد
رخصت کردم وقت رخصت یکی از عده پرسید که پرسید علی محمد اهل می شناسی گفت از ده
سال بکر رفته اند بوندیل کنند با باسی تازی مصنوم و دوا رخی و نون غنم و دال بی نقطه و یک
مجمول و لام ساکن و کاف تازی مفتوح متحرک با باسی هوز و نون ساکن و دال بی نقطه و یک
قطعه زمینی است در هند آمل آن مسافر تازه وارد در اور شهری ازین شهرهای راجهوتان
از بسکه صاحب غرت بود و سوال را عیب کلی میداشت شب اول که رسیده خوابید چون صبح شد
عزیزه از سکنه آن بلده بر حالش و توقف یافته باین طریق متوجه تعلیمش شد که در بازار رفته
پیش زکان فلان سراف سرانگی بنشین و از لباسی که در بدنت هست بگرفتن سپش و کشتن آن
بناخن مشغول شو هرگاه سراوگی بفریاد آید که در بروی دکان من این عمل کن اندکی دور بروی
مقابلت اور از دست برده و باز همین عمل که چون سراوگی باز بانگ بر تو زند بگو که این زمین
با دکان تو هیچ حلاق نیست بحث بحث گوش مردم که میکنند من از دست سپش تمام شب خواب نمی تویم
که درخت دیگر ندارم که این را بکار بدهم برای این مجبور این کار میکنم این را شنیده سراوگی
چیزی بگو خواهد داد و آنوقت لازم است که از گرفتن آن پهلوتی نمایی و همین عمل بر دانه
طرف نمایی بنیاب شده و میدم بر ز خواهد افتد و در رفته رفته نوبت بعد خواهد رسید
هرگاه پیشه که زرد کور بقدر مطلوب لا بدی میدوید نگاه زرد قبولی کن و دست ازین عمل باز
دار مسافر سکین همین عمل کرد و از اول صبح تا وقت نماز ظهر بنظر و پیوسته از طرف سراوگی
برست آمد درین تنگ نیست که این مشرق خیلی کم آزار و ماحب رحم اندکاهی صورت را

نمی شوند و منفعت نیز بسیار کم میکنند چنانچه در هند و اروپا مشهور است که اگر کسی
این قدر حرکت میباشد که اگر سر مکانب را بان بندد حاجت بصیغ و دیگر چیزهای لزج نفیقت
سجالات دیگر بند و آن غسل ناکرده بر سر طعام بنشینند و رخت هم وقت خوردن از
بدن نکنند و درین دو حال یعنی غسل نکردن و رخت از بدن نکردن وقت طعام
کتریان پنجابی و برهمنان کشمیری هم شریک این فرقه اند کتریان در هر دو حال کشتن
در رخت پوشیده طعام خوردن فقط لیکن بعضی کشمیریان در قید غسل هم بنشینند و پاره نهند
کتریان پنجابی و ربلاد پورب آمده بغسل هر روزه و برهنه چیز خوردن عادت کرده اند
همین قدر فرق است که کتری وقت ضرورت و شدت گرمی از غسل گریزند و دوسراوگ
کاسه بدن را نمی شود و علتش اینکه معتقدان اینا گویند که بسا دیده شد که جانوران
کوچک موجود موجود واهی مثل بز لایح بنی از آب ریختن بر زمین هلاک شده اند بلکه
بعضی هوامی دهن هم باعث بر هرک بعضی جانداران است براسی همین همی از اینها دهن بر آب
که پاسی حکم بسته راه روند و آندار سیوره نامند یا سین بی نقطه ویامی مجهول و او منفعت
مبدل بجزه و راسی بی نقطه نقیل مفتوح و هاسی هوز ساکن شیشه سیور با تحصیل علوم حکمیه
میکردند و تبحر شان درین علم بیش از همه بود و هندوان اقوال شان در اثبات قدیم با
و بدایت وجود آفرینش مستسک خود میداشتند علامی فنا می شیم ابو الفضل وزیر اکبر
هم در اکبر نامه قول سیور بار حاجت داشته بدک بدایت موجودات پرداخته لیکن در زمان
با این جماعت هم متعلم و جمع کننده زرد و باخوار اند و سداوگی را او سوال هم نماند
و او مجهول و سین بی نقطه ساکن و او و الف و لام در حشر سیور که خدا هم نمیشوند
سراوگیان که دهن نمی بندند و از زن اجتناب دارند حتی گفته شوند با جیم تازی مفتوح

و تماشای شریعت و دای معروف بلکه این لفظ در هند بهین منتهی مستعمل شود یعنی غیر سرادگی را که اگر
کار ندارد و هندو باشد یا مسلمان نیز چه خواهند و وطن هست این فرق بهین بلاد را اجپوتان و اطراف
آن باشد چنانچه بعضی با حجاب این رهط خود را را اجپوت میدانند لیکن این پند را داخل بالیخولیا
همه پس اندا کرد الا ان از باعث بیزین بودن سرادگی از شرع عداوت قلبی باین جماعت دارند
و بعضی مذہبشان اختیار نموده اند بیشتر اگر و الا ان صورت پارس ناقه را بر فیل سوار کرده با تملک
در شهر بگردانند پنج سال پیش ازین بر سر همین محل که مردگرا دالی از هندوان مالدار این حرکت
شاه جهان آباد کرده بود مسلمانان هجوم آورده بر سر سرادگیان ریختند و هر چه بود بغارت بردند
بقصد کتیران پنجابی حسن در زن و مرد این باعث شد ششوی جماعتی در هند ملقب باین لقب اند
عادت شان نیست که تمام ماه مبارک از غره تا سحیح بصوم و صلوة و تلاوت قرآن شب را ببردند و آنرا
و نماز پنجگانه هم هر روز در سنت ابو حنیفه ادا نمایند و روزهای مذہب هندو نیز نفوت فسادند و سوا
صوم هر قدر عبادت کرد و کیش این فرق مقرر است یک یک را بجا آرد اگر چه صوم به لغوی در است
و اطعام و صفایت مساکن با طعمه بشود اما ده شوند و در روی کالکاهم برقصند و در مترا و بند
که معبد میهنه دست نیز رفته آری بشنوند و خود هم در زمزمه بخوانند کالکاه کاف تازی و الف و لام
ساکن و کاف تازی و الف تازی است منظر منسادیومی که پیش ازین شرح داده آمد و آری با نافر
و الف در ای بی نقطه ساکن و تماشای شریعت و دای معروف لفظی چند است بشکل بدرج ارام و کنیا
اوتار ان لشن در مذہب هندو ان اند قاعده این جماعت است که وقت شب بعد حصول طهارت
از امور منسود و ریوان الفاظ را در زمزمه بخوانند و طریقه از برخی باروی بصورت خوانند که چاک
در دست گرفته با نشتها مثل ساز بوازند تا آن زمزمه را بگویند شود با جمله ششوی از گشت گاو با
هندو و از گشت حوک تقلید مسلمانان احتیاج کلی دارد معلوم نیست که اصل اینها از کجاست است

ایشان شبیه با ساسی اهل اسلام است گمان را قلم نیکه این فرزند در وقت بادشاهی مجبر مسلمان شدند
چون هندوان بعد مسلمان شدن هندو هرگز او را در مجلس طعام خود راه نیدادند خوردن طعام کجای
مساب دارد این چهاره مجبور مسلمان ماند زیرا که در هندوان گنجایش خود ندیدند شاید اسلام نشان
بدل نه بوده است که هر دو راه را اختیار کردند یا از بی بصیرتی در تنگنای شک گرفتار شدند بسبب نجاست
نداشت برای جواب دهنی بر دوز قیامت خلعت اطاعت پیشوایان هر دو ملت زیست بردوش دارند
بعضی باد خوانان که برای تمجید نقود از هندوان مسلمان شده اند لیکن تمام عمر کلمه طیب را تاج بر لبان
نداده اند نماز و روزه و دیگر عبادات یک طرف گاهی با مسلمانان سوای برادران خود طعام نخورند
سوای پیشوایان هندو دیگری را مقتدرای خود ندانند با خوان عبارت از کسی است که نسب نامه
مردم یابد و اشتباه نشد لیکن در میان هندو قد یک با خوان ضرورست پس هر با خوانان سوای
فرقه که خصوصیت نام دارند از نسب فرقه دیگر خبر ندارند و در اکثریان رسم قدیم است که وقت که خدا را
پس یک آلاک و یک با خوان و یک مطرب که کس از طرف پدر و مادر و پدر و خرمیر و ندو اگر طرف
اتماس این کس قبول کرد و از آنجا هم کسین تفریق از محض مصالح برای دیدن امدادی آیند و زنهای این
نیز همراه میباشند برای دیدن او و خواهر و برادر دیگر زنان از برای امداد و عروسی نیکو از بزرگان شان بر سر
خود یا ربلی از کترینان میبخشند از برادران بنی اعلام خود جنگیده چون خریف را بر خود غالب دید بطبع انجایی
حاصل میشد پیش حکم دست قلم برداشتند بطاهر شرف با سلام گیرید و تا خریف مقید شد خود
با خاطر مجموع ثمر مراد برپید این خصوصیت را در عرف هندوان برت نامند با بای تازی که سوز
به نقله ساکن و تازی شدت در آخر با خوان باین معنی لفظ فارسی است لیکن هندیان با دوز
نامند گویند این هم در شعر ابو نصر بختانی که گاهی بهندوستان نیامده یافته اند پس هندی چربا
گو زبان اهل ایران نیست هر چند ذکر مثنوی درین کتاب که از بیان معتقدات فرق هندوان

پرست مهر و فزادشت زیر که مشغولی باوصف کفر باطن بسبب ظاهر مسلمان گفته میشود لیکن بنیان
اعتقادش در کفر حکمست تنبیها للذالین سد قلم بر آورده شد درین زمانه هم سنیهای زرتشتی
هند و خوراک و پوشاک مسلمانان پسندیده و از جبروت تفرید و شوکت میان اهل اسلام تحمیر گردیدیم
غفیری با طاعت صوفیه و جمع کثیری از صحت حکومت اثنا عشریان تن تشیع در داده اند لیکن چه فایده
بهند ظاهر از قسم اجتناب کلی از طعام مسلمانان و غسل هر روز و بجا آوردن رسوم کفر و غیره
رویکوی می میرند مثل آبای خود در آتش خواهند سوخت هر چه باشد بظاهر بهترست ذکر اسلحه
بر ارباب هوش مخفی مانده که کتریان از یک فرقه هزاران فرقه شده اند و هر سوخته برای خود نامی دارند
که جماعت دیگر شریک شان نتوانند بود چون اینقدر معلوم شد بعد ازین گوئیم که جمعی است ازین فرقه
موسوم بیدیی در پنجاب از ان جماعت تا بکند یا ناک سکه نام کثیری بسری بود و بحلیه علم و ادب است
کتاب فارسی بخوبی استخوانده نموده بود و از عربی هم خبر بود و سواد این جناب اندکس الکی در
باوشوری عطا کرده بود که باعث افتخار تمام کتریان گفته میشد ناک با نون و الف بدون مفتوح
و کاف تازی ساکن علم شخص هند و چند یا حیم فارسی مفتوح و نون ساکن و وال در خوشه و پیر
سنگ با سین بی نقطه و نون ساکن و کاف فارسی متحد با های هوز در خوشه و نام شخص مانند یگ
و خان و دیگر افلا که جزو اسمای مسلمانان باشند الموز ناک در جوانی ترک دنیا کرده سیمت
اختیار نموده ملا در عرب و عجم را بدم پیور و بی تعصب بخدشت در ویتان صاحب ترک و تحمید از
هر ملت رسیدم از هر کس هر چه در نظرش پسندیده آمد حکم خن ما صفا دج ما کد مرحو الدتوت خن
که دولت کفر و اسلام را بمنزله عقل سجده مذہب نومی بر آورده چون خودش بعد ترک مقلب
بناک شاه شده بود و با ناک با هر دو بای تازی و الف نیز میگفتند پیر وانش مقلب بناک
گردیدند و مریدانش دو قسم اند بعضی ترک دنیا بظاهر و باطن کرده داخل حلقه شدند و برخی دست

از حرفت با الطاعت اغنیا بظاہر بر نداشتند در باطن مصروف فقر بودند این هر دو گرد و غبار نیست
 گرفتند بجا لصد یعنی ریشهای اینها و لوی سر بلند بود و بنزدی که بظاہر و باطن ترک دنیا
 بودند و در سر گذاشتند نه لیش آنها موسوم شدند بجلال صبح چون شیتر فروزش هم معلوم
 و مریدانش نیز علو او دست بودند و از علو اعلو اسی دیگر مثل زردک و کدو بادام و غیر آن
 نیست همین علو اسی ساد که از آرد سفید و شکر و روغن ساخته میشود بعد از زدن فاش نیز بنابر
 علو اسی بچندین چنانچه الی یونسنا هذا همین رسم در مریدانش جاریست بالفعل فی زمانه این علو
 گواه میگویند با کاف تازی و رای بی نقطه نقیل هر دو مفتوح و الف و های هوز و حشر گواه
 در اصل معنی کرمان بزرگی باشد که علو اسی بسیاری در آن بخته شود پس از روی تشبیه آنطرف
 باسم المعروف مجازاً بر علو اطلاق نمایند حالا هم سکمان با کرس که جنگ کنند عند المصالحه از و
 تقوی برای علو اسی نذر ناک شاه طلب نمایند بالجمله ناک شاه در کلام خود فضائل اکابر اسلام
 را نیز بیان کرده و مدعی است که از روح مطهر سرور انبیا فیضها باور سیده و آنچه بطور خود گفته
 موسوم بسید باشد باین بی نقطه و بای تازی هر دو مفتوح و ال بی نقطه ساکن زمانه او با
 مشهورست زمانه تکبیر الدین محمد بابا و شاه هندوستان بود بالجمله مریدانش که آنرا اسکند
 بی نقطه کسور کاف آو ساکن خدا با کموز در مانجا و در پنجاب سنگه باین کسور و نون ساکن با کاف فارسی
 مستجابهای هوز نامند اینها سوا ناک شاه که مرشد ایشان باشد و بی کاف فارسی بی نقطه بی مضموم و و
 معروف گویند اخیر اگر پیشوایان مذہب هندو پیوسته بیکه او را خدا خواندند هیچ عبادتی و رای ذکر نامش بقیه
 شان شمر قواب نباشد گوشت هر قدر که بدست آید بخورند الا گا و را نمی خورند و از لحم خنزیر هم
 اجتناب دارند و قلیان کش را از لشکر خود بیرون کنند بلکه آزارش رسانند وزن هم در
 فوج شان بسیار کم است بعضی گویند که اوقات شان بر اعلام مست خداوند در جنت یار است

نیکو کاران بر تابه پخته شده از دست همدگر بخورند گویند که بزرگوار باشد که سوای سکه نان
 بخنجی که کما رخت باشد نیز بخورند شاید که بعضی طریق احتیاط را از دست نهند لیکن این در شهر
 مشهور و فوج متعین است و مسلمان هم اگر بود رسد که گشته داخل فوج شود مانع نیستند لیکن خبر باد
 تمییزند بلکه اگر گشتش بیان حسیده باشد از خورون آن نیز اجتناب نمایند حال خاک و رب که بول
 و بر از ابر مبدار و نیز همین باشد غریزی از کترین پجایی که خودش مریدانک شاه است نقل میکنند
 که من در فوج ایها بچشم خود دیدم که شخصی آرد خمیر میگردن از او پرسیدیم که از کدام قومی گفت
 بچه قصورم از سه سال خود را بدست گردن و ختم غرضش اینکه این فرقه حالا اندر مانده اند و
 هفت پند خداوند چاره اند و سلام علیک شان لفظ واد گردست گرد خود مرشد است و واد
 کلمه تحسین مانند نهی در فارسی لیکن در هند آنقدر مروج شده که گویا هندو نیست و دم صبح که از
 خواب برخیزند همین لفظ زبان واد نمایند و وقت صبح که مخالف اکال کال گویان اسپان بگویند
 سلاح ایشان تیر و کمان و شمشیر و بند و ق باشد اکال با هره مفتوح و کانت تازی و الف و لام
 شاید که خدا را گویند و کیفیت اعتقاد این فرقه در زندگی نامک این بود که روزی پسر شاه نامک
 که پیش از زمان ترک دنیا در عالم تاهل بهر سیده بود در شهری طوطی بود که کمال فصاحت گویند
 بود و بر طوطی عاشق شده قیمت از مالکش پرسید مالک طوطی لطفت بچواب نرفته سکما نیک
 واسطه بود و در الاح تمام پیش او گردند طرف نانی بر شفت گفت که این طوطی جان نیستش
 هم جان خریدارست بخر و شنیدن این حرف جمعی از سکمان شمشیر بکند بدستش دادند که
 مار ازین جدا بکن این طوطی برای صاحبزاده برده صاحب طوطی این حال را معاینه نموده و
 را بی قیمت تقویض آنها نمود و نقل دیگر اینکه روزی همین پسر و تیغ کشیده خواست که بر تن

بیایا بدو اشارت می کرد که مسلمانان را در دین آمده بودند و در این سرزمین
 بدو ریافت نمودن اشاره اش باشتیاق تمام گرد نهادم که دند و هر یکی قتل خود را از روی میگرد
 هر چند متفق اللفظ همین خواهش داشتند لیکن هیچ یک بر او خود رسیدند شاید غرض بسبب متجان
 عقیده نشان بوده است و رسم این جماعت است که هر کس در فوج نشان به تیر و نشان و
 و تفنگ این درجه مجسمه روح شود که صحیح شدنش محال یا دشوار بود و بجای راه را وقت کوچ رفت
 آتش سپارند و اگر مسلمان بگیر نشان آمده باشند و او را برای زرقه شلاق کنند و آن بجای
 نمیدستی تنگ آمده دست از جان بسوی دنا هر چه در دل بگذرد و با او از باند بگوید یعنی زبان نفس
 عویش کنایه آن نفس را را جا بگوش داده بگویند که این کیر خورده خواهر شهادت بخوابد و همین قدر
 گفته دست از او بردارند و نیز حادث نشان باشد که چون از کسی زر طلب کنند سخت متذکر
 مطلوب یا دانه زندقه و رطوف نمانی باشد چون نماند اظهار نا داری نماید نصف عدد و اول را ضعیف شود
 همچنین ساحت بساحت عمل تقصیف کار بر بند تا آنکه از لک روپیه نوبت بیک تنگ رسد المختصر چون
 نانک شاه اندوینا سفر کرد و مریدی قائم مقام او شد همچنین از و تا گرد گویند سنگ که خلیفه دهم ختم
 الحاقی اوست خلیفه دیگر اند که یکی از آنها موسوم به بکت بگویند با بکت بگویند با بکت
 تازی مستخر با می هوز و کاف فارسی هر دو مفتوح و تازی قرشت ساکن و با می تازی متحد با با
 هوز و کاف فارسی ساکن و و او و الف و نون تجار بهر سی بود مسلمان هندوان مریدان
 او را امور و عنایت مرشد خود میدادند گویند در ایامیکه مسند خلافت بود و بخت آموختن
 بزیست اندوز بود هندوان سورا و را میخورد یعنی کترینان و جاثان و امیران و کماران و بعضی
 برهمنان پنجابی نیز لیکن بعد نانک شاه که بیکه صاحب نام و نشان گرد و گویند سنگ است که بر مرید
 مثل باد نشان حکم میراند و هوای تخییر ممالک در دست عهد او عهد و دولت شاه عالم باد

شعور بهباد در شاه پسد اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان است در آن وقت مریدانش در بلاد
 پنجاب منتشر گردیده از جاهای بسیار ملازمان بادشاهی را بیرون کرده بودند صوبه داران را
 از قتل و سر نشان تمام شب میخوابیدند آخر با ندانامی از فرقه بیرگیان از طرفی وارد پنجاب
 و حجت گویند سنگ را دریافت چون بنیاد فی بدیاسن فقیر می پسد برده بود و طریق عبادت
 هم از بیرگیان کمین سال یاد داشت و گویند سنگ موش بدینار صاحب جاه و چشم بود گفتگو با
 بنده را شنیده دلش از جبارت و اعتقاد تمام پیدا کرد و رفتی رفتی با همچنین سرار پذیرفت که بنده
 نصبت باطنی هر قدر که از فقر حاصل کرده بود بگویند سنگ سپرد و گویند سنگ مسند حکومت
 با و تفویض نموده برای سیاست بقصد زیارت معابد هندوان روان گردید جمیع سکیمان
 بموجب ارشاد گرد و اطاعت بند اگر در اصل اطاعت مرشد خودشان بود اختیار کردند تا آنکه
 از حالت گدائی برآمده مالک الملک شد یعنی ملک شیشه و بهکر و مولتان و طبرک لاهور و غیره
 در آور و گویند سنگ در اکبر آباد بست ملازمان بادشاهی گرفتار شد و حکم و الانسرف نفاذ
 پذیرفت تا اورا بقلعه گوالیار روانه کردند و در انشای افغانی کار اورا تمام ساخت و بنا
 در وقت فرخ سیر بادشاه بالواب عبدالصمد خان دلیر جنگ تورانی احراری نسبت که پدر و مادر
 ماحده خالصاحب و الامتاق حالی دودمان منبع الغایت و الاحسان خواجه بادشاه
 بود جنگیده مقید شد لواب موصوف بهروز اورا در چرخه آهنگین بجنور پر نور بادشاه گیتی بنده
 و ستاد و ستره با سینه بی نقطه مضموم و تازی شربت ساکن متحید باهای هوز و رای بی
 دالف کتری بچ بود مرید و مهر از گویند جاحث ستره اشاهیان که در شهرهای هندوستان
 کنند مریدان او هستند این گروه خیلی سبب عار و شنگ و دریده دهن و بیبیاک اندر و پاس
 خود را سیاه کرده و در چوب در دست بگیرند و بر سر هر دو کانی در باز و رفته هر دو

بر روی هم زده الفاظ فرستاده را با آواز خوش بپسرا نید انگیزه چوب را در پند و نند گویند
 بادال ثقیل مفتوح و نون ساکن و دال ثقیل مفتوح و های هنوز ساکن و تا و قتیکه هر چه طبع کنند
 نتانند حرکت از جا نکنند البته عدد این گروه هم با الفوف رسیده باشد شش تاشی در آفتاب
 هفت تاشی در آفتاب شش تاشی در آفتاب هفت تاشی در آفتاب هفت تاشی در آفتاب
 تازی شد مفتوح و در کاف ثقیل و نام شهر در پند و نند که شش افعلا طبع عجیب و غریب در آواز و پند و نند و در آواز
 آنجا که زانید دم صبح از وضعت شده بنام برگشت از اتفاقات آن به تمام رفا با و طعام آشنا گردیده بود
 آن هندوی مذکورین احوال را بحضور شاهزاده محمد عظم شاه پسر از گنج عالمگیر معروض داشت
 شاهزاده برای امتحان ستر را طلب کرد و شب در جایی که نزدیک بخوابگاه خودش بود
 داشت و قریب بصبح حکم کرد که او را بحضور آرند ستر را بموجب حکم حاضر شد و شاهزاده پیش از
 دیگران نظر برداشت از مقتضای تضاد قدر شاهزاده نیز تمام رو منقش بود شاید که از پیش
 برسد غضب آمده طعام هم نخورده بود چون شام در رسید با حضار ستر او شلاق افروخت
 منقول است که ستر او وقت حاضر شدن خود دم صبح بحضور شاهزاده از غلبه نوم چشتم در راه و
 بود چون نزدیک شاهزاده آمد شیار شد و صورت شاهزاده مشاهده نمود شاید جای خواب
 ستر با خوابگاه شاه ای اتصال کلی داشت که چشم پوشیده آنقدر راه طی نموده بود المصغر
 شاهزاده وقت شام بجز رسیدن ستر بحضور بجایان قدغن کرد که دست و پایش بسته
 چوب بگیرند ستر استعجب شده باعث او پرسید شاهزاده فرمود که زیاده ازین گناهی نمی باشد
 که از وقتی که روی منخس ترا دیده ام تا این وقت که شام است آب و نان لغیب من نیست
 عرض کرد روی منخس ترا از چهره بندگان حضور و الان نیست زیرا که من هم امروز پیش از هفت
 صورت مبارک حضور را دیده ام از صورت من همین قدر است که بندگان حضور این وقت

میخوردند از صورت مبارک این است که مرا بگینا به بسته زیر چوب می اندازند که بدتر از مرگ است
 شاهزاده بنجده درآمد و ستر را را مورد مرام ساخت شیوه او این بود که از هر چهار چوب میبافت
 بخانه جان می بخشید و نیز از بعضی راویان سمعست که شعله از مشایخ صوفیه وارد شاهان
 شد و در حلم و اخلاق پسندیده شهرت گرفت ستر برای دیدن او رفت او تا ویر بخندش
 نمود وقت فرصت شدن از نام آن درویش پرسید گفت عبد الحلیم ستر بعد از سوال از
 تماش کرد درویش همین جواب داد ستر اخطه نگذاشته بود که بعد از تقصیر و اظهار ضعف حافظه
 پرداخته و در گفتارش شد درویش که خلق شده که تو عجب حافظه داری و بار گفتیم عبد الحلیم
 عبد الحلیم هرگز در خاطرت ننگن گشت حالا داغ از کجا ببارم که نام خود را تعلیم تو بکنم ستر گفت
 که اگر نام آنحضرت ملاک شاه باشد بر بجاست شاه عبد الحلیم اباین اخلاق نگویید و چکار حاضران
 حرف در خنده افتاد و بدیدر اکیان بر اکیان حادث المذنب اند و اینها طعنه پیشین و متغیر
 بدو ستر ع اند فرقه رام پرست و گروهی کنیا پرست و عند الملاقات ترجیح خود با هر گروه جویند
 رام پرستان از کنیا پرستان گویند و اسی بر شما که اوقات خود را ضایع در محبت مردی
 که عمر خود را در مباهلت بازن و دختر بندهای الهی صرف کرده میکنید و از کردار خود منفعل نمی شوید
 آنها جواب دهند که خاک بر سر شما حیث این عقل و شعور که و بنال نامردی که از عهده یکزن
 درست بر نیامده راه میر وید الحاصل حالا این فرقه جوق جوق در شهرهای هندوستان
 در معابد و جاهای بزرگ بهم رسند پرستش بنیان و زمزمه کردن و در قصیدن پیش نهادن و
 زنان و دختران معقدان خود و اعلام با بچه های خوب صورت کار اینها باشد بظاهر
 تسبیحهای چوبین بگردن و تشقه حسین و صندل برسیند و باز و دارند وزن را خواه پیر
 خواه جوان خواه دختر مادر خوانده و دهند و کلاه فقر بر سر گذاشته از لباس یک چادر

پنجمین سیاه یا سقر لاتی بشیر طنیه و لقمه رسمی اکتفا در زند و در خلوت هر چه بدست آید بنا
نمایند و بر پانک خوب که لائق امر باشد ز نهایی پرچهره یا بجهای ماه بیکر را در بر کشند سیاه
فرقه سناسیان و اینها عداوت جانی ست هر جا که دوسه هزار بر اگی و همین قدر سناس
جمع شوند ممکن نیست که گشت و خون واقع نشود بر مبر کنیا که بهر دو ار شهرت دارد و پاک
هوز مفتوح و رای بے نقطه ساکن و وال بے نقطه مفهوم و و او مبدل بهز مفتوح و
الف و رای بے نقطه ساکن عدد بر اگیان و سناسیان از عشرت مات الوف و سگند
در زمان سابق زمین آن میدان از خون هر دو رشک لاله زاری شد و رین ایام از عشت
تظم و نسق صاحبان عالی نشان انگریز بهادر سر بر نمیتواند داشت هر دو سر قه همدگر را در
خون جگر میخیزند لیکن از خوف سیاست رو سا با هم مستعد قتال نمیتوانند شد این عیب
رعیب خدا و دست و الا ترک عادت از جماعت کثیر باین زودی خیل متعسر سناسیان
سناسیان جمع سناسی در فارسی باشد و سناسی بایامی نسبت مشوب لباس ست و
سناس در هندی ترک و تحسید و خاک نشینی باشد بای نسبت اگر چه عربیت لیکن در
هندی هم از جهت اتحاد هندی و مسلمان مروج شده بعضی الفاظ هندی سوا می آن
نیز باین صورت شهرت دارد چون جوگی و بر اگی و روگی یعنی مشوب بجوگ و بر اگی و روگی
روگ بار اسی بے نقطه و و او مجهول و کاف فارسی یعنی بیماری باشد لیکن این ترکیبها
بزبان شاهجهان آباد و بهاکا نیز باشد در هندی قدیم که مراد از سنسکرت باشد گنجانش
بای نسبتی کجا چه زبان اردو مفرد نیست مرکب است از السنه متعدد و در بهاکا کبیر
که مراد از شاعران آن زبان باشد تغییر و تبدیل بعضی حروف و کلمات عربی و فارسی را است
ساخته اند مانند جالم بجای ظالم یا جامن بجای ضامن یا کت باکاف تازی مفتوح متحرک

هوز و تاشی شست ساکن بجای خط یا سید با هر دو سین بی نقطه بجای شیشه یا گجیا با کاف
 تازی مفتوح و جیم تازی ساکن و یا و الف بجای قفیه و کسا با کاف تازی مکسور و سین بی نقطه
 شدر و الف بجای قصه لیکن قصه بی تشدید در هندی بمعنی نزاع استعمال پذیر و با جمله سناس
 با سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و یا و الف و سین بی نقطه در چشم تلفظ در آید و ستره
 سناسیان قدیم اندر ریاضات و عبادات بطور فستردا و اهل ترک نه بر آئین اهل شریع میزد
 بر دیگر فقرای این فرقه میچربید بیشتر در میان این جماعت اشخاص شریف النفس فارغ از دنیا
 و مایهها و برمی از طمع و خاک نشین یافته میشوند اکثری عریان محض لبرمی بر ناز کشف عورتین
 هم شرم ندارند بسیار سیکه در بدن شان باشد خاکستر است و فرش خواب نیز همین و بعضی با کتبه
 هم ربطی ندارند لیکن با این همه گردن و تنگ و ندانین گروه را بزبان هندی ناکا گویند با نون
 الف و نون غنه و کاف فارسی و الف و جیمی از اینها سپاهای نوکر پیشه نیز هستند از نوکر می
 نیز اجتناب ندارند هر که زربدهد مطیع فرمانش شوند و روز جنگ با مخالفت سستیها بطور بسیار
 لیکن این ناهنجاران همه دزد و رهن و مال مردم را و با خوار و مغلم و زانی و شارب الخمر و
 بد زبان باشند خوک را بسیار بر غبت میخورند بعضی که نوکر کسی نیستند اوقات شان بزد و
 و زهر نه بگذرد و گاه است که چند هزار ناکا جمع شده در ملک نو وارد شوند و بهر شهر که رسند
 حاکم آنجا را ضعیف یافته معانی طلب نمایند و هندوان قبولی را از قسم معاجن و غیره گرفتار کرده
 تر خاطر خواه بگیرند اگر طرف ثانی در اولین سوال خواه بقدر خواهش شان خواه کم زری بآنها
 داد البته دست از و بر میدارند و بدیگری متوجه میشوند و الا دست و پایش بسته اینقدر خوب
 میزنند که مرگ بر و میگرد حرکات و سکناات شان همه شبیه با فعال فقرای مداریه الا مداریها
 عورتین را می پوشند و اینان و بعضی از سناسیان در بلاد کن شوکت امیرانه دارند زیرا

جمیع کرده بنامی اوقات گذاری بسو و انتفاع تجارت گذارسته مات الوف بجای خود
 سوامی زریکه در صنادیق است پیداکند و اگر هزار روپیہ بدست آید صدر روپیہ صرف کنند با
 همه مال صندوق است آنها نیز مثل ناکاها در باطن خرافاده و فتنه پروازند آدم نیک در میان
 این گروه نادرست لیکن مشهورترین را پسندیده و اندک بعضی سوامی رودای زمین را ملکی
 که از گیر و رنگین کنند هیچ نبخشند هر چند در حیطیل هزار سبب گر آن قیمت و در فیل خانه سی و غیر
 برای فروختن دارند و بعضی یک دستار باین رنگ برسد گذارند بار دای همین رنگ بروش
 باقی لباسهای فاخره در بر کنند و زنان پری طاعت و اطفال خوب صورت را در کنار گرفته رو
 خود را در دنیا و آخرت سیاه نمایند آن بچها بظاہر مریدانها و ملتجب بچہ و بالکہ باشند و تحصیل
 خاصه و یای محمول و لام و های هوز مرید سناسی و دیگر فقرای هند و بالکہ بابای تازی و لغ
 و لام ساکن و کاف تازی و الف مرید کم سن و های هوز با الف نیز در آنز کلمات هندی مسلک
 وزن را چیر می تبدیل لام با رای بی نقطه خوانند یعنی مرید و چیری از چیله همین قدر تفاوت دارد
 که در آن بجای لام رای بی نقطه و بجای های هوز یای معروف تلفظ می آید و بالکی هم گویند و بخا
 مسفرق در وزن و حر و های هوز و یای معروف است با جمله فرقه سناسی پیرو مواد و اندوگری
 برابر آید اندک بعضی فقر را اختیار نموده اند و در سر دارند و ریش هم میگذارند و بعضی که دنیا
 سروریش را می ترسند و در زهد سب ایند یا ضاقت شافه بسیار است بعضی دست را بلند نموده پان
 نیارند تا خشک شود و پانین نیاید و بعضی یای خود را طوق گردن سازند و بچکانند و بعضی یک پار
 کرده کار از یای دیگر کنند چون در معتقدات هند و تناخ و تناخ و تراخ و تفاخ هر چهار جدا
 داخل است یعنی نقل روح آدمی بدن آدمی و حیوان شدن انسان و درخت شدن آدمی و سنگ
 شدن انسان و باین دلیل که خدا عادل است ظالم نیست و معنی عادل این است که تقدیر در آن را

عمل نشسته بر ساندویکو کاران را امور و عنایت سازد و مایه بنیم که یک طفل در حرم سراسی با
از بطن مکه بوجود آمده و طفل دیگر از آن خاکروب زائیده و نیز شخصی در دنیا از روز تولد دست
در عیش و عشرت میگذارد و شخصی دیگر در مدت حیات خود بسیار محتاج بقوت شبنم میباشد و در
صورت اگر خدای در میان نیست هر چه پیش می آید تعلق به بخت و اتفاق دارد و اگر آفریدگار
و مالکی موجود است شاهزاده چو شاهزاده شد و خاکروب چو خاکروب بچه اگر غرت شاهزاده و دست
خاکروب بسبب بی نادر پس فعل فاعل حقیقی لغو افتد یعنی با الله من ذلک و اگر هر دو نتیجه عملی
یافته اند لا محاله معتقد بوجود پسران در روزمانه باید بود تا حسن و قبح هر دو که باعث بر ولادت در خانه
با و شاه و خاکروب است به ثبوت رسد و مسخ و فسخ نیز بهین دلیل ثابت کنند و الا گویند که درخت
چو درخت و سنگ چو سنگ و حیوان چو حیوان شد چرا همه آدمی نگریدند و نشنیدند ملت بهند
و ششخیز این ریاضات و صاحب آن کنند که این بدلالعان که بیک پالستاده پای دومین را خشک
کرده اند ظاهراً است که در زمانی پیش از زمان حال موجود بودند و بندای الهی را بر روی خود
خفت نشستن نداده اند که حالا سراسی آن می بینند همچنین در حق کسی که دست خود را خشک کرده
عقیده شان اینکه در وقتی دست میبکشد شکسته باشد و همین یعنی عقلای مذہب هند و نقل کنند
که در ایام سراق سیتا رام بابراد خود همچون و چند تار فنیق و دیگر بعضی رسیدند و چنین به ابر
آوردن رستنیها مثل بعضی گیاهای سبز که از زمین همیشه میردید و مخص کرد تا قوت خودش
سازد و چنین هر چند سعی کرد و چارطسوف و دید اثری از رستنی نیافت آخر مایوس شده حقیقت
حال را به برادر خود نقل کرد و رام سبب بجنباید و گفت که تمام جنگلی از سبزه پرست لیکن امروز
مقسوم ما نیست زیرا که این روزها در روز است که در زمانه پیش از زمانه موجود بهر همان زمین
روز تمام روزها در آب نداده بودیم القصه سناسی ده کرده اند جدا جدا برای هر گروهی

اسمی ست مختص بان گروه در سنان ز نار هم صرف ندارد و سرتیبه بر همان نیز که سنانی شده
نزد بگردن ندارند و کتری نیز بعد سنانی شدن همین حال دارد و کبیری کبیر نام یافته و بکیر
ساکن مگر با میم و کاف فارسی متحد با ای هنوز هر دو تلفظ و این تقیه نیست بفاصله شش
منزل از کنگنه گویند اما ندانم فقیری که سالهای دراز در ابتدا سنانی بود و عبادتهای بسیار
در آن لباس کرد و آخر بپیراگی شد و اینجا هم مرتبه کمالی ترست و روزی از راهی میگذشت
بکیر حالات او را دیده عثمان طاعت از کف داد و مشتاق صحبتش شده با میسر استفاده آمد و دست
شروع کرد و ازین جهت که مسلمان است خود را میزد و دید او متوجه بریتش نشد لیکن چون دید که
عاشق صادق است و بجز خاک کوی محبت پیرا نی در بر ندارد و بجانش مهربان شود و بتعلیم و ذکر و شغل
باطنش را که از باعث جمل تیره بود با اعتقادش روشن کرد یعنی آن مضمی باسلام را رتک نهادند و
ساخت بنده خدا شب و روز موی و رام و کنیا بود آنرا الا در خوشترست گرایند و در گذرگاه
که امانت از آن آمد و رفت میکرد و شب و روز بر روی خاک افتاده بسری بر دو کتب و دو دهر در
مرح کنیا و رام ساخته با و از یک دشت زعفران میکرد و رفته رفته بزرگمهند و آن از مقربان درگاه
شد روزی را مانند او را در کنار گرفته فشار داد و گفتی که از پنهان دشت با و بخشید پس چنین
مایوس او را و خیره سعادت انکاشته بهره اند و ز شدند قبول کنیا بجای کف بجای کبیر می آمد
و سورا و راهند و آن میخوردند الا بر همان گویند بهیچند برای دیدن کبیر و او رفتنش شد
کبیر طعام برای آنها بخت چون بخوردن آن مجوز شد گفت که اگر کنیا خود آمده اجازت دهد این طعام
میخوردیم کبیر تصور صورت او کرد و کنیا در آن محبت نمایان شد و پاسبان کبیر بهمان راحت
طعام خوردن داد آنها گفتند که غرض ما ازین عنین که بکیر گفته بودیم مشاهده جمال جان آری تو بود
و الا ما بر بهمان را به طعام کبیر چه سر و کار و تو از نفاذ حکم مجبورستی زیرا که هر کس که خود را ره نبرد

با دین محبت تو بخاموش نیت بسیار و معتون او میشود و در هر کار باس خاطر شنیدن منظور میکرد
خودت در کتاب ازین طعام منع کرده و خودت حالا فرمان باکل آن میدی پس ثابت شد که این
طعام را لائق خوردن بر همان مندیانی لیکن از بندگیهای کبیر شمر شده شده و از خوردن طعام
نامور سازی کنی این سخن شنیده و اگر سکوت کرد و بر همان طعام ناخورده و غصت شدند و نیز
که روزی مرد سپاهی در گه از طرفش آمده در گوشه کوکان بقالی آمد و بحسب اتفاق زن که بسیار
بدکان بقال برای گرفتن کرد و دروغن وارد شد و سپاهی مذکور زن را دیده دل و دین دریا
و بنزار جان خریدار وصلش گردید زن هم چون شعور درستی داشت کیفیت او را دریافته بخانه
مرحبت کرد و لیکن محبت سپاهی در دلش متکون گردیده بود و لذا هر روز برای دریافت نمودن
و قسقه کردن او بیدار خود و حیل بر آنچنین ازان طرف آمدند میسر و بعد چندی بتوسط زن
بعود و موم که چنین با هم مقرر شد که چون کبیر عادت دارد که بعد همراه برای سه روز بزیارت
میرود حالا در شروع ماه خود و روز باقی است یقین که هرگاه این ماه تمام خواهد شد او بوقت
خود از اینجا خواهد رفت و بعد رفتن او انقی برای صحبت عاشق و معشوق نیست عاشق شنید آن
نزد جان نواز بروز شمار می رانند و چون ماه مذکور تمام می پویست و شوهر محبوبه بعبادت خود
روان نموده شد منتظر رسیدن آدم معشوقه بطلب خود نشست و نیز بطور خود بجای خلوت نشست
آورده بود باین گمان که شاید طرف ثانی طلب کردنش و خانه خود مناسبند البته خود قصد آمدن
پیش او نماید با جمله از قدرت الهی آن روز باران شدید باریدن گرفت و آبها طغیان کرد و کبیر
که شفق از آب زیاده از طاقت خود دیده بخانه معاودت نمود و دید که زلزلش خود را بلباس پاکیزه
از دست است متعجب شده باعث ترسیدن رسید زن حکایت عشق آن سپاهی و اراده خود را
ظاهر ساخت کبیر این قصه را شنیده زن را بر فتنه پیش سپاهی بر غبت خاطر مامور داشت تا بحسب

اجازت شود پیش عاشق دلداره آمده معاودت شوهر و اجازت یافتن خود برای ملاقات از
 بیان نمود و سپاهی بجز و شنیدن این حال دست و پا گم کرد و لرزه بر اندامش افتاد آخر چنین
 بر سر سخن آمد که تو مادر منی و کبیر شوهر هست پدر من مرا با تو حالا معامله دیگر نموده است و تاقیات
 بهین عقیدت خودم بود زن هر چند اختلافی معشوقانه سرگرد سپاهی پیوسته و بعد طی دراج
 گفتگو او را بخدمت کبیر رسانید پس از آن جماعتی است در هندوان که اینها را بیدانی نامند
 یعنی صوفی چه بیدانت یا بای تازی و بای محمود و دال بے نقطه و الف و نون غنچه و تازی و تازی
 یعنی تصوف باشد از روی اصطلاح نه از روی لغت زیرا که معنی لغوی تصوف پوشیدن کیم
 جماعت بودند و عرب که آنها صوف می پوشیدند و بر یک از اینها خود را با خدا برابر میگفت و توانا
 شان همین بود که اشغال و از کار رازیده از عبادت شرعیه میداشتند و اصلاً با نماز و روزه و زکوة
 ربطی نداشتند شاه ولی الله محدث پدر مولوی عبدالغنی مصنف تحفه اشاعریه در کتاب خود که
 موسوم بنور العین فی التفصیل الشیخین نموده میگوید که علی مرتضی کرم الله وجهه آن جماعت را قبل
 پس ثابت شد که پیر و باطل بودند که قتل کردن علی اینها را دلیل قومی بر بطلان عقیده آنجا
 تمام شد تحریر شاه ولی الله عزوجل بطریق دیگر باشند لیکن لب آن سطور همین است که از قلم رقم نیت
 آنحضرت عقیده آنها همین بود که درین وقت ذخیره سعادت و روحانی اتباع صوفیه صافیة است
 بر او از خوش کلاه بهو بلند میکردند و بیاب شده برقص می آمدند این حکایت همین جا میگذارد
 و بر مطلب اصلی می آیم که بیدانیاں هر چند در مذہب هندوان از جاده شریعت شان کج
 لیکن جمیع هندوان این مشرق را مرشد کامل و راهنمای خود دانستند و چون آنکه بر فردی از اینها
 خود را عین خدا میداند آنچه شیخ محی الدین عربی در خصوص ذکر کرد در ترجمه اقوال بیدانیه
 هیچ و التنبیه تازه در نسخه مذکوره نیست اعمال صوفیه هم همان اعمال بیدانیه است از اینچه شد

که اسرار تغییر دادند و نقص و وجود را که در حقیقت روح بسیار دوازده بر اکیهها اخذ نموده اند
چه آنها و بروی تباران اکثر رغبتهای لطیف دیگر اینکه حکایات سکندریو پس بیاس و نقل بدست
زن راکم که او تا به هفتم بود و منسوب کنند بعضی صوفیه تفصیلاً بشانیکه بیاس یا یاسی تازی کسی
و یا الف و سین بیه نقطه و رند بیه اند و ان مردی بود و همه دان در جمیع علوم متبحر و عبان
در ریاضات شاقه کرده از مقریان درگاه کبریا شد و او را حی ابدی نیز گویند و او را پسری بود
مثل پدرش تاشا بمعارف عقلیه و از بدو شعور غواص و ریاضی تحقیق نامش سکندریو بود و با سین
بیه نقطه مضموم و کاف تازی ساکن متحرک یا با می هوز و دال بیه نقطه و یای مجهول و واو
مبدل بمنزه همیشه بخدست پدر سوال از نسبت و اقدار میان عالم و صانع عالم میگردید و بیاس در
مقام سکوت کلی داشت و نفس نمیکشید چون اصرار پس زیاده از حد دید و زور اوج جنگ با چشما
و نون هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن که قاطع منازل فقر و توکل بود و گویند ظاهر شوکت شایان
و دستا در ای اینکه او در دشت تاشای خم وحدت بوده است شاید بگمان بیاس جواب دهی بر
غیر از کار و یگر می نه بود و خلاصه اینکه چون سکندریو بخانه راجه مذکور رسید و حجاب باو خبر کرد
که سکندریو نامی بدر دولت حاضرست راجه در عمارت که از دروازه تابستانه گامش میانه
تغییر یافته بود و زنان پر پیکر ابا شایب فاخره و زیورگران بهار آرمشته نشاند و فرمان
داد که هرگاه فقیر سی که امروز بدر خانه آمده است داخل عمارت شود هر یکی از ان عورتان را
باستقبال او شتابد و معشوقانه راه آمیزش باو و انایه بچنین درجای دیگر کشیده می جوهر
گران بهادرتش نفیسه و صنادیق و نایز گدشته بمیان فغان گفته بود که چون آن فقیر نزدیک
رسد همه اینکشد چون ماموران بموجب حکم در هر دو عمارت رفتند راجه سکندریو را پیش
خود طلب کرد و چونکه داخل دولت میرای نشاند و شد تاشای ستم را جمال از ان عمارت برآورد

اورا در میان خود گرفتند و اختلاطهای معشوقانه سرگردند سکندریو نگاه بانها درست نمیکرد و چون
 در اختلاط یک طرف آنها چون دیدند که ملذفت نمی شود بجای خود برگشته آمدند همچنین آن جوان
 آن سباب و لغو را نیز ندانست که برای کیست و جاسیت را چه جنگ این احوال را شنیده و
 سکندریو از کاظم است چون چشم بر او افتاد نیز همین گفت که اسی سکندریو ترا از کاظمانی هیچ بر او
 اند از برای آگهی بر تو پنهان نیست باطن تو آئینه است که صور علوم غیبیه در آن منعرج میگردد و
 بتعلیم مرشدی و معلمی نیست و نداری که ادم عقده باقی است که آن را با سخن تحقیق حل نکرده سکندریو
 این سخنان شنیده از راجه مخلص شد این نقل را فقیر چشم خود در کتابت بنویسد بابر هم ادا کنم
 که پیشوای چشتیان است و دیدم و نیز در نزدی خالصا حسب تملط نشان بجا نعلیان کنبو که بطبع
 القادری و ذهن و قلوب محسود و انشوران روزگار و مغبوط علمای عالی مقدار اند میفرمودند که و تنه
 من و برادر من تاج الدین حسین خان بنام برادر من میر غلام علیا ان شسته بودیم که خالصا حسب
 در ضمن ذکر فضائل صوفیه نقل کردند که فلان بزرگ عالمی برای فلان عارف فرستاده بود
 البته مقدار طعام بقدر شبع البطن و و صد کس یا زیاده خواهد بود چون حاطان بکنار نرسد که
 میان فرودگاه عارف میان و مخالفه صوفی نیز بان حاصل بود رسیدند و دیدند که التبت چند
 سر یا ذراع از مرآدم بلند تر میرود و گشتی الوقت به سیر غریبت متر و دشتند تا یکی را از انمیان
 بخدمت آن صوفی نیز بان فرستادند تا هر چه بفرماید عمل آرند صوفی شنیده فرمود که نه رعفت
 و عصمت من چشم بدید یعنی بگویند که اگر فلان صوفی در مدت عمر خود بان سر و کار نداشته
 باید که بپاس عفت او خود را بذر دمی تا اطمینان بهمان برسانیم آن مرد این را شنیده برگشت
 و حاطان بکنار نرسیده همین سخن بزبان آوردند و قصه نه خشک شد و طعام باسانی نزد
 عارف رسید شاید این صوفی که فرستاده طعام بخدمت بپا هر بامر دم بدگمان شده از کثرت

یا زنان حبیب جوان گرم جو شیشه داشت باطله چون طعام بخدمت عارف آوردند همه را تنها
 خور و دست نشسته نشست طعام آوران را حیرت زیاده از تشنگ شدن آب ر نمود زیرا
 بآن صوفی هم گمان میباشند باز نان داشتند چون رخصت شده بکمار و در رسیدند آب را
 بصورت اول یافتند و آوم نزد عارف فرستادند و خدا شناس گفت که از طرف من بروید
 بگویند که فلانی میگویی که اگر من در عمر خود پنجه بطلا می نیالوده باشم و تو شاهد آن باشی باید که بطرف
 اول باین جماعت راه دهی واسطه حقیقت حال را با آنها نقل کردی بچارهاستیم تر شده پیام عارف
 برود رسانیدند تا تشنگ شدند آنها با طینان خاطر از آب در گذشته خدمت میزبان آمدند چون
 میر عام حلیخان صاحب نقل را کردند من بر خطبه قادر نشده بر سر حرف آدمم که ما این قصد را
 کنیایی شنیده بودیم امروز معلوم شد که از کرامات حضرات صوفیه هست تمام شد گفتگوی بجا نقل
 روزی مخلص در ضمن ذکر همین بزرگان این حکایت بغریزی نقل کردم غرض من مذهب صوفیه را
 بلکه تنبیه آن دوست از احوال مردم مغربی سخن ساز بود که بنشیند نقل را اگر دین که لبه انداخت
 که مخدومی میر غلام امینخان صاحب پیش از افتاد این محبت گوشه نقل که دنیا نداده باشد مجبور
 از صفای باطن و حقیقه را سرخ که با صوفیه دارند کلام سخن ساز کا زبده معقرون بصدرق داشته
 حواله بقریه و ندید و الا ملازمان ایشان خود از زمینگی که سایه کاف بران افتاده باشند هزار سال
 راه میگریزند بلکه همین کثر قمارید که یکی از آن صدق مقال باشد آبی بروی کارشان نمی آید
 لیکن بمنفعت خاطر جناب محمد روح از ذکر غیر خود بصدرق زیاده از آن است که لکها و پیم سال
 بسال برای ایشان قرار داده آید طرفه اینکه بحسب اتفاق در آن مجمع شخصی از هندوان ارادت
 شاه بود علی صاحب نشسته بود نگاه بمن کرده متپسیم شد من بعد گفت من امروز بصاحب محبت بزرگان
 شدم گفتیم چرا گفت در میان مری کشی و آن صوفی خود حمله بمنتهاست شده که تا فلان را

و کاذب قرار میدید معلوم شد که شما خود را هم غیر کنیاجی عارف میدانید و ای برین شاعر
و انشای داری و فقر و توکل و تحقیق مذہب حق این هر دو نقل از تبیل جمله مقرر شد در کلام بود
حالا ببطلب اصلی میکشایم این است که هندوان سترقه و فیه را مکرم تر از جمیع سترقه هندو
و اندو صوفی درین ملت همان است که تارک لذات جسمانی باشد اینها بر ما و بشن و صدا و پورا
هرگز قبول ندارند این قدر میگویند که ممکن این هر سترقه نفس انسانی است که آن را عوام بدل تعبیر
کنند چه هرگاه آدمی تصور شهری یا چیزی دیگر از اشیا در دل کرد و خیال او محکم است البته آن شهر یا چیز
غیر آن وجود دیگری درین صورت صاحب تصور خاصیت بر ما بهر سانید اگر او را مطلب بر ما
سازند می رسد و بعد ازین از دو صورت بیرون نمی تواند بود یا آن تصور در دل نمکین نمود
یا زوال پذیرفت اگر نمکین نمود خاصیت بشن بصاحب تصور بهر سید و اگر زائل شد خاصیت
در و پدید آمد و روح را در اصطلاح نشان آقا و حضرت آفریدگار ابرام آتائیس روح بزرگ در
الاروح نیز گویند اهل ترک با کاف فارسی ترک در هندی مراد از حکمت است یعنی جمیع علوم است
سوا سی منطق که آن را دریافته علوم است و حکیم از سلطان العیسوی زیر ذوالقرنین تدوین آن
پرداخته و در کتب هندوان مرقوم است که در زمانه سابق حکمای هندی ایشان درین فرقہ گذشت
یونانیان بیکه اسطوخارند و هندیانند چه یونانیان علوم حکمیه از مصریان استفاده نموده اند و
مصریان از هندیان همچنین و علمای عرب از یونانیان و اهل ترک از علمای عرب در وقت
سپه ساسانیان مالاکت حکمیه از هندیان و علمای یونانیان یونانی سوا سی لندن در هیچ جای
زیرا که کتب خانہ چهار در وقت از غنی سپه ساسانیان و جای دیگر سوا سی بخارا در آن وقت
کتابی نبود و هر قدر کتابخانه که در هند بود و شیراز بود آخرا همه بفارست رفته در اینجا جمع شده بود
و سبب گم شدن این کتابها عدم قبول آن در قلوب علمای اسلام است و تقریر است اشخاص

اولاً از یک کتاب هزار کتاب در یک سال نقل کرده میشود و قیمت هر چند موقوف بر خیریه
 قدر دانست امروز هم اگر نسخه تصنیف حکمای یونان پیش کسی باشد و بدلیل قلعے ثابت نشود که
 اصله دارد من ضامن آن میشوم که بندان بفرستد و از ده لک تا که در هر چه خواهد گیر و الفقه
 حساب هندیان خود ضرب المثل است دیگران علم ریاضی را نیز خوب میدانند و در علم الهی نیز از
 دیگران اندالیه و طبعیات مشق یونان از مینا بیشتر بود لیکن درین وقت چنین کس و دیده
 که تبحر در علوم هند داشته باشند و بزرگواران کشمیری در لکھنؤ بوده است هر چند او هم مرتبه حکما
 بود لیکن مثل خودی داشت شنیده شد که شخصی از برهمدان و کنی در بنارس در علوم بر و ج
 داشت لیکن این قول بالا اتفاق نیست بعضی اینهم میگویند که این زیاده از او بود و العلم عند الله
 معادن علوم و جمیع حکما در هند شهر بود یکی کشمیر که او از همه جا اندم و اعلی بوده و دیگر بنارس
 بنیال با نون مفتوح و یای ساکن و بای فارسی و الف و لام و عقیده حکمای هند از عقیده اهل
 هند تفاوت کلی دارد اینها هرگز تفصیلت رام و کنیا و دیگر پیشوایان این فرقه قائل نه بوده اند
 بعضی منکر وجود صانع عالم گشته اند و این جماعت بسیار کم اند بیشتری بوجود و جاعل حقیقی قائل
 اعتراف بقدرت کامله او دارند و عبادات ظاهری شرعی را واقعی مینند عظم عبادات صفات حمیده
 و انند و بعد مردن قائل اند بقای روح و سعادت روحانی در وقت مختاری را به نگیت
 بشن ناتند نامی درین شهر بود اگر چه در تجسد لیاقت آن داشت که باند رام رازدان بشمارد
 لیکن ذهن و قادی داشته است روزی بیاس خاطر لایه تکامل نامی که مرد و کی و از برهمندان کشمیر
 بوده تا خانه اش حرکت بعل آمده یکپاس کامل یکپاسه استیم از فقیر سوال کرد که حکمای اسلام
 چه نوشته اند گفتیم از من هر چه پرسید از شهر بسید با حکمت سرو کارند ارم میگویند که گفته اند که شافعی
 افاده بکنید منرا اصحاب هم خواهند شنید اول عذر را کرد لیکن چون پاس خاطر از خانی مرکز

بود بر سر تقریر آمد تا وقتیکه گویا بود همه مقول حرف میزد و نیز در سفر کاپی را تم را در کتب کاغذی
 اتفاق صحبت افتاد و تقریر سخن از حکمیات برآمده در ضمن آن تمام بحث میبود و صورت حواله
 تقریر نمود و سوا می الفاظ مخصوصه زبان هندی تماشای همان بود که در کتب عربیه و سنسکری
 فرق است و در کتب کهنه و جای دیگر کم بلکه بندرت موسوم بسنسکری با سینه بی نقطه و رای مفتوح
 بی نقطه ساکن و بای تازی مفتوح متحد با بای اوز و وزن ساکن و کاف فارسیه و بای معروف کار
 شان پرستش محال بود و پاچه است و عقیده آن بر نهادن تفاوت پیشه غیر از عبادت کیهن و کیهن
 گویند و بر جیح ملل اعظم عبادات همین است که بحسب ظاهر نام مبدل کرده باشند این روسیایان بد
 اهل اسلام را متهم باین زاریت سازند که اگر در پیش مسلمانان پرستش این هر دو چیز حقیقه ندارد
 چه امینا مسجد را بر صورت مفتوح تاسل و محراب را شبیه یکس میسازند و در مذبح شان جماع با خوا
 احیائی و علقائی و اخیائی و دختر عمه و خاله و دختر مادر و خواهر همه روا باشد بلکه از اینها تندتر از
 شوند که از زنان بیگانه الا با مادر سرد و کار ندارند لیکن شغفه که از مقتدایان شان نوشته که جماع
 یا مادر از همه لذت تر باشد که اینکه از ان اجتناب دارند راه ضلالت میروند و نیز چون مستعد مبتدا
 شوند اول مرد خود را بلباس فاخره آراسته جامهای خود را حطریا میسازد و تا نعل گلهای الموان
 بگردن میکند من بعد زن پس مرد خود را موسوم به دایومی سازد و زن بارتی و هر دو در
 خود را سیاه میکنند و در شیر یکدشت این بدترین شان لافزار است هر کس بخانه هر کس که خواسته باشد
 مانع نیست و دختر وزن و خواهرش نیز اگر بگوید خلاف طبع خدا چنان نمی شود بلکه محبت میان
 ترقی میگیرد اگر چه هیچ هندوان تشبه هم چه زن چه مرد که دایومی پرستند لیکن باین روش
 همین قدر است که چیزی بصورت آلت تاسل از سنگ ساخته و در بای نصب میکنند و روزی نه روز
 زنان رفته آنها را بران ریزند چاکر گردای است نه موسوم به چاکر یا چشم فارسی و نیم هر دو مفتوح

والف و رای بی نقطه ساکن در حشر اینها در هندوستان بساخری شهرت دارند مسلمانان
 هندوان از شترسان می ترسند لیکن عوام ندخواص غذایی نشان گوشت حیوان مرده است گاو
 زنده را پوستش می کنند و مرده را بکمال خوشی خاطر میخورند و بخور از زنده مرده هر گونه که بدست آید
 میکنند و تقیل معاش اینهاست ساقین چیزها مثل کفش و غیره از چرم گاو و گاو میش بعل آرد و بوی
 شتر مرغ اعمال سحر را عمو اول شب در خانه روشن بکند و بگوید که ای تقیل بمان بمان بمان بمان بمان بمان بمان بمان بمان بمان
 صبح بوقی و دیگر دیوتاها خوانده خواب بر سر ایگنجان ام نمایند و ساز سه که وقت مرده کردن نوازند
 نام آن دوز و دست بخلاف دیگر سازها که روح انسان از آوازان نشاط اندوز میشود و سوهان
 روح و آفت ساهه است هوای بابای تاز سه متحد با های هوز و او هر دو مفتوح و الف و لون
 و یای معروف مراد از چند زن باشد که به نیابت منسا و یوی بر احیا و امانت هر فی حیات و در
 و بسته کار قادر باشند و دوز و بارال تقیل بی نقطه مفتوح و و او ساکن و رای بی نقطه منقسم
 و و او معروف و اسهای این گروه یکس مانند اسهای هندوان متشرع صاحب لیاقت باشد عقدا
 از اول مرگ هر کس بدست سحر چار است و آن را یعنی سحر اینها را سفنا موطعه نامند با میسم منقسم و
 معروف و تاهی شترشت تقیل متحد با های هوز در حشر و ترجمه موشه در فارسی مشت است لیکن
 در اصطلاح این بیسیران به نیابت راندن کشتن آدمی بهر **جلال خور** جماعتی است مشهور
 جلال خور هر چند این لغت در اصل غلط است لیکن آنچه مشهور است همین است قوت شان موقوف
 بر صاف کردن فرا بل و سترج از بول و براز و رغن محن خانها باشد ان پنجه مسلمان و هندو
 هر دو میخورند و از گوشت جانوران روی زمین چه وحش و چه طیر چه زنده چه مرده لذت میبرند و گاو
 و خوک در چه شمار اند لیکن اگر کسی یکی را از آنها بگیرد و به تکلیف اسلام کند هرگز قبول نکنند بلکه
 مستحق کلد بریدن شود و نامهای شان بهینه نام هندوان باشد و هرگز نس بدن اینها نمیکنند

اگر سبب اتفاق در انسانی راه رفتن بدن هندوس بدان کی ازین گروه نماید تا وقتی که
 نگذرد و آن دیگر از و کناره گزین باشند اگر در آن حال هندوی را در غلبه بگیرد و آن
 هندو نیز بهین بلا مبتلا شود و اعتقادشان نیز با همدگر مختلف است بعضی مثل چار بهونه
 را می پرستند و در مجلس شادی دور و نواخته باصوات مکرده جاگراعر صد برسمان تنگ
 کنند و بعضی خود را امرید لال بیگ نامی دانند قصه لال بیگ بن میلاست که بقیده این گروه
 خسران مال که چهره نامی مرشد این جماعت و کامل فن نجاست برداری و واضح قانون این
 در مقرب درگاه که بر باد ملقب بخواجه صفا بود گویند که چون سرور کائنات و خلاصه موجودات
 انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شدند آنحضرت متضمن دعوت اسلام بخواجه صفا
 از انقیاد و امر لازم الاتباع آنجناب سر باز زد و از غضوان درگاه کبریا شد بعد ازین چون
 آنجناب در شب معراج بر عرش اعظم عروج فرمود صحن عرش معلی را پراختر و خاشاک را در آنجا
 اقدس کبریا معروض داشت که این تدارادن این چیز را بر عرش الهی از چه سبب باشند از حضرت
 حق بگوش آمد که از چند می برادر تو خواجه صفا که خبر این مکان را بخوبی میگرفت قهر کرده ام
 و سبب قهر اینست که کمر باطاعت تو نه لبست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من سنان که باطن
 خاطر من تقصیر او را معاف باید کرد و بجز و معروض داشتن رسول خدا تقصیر خواجه صفا معاف
 و هاتو رفت بر عرش با جناب رسالت معافه نموده خار و خنثی که بر عرش عظیم بود بر جید باطله
 را پسند خواجه صفا دانند لیکن نه باین صورت که از لیلان زرش برود آمد بلکه از راه که است
 باین صورت که یک روز خواجه صفا انگ خود را کشاده بود از میان انگ طفلی بر زمین افتاد
 خواجه آن طفل را برداشت و پیر و ریش او چون پیران حوربان پر دخت تا آنکه جوان شده
 به نیابت پیر بزرگوار بخدمت عرش رویی مانور شد گرچه با کاف فارسی مفهوم در اسی بی

ساکن در جیم تازی مفتوح متحد باهای هوز و باسی فارسی ساکن و راسخی بی نقطه و لیس
 نام اصلی خواجه صفاء غریبی نقل میکرد که من حویلی بگردیدم گرفته بودم لیسیت بسراخویلی خانه
 حلاطوری بود شبی از شبها بتقریب شادی پس نشخاکر و بان شهر که عبارت از همین
 بدستوران است در آنجا جمع شده بودند در عالم اختلاط با خود را میگفتند که براسخی هوز
 خود بعد مردن دوزخ مقرست احوال مسلمانان هیچ معلوم نیست که بعد هرگز بدوزخ
 نخواهند رفت یا مرتبه عالی یافته داخل بهشت خواهند شد کهن سالی از آنها سخن در آمد
 که میان مسلمانان یک فرقه بهشته است که منقول گفته میشوند یقین کلی است که لال بیگ با آنها
 هم قسمی خود آنها را بفر دوس خود اهل طلبید نخواهد گذاشت که بجهنم روند و دیگر فرقه مسلمانان
 همه ناری هستند و ظاهر پیرا که آنرا گویند گویند و کاف فارسی بوزن موسمی بگویند خیلی
 مکرم و مغرور و عقده کشای کار عالمیان و اندر سال بی پیران و بزرگتر جمع شده بهشت
 علماء و دوست و بعضی مروجه اریطه و کس گرفته و در و تو از آن و هر دو گویان هر روز
 در کوچه و بازار بگذرند و نایک ماه این هنگامه گرم دارند بعد از آن بعضی از آنها روانه با
 بابای تازی و الف و کاف فارسی مفتوح و راسخی بی نقطه لقیل ساکن جاسی است و در ملک
 را بچوتان مدفن ظاهر از انش هم کم از زیارت کنندگان شاه مدار و سالار نیستند سوا
 حلال خوران مسلمانان رزیدل ملک میوات و را بچوتان هم جمع نشوند میوات با هم و یک
 جمول و دوا و الف و تازی شتر شست ساکن در آخر ملکی است متقل ملک را بچوتان که سوا
 بوزن دیو باشند آنجا را گویند گو سوا میوه سبوق دیگر نیز در آنجا میکنند و از دیگر
 باعث آبادی آن قلع زمین همیشه بوده اند شنیده شد که ظاهر پیر هم پس یک میوه است
 شاید در صین شهاب بجهه ساکنی یا کمتر بگیناه کشته شده و را بچوتان رحم آورده و در آنجا

سپردند و دفن کردند تماشای چهارم در ذکر اسمای مشرب که هندوان
 و سحره بادال و سین هر دو مفتوح بی نقطه و هاسی هوز ساکن و راسی بی نقطه مفتوح
 و هاسی هوز ساکن مراد از روز فتح رام است که منظر مفتوح لبش بود و زمانه تربیت با پیش از دنیا
 که در عهد دو ایر بوجود آمده بعضی گویند که در دو ایر و تربیتا قریب زمانه کلک با دنیا وجود گرفته
 و همین مشرب بعد از صحت است و نزد بعضی زتیا و دو ایر غیر معین و اعتقاد بعضی اینکه در
 هر جو کشتی اینها و سایر اولیا بلکه انبیا و ائمه بوجود دارند و حالانیکه بر ایشان گذشته در
 بزرگواران نام دیوی بود و راسی بی نقطه و الف و او مفتوح و لون ساکن منقول است که
 عبادت بسیاری کرده خود را باین درجه رسانیده بود که راجه اندر و آفتاب و دیو بتانی
 تابع فرمانش بودند از اتفاقات و صف حسن و جمال سیتا زن رام شنیده عاشق بر او شد
 و بقیدی و حیل او را از رام جدا کرده لیکن بحکم الهی دست بر ویافت رام مدتی در
 او بسیاران گرد بود و فوت خود از گیاه و برگ درختان حاصل میکرد و بعد زمان در
 بفرمان قادر توانا میانه تملیف و او محاربه واقع شد و رام بر او نظریافت این است
 روز مذکور حالا هندوان هر سال یک کودک را رخت خرب پوشانیده و تاج بر سر گذارند
 و یک کودک دیگر را لباس فاخره در بر کرده اول را موسوم برام و دومین را سیم
 ساخته بر فیل سوار کنند و دیوی از کاغذ ساخته بر او موسومش سازند و جم غفیری بقدر
 مات الوف در شهر جمع شده آن فیل را بار او در میدان بیارند و زعم خود را بر او
 را بجهنگا کنند و بهمان خیال که رام را او را زده بود اینجا هم او را نهیست نصیب گردانند
 و بعد که خفتن را او غفلت تنبیت با آسمان رسانند و سنگ و سنگریزه و کلوخ بر او
 از چهار طرف بران و لیواند از ندها این صورت که از ان شور و غوغا فیضان کوه تملال

از جادو و راز و خدایان با یکدیگر اندک سی‌شان بکار نیاید اینقدر ترسیده بگریزند که
اگر چاه در راه افتد چه عجب که در آن افتاده هلاک شوند و گاه باشد که در باغ انبیا درختان
دیگر مثل قوت و غیره داخل شوند و سواران از بیم خود را بر زمین اندازند و در آن حالت
سلام الا اعضا بجانم برگردند و بعضی از دست دست بردار و بعضی محتاج پایی چوبین شوند و بیشتر
سر قلیبان بیچاره بشاخ درخت خورد و هلاک شود آنگاه صلی هندوان این روز در اخیلی روز
میمنت دارند خصوصاً کترین بلایه هتومی رام خود را به شایب نفیس بیارند و جو سبز
از برهنان گرفته بجای گل برگشته و دستار گذارند و ترمیم عصر برای دیدن نیل کشته همه بیرون
شهر بجا روند و در چار شدن آن را با خود سربایه دولت و اقبال شمارند و این برهند و
سو قوت نیست مسلمانان نیز مشتاق دیدار نیل کشته شده بیرون شهری آیند سیامیری که ملک
باشد چه بدست ازین که روز مذکور سپان و فیلائش بجا و رنگهای دیگر رنگین شده با زین زارند
و سازند و ملا و جلاجل زرنگار و هودج طلا و سیم و عماریهایی بلند آراستگی پذیرند و با فوج چشم
و خیل و خدم و مقربان صاحب مرتبه هر یک بقدر مقتدر و مزین بتوب و سلاح خوب سوار شده از
بازار بگذرد و قوت و در آن بهایه فرقه افهام کند و بیرون شهر در میدانی نیل کشته را ببیند و ملک
توب و تفنگ شروع شود و شام بخانه آمده متوجه رقص بری تزاوان طناب و سرود مطربان
خوش آواز شود و نیل کشته با فون و یای موسیقی و لایم ساکن و کاف تازی مفتوح و دوان
ساکن و تازی تفریح ثقیل ساکن متحد با یای هوز جانوریت پرند و سبزی پرپایش نایل با سبزی
سبز هرنگ آبی در جاست بمقدار طولی در سیم مسلمانان و هندو و است که اطفال ده روز پیش از
و سهره صورتی از گل ساخته بر چوبها گذارند نام صورت مذکور سیورای باشد باتای تفریح
ثقیل و یای جمبول و سیمین بی نقطه و و او صرف و راسی بی نقطه و الف و یای در چشم و تفریح

هر روز میند طفل و چند جوان با هم تفریح شده بدو خانهای اعزّه رفتیم می چند بوزن خاص با
 هندی بیابانک باند و گلو می خوش بخوانند و یک پیس یا زیاده گرفته از یک خانه بخانه دیگر هر
 هر روز تحصیل نمایند جمع کنند تا بوزن مذکور ملو اسی آورده بر یکدیگر قسمت کنند و دختران
 در عوض شیسورای کوز بوشیک در دست گرفته بدو خانها رودند و سیان اطفال و این دختران
 هیچی بوزن عدوت کلی بهم رسد هر جا که با هم دو چار شوند اطفال آن کوزه را بکنند و اگر یک شیسور
 ازین طرف بیاید و دیگر از آن طرف بیاید هر دو خروج جنگ فطیم رود و در غالب شیسورای مغلوب
 بکنند و مغلوب ازین غم خواهد که خود را با پاک سازد و اطفال روز دسره و کرس با نشان و نقاره
 شیسورای مخصوص خود را بردار و با این تپیل که مردان سپاهی از قسم نعل بچا و زنان کسبه
 و بازاری موی سر کشاده همراه باشند بریار رود و شیسورای را آب پیاده برگرد و روز مذکور
 آخر شهر لور ماه الهی است پنج روز پیش از تماشای آن معلوم قوانین روز هم اندوژهای سعادت
 قرین است با سین بیه نقطه مفتوح و لام مجهول و نون و و او مجهول درین روز خواهران تمام
 ابریشم قرین بپروارید غیر خالص که از شیشه ساخته فریشتند بدست برادران بلند و بهمان نام
 کار اسیان رنگین برای عوام و تار ابریشم با پروارید مذکور برای خواهران پیشتند و آن
 برهن لیست در عوض آن رنگ از هر کس بیایند و خواهران نیز از برادران زرها بگیرند و روز مذکور
 هم هندوان صاحب شرف و شغول بشنیدن مسرود و تماشای رقص شوند و آخر روز بپروار
 شهر رفته در میدان بگردند و بعضی زیر سایه درختی و بعضی بکنار آب روانی بر سرش بنشینند
 و بچهای خوش صورت را برقص کردن ماسور سازند و تحقیق نماید که در هندوستان از قوت
 برهن شرف و است مشهور بکتهک با کاف تازی و تازی تشریفست مشد و محمد باهای هون
 هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن کار آنها تعلیم بچا حوا فرزند خودشان باشد خواه برادر زاد

و خواهرزاده و دخترزاده و پسرزاده خواه غلام خواه پسر غیر که از اخلاص پدرش با ایشان
 باشد بر رقص و سرود و تانها و در مجلس اغنیا برقصانند و مستمع با لغات شوند و سوا می مجالس را
 و دیگر آغوش و دوست که چند کس جمع شوند و بچه را بر رقص مانور کنند و چون در حالت رقصیدن
 از انیمیان چند پسر با یک رویه از یک سر بر آورده بدستش دهد دیگران این حالت را دیده هر یک
 از آن مجمع بقدر مقدور چیزی با و دهند و کسیکه در آن مجمع بچه رقصان رقصان پیش او آید نشیند
 و باد او ناز و اسن او را در دست گرفته نشسته بر قصد محسوس و یا ران شود زیرا که این منصب
 آن سفها عده ترین مراتب است در این علی خصوصیت بشرفای هند و دارد مسلمانان شریف را
 اگر محتاج بنای شینه هم باشند از نشستن در آن صحبت و تماشا کردن رقص بچه هزار گونه ننگ است
 و الا مسلمانان رزیت همیشه اتمام کلی در آن دارند بعضی چهار یان و بازار یان و دهقانان
 که باشند قصبه و قریه و موسوم بملکیان هستند در میان این مشرقه شیوخ و سادات و مرزا
 و خان همه عاشق رقص الحفال اند اگر در خانه عزیز صحبت رقص زنان بختی می بشنوند و روند
 اگر رقص دعوت هم بیاید حیل و عذری بمان آرند و اگر از کسی بشنوند که در فلان بازار بر سر کار
 فلان هندو یا مسلمان بازاری بچه میرقصند چند کس متفق شده بکمال طیب خاطر قطع راه نمایند
 گویا بجا گل و آب و کوردال و باران شدید در راه و بعد مسافت هم باشد بالجمله سلو و نو و
 اول مرد و ماه الهی است و والی این روز هم بهترین ایام است میمنت آن یک ماه بیشتر
 باشد هندوان یک هفته پیش از آن در دیوار خانه را بتقویش و صحر گوناگون از تنم
 درختان سیوه دارد و پر گل بیاز آیند و هر روز و روزانه بقدر مقدور بعضی بتماشای رقص مشغول
 باشند و شبانه از صبح تا نصف شب و گاهی تا آخر شب اوقات بقمار بازی بگذرانند و شب
 روزانه هم سرود کار با تار دارند درین ایام و لیلی هم کتک بجهاب میدادند و در کوچه بازار

پیش روی در خانه و دکانها برقصند و بازاریان هم با آستلی و کاکین بر دارند کوزه گردان
 همیشه می گلی بصورت آدمی خواه معین خواه غیر معین خواه زن خواه مرد و خوب صورت و بد صورت
 و طفل و جوان و پیر و بچه و حیوان از قیل و اسب خرد و کلان و قیل بزرگ و دیگر جانوران
 چرخه و پرند و حشرات الارض و اشجار بزرگ و بار و گل و غنچه و عمارات است و بلند چنان
 برج مسجد و مینار ساخته و روغن برای از دیار زینت بران مالیده بدست خریداران فروخته
 و قشایان نیز قشام حویات مروج در هند ساخته برنگهای مختلف و در کاکین پیچند و بیشتر
 در قوالب چوبین ریخته صورت های عجیب و غریب مانند سفالگران از ان بر آورده در نوا نوا بگذرانند
 تا هندوان درین ایام گرفته با طفل خود بدهند اگر چه اینجا با حقصار بیان کرده می شود لیکن
 این چیزها تماشا کردن فیست اکثر در هند سبب بند و باختن قمار درین شبها موجب فرید برکات
 و میان من است کسی که گاهی طبعش میل قمار داشته باشد او نیز باید که درین شب تمینا انیاسی میل باین
 شغل نماید و اگر چنین نکند مطعونش سازند و راهی او را بر خطا دانند کم کسی بوده باشد که شب مذکور بگذرد
 ساعت درین شغل نگذارد و در یک شهر هزار خانه خراب میشود و هزار دیگر آبا بعضی که بخت نشان
 کرده باشد اوف در قمار سپید کنند و بعضی چون نقد و مجلس باقی نماند زن و دختر را بیازند بیشتر
 از شو می طالع صبح این روز از شهر بگریزند یا خود را بر هر لاک نمایند یا بچو تره کو قوالی بروند
 نیست که چند کس به هم کار هر سندن از خم تیغ و تیر و کار و و خنجر بر روی خاک فطیده محتاج به راه
 شوند این همه بلا نصیب بچارها از سبب قمار است روی طمع سیاه باین خیال که بازی خواهم برد
 بساطی بین کنند چون بمانند و برادر اگر دن قادر نباشند بوقع بدون بازی از حریف باز بر
 بساط نشینند اگر این بار هم باختند مضطرب تر شده دست از بساط بردارند و مصروف به کار
 شوند تا این بار بدفع بلا که برسد ایشان نازل شده پیر و ازند البته درین صورت از بلاها شوند

یا مبتلا گردد و نگارهای بمراد هم رسند یعنی تمتع از حریف بردارند لیکن شوق اول و تالش نام و برست
بیشتر شوق ثانی منظران بلکه ندانست خوشحال کسانی که مالک مکانند چه فائده این است که هرگز
بروین حاصل باید که بعد از یک مکان بدید حکم آنکه از هر طرف که گشته شود سود اسلام است و جمعی که
یک طرف نشسته دعای طرفین بر زبان دارند آنها نیز بستم صدقه حاصل شده از قمار بازان بگیرند
اینهم فائده بی در سود نیست و چند نفر دیگر که بخدمت قمار بازان بر گم کار با ششده نیز
نصیب برند اگر چه برای مقام آن هر روز روز و والی و هر شب بهین شبست لیکن در این شب
و شریف معروف این کار شوند و درین روزها لیمو نیز در رشته کرده بگردان اطفال اندازند
برای آنست که درین ایام و لیال بیشتر ساحران برای دشمنان عمل سحر کنند و چیزی از قیام
و قماش رنگین و همدس لبتیه و زیره و زرد چوب ازین قبیل چیزی چند و بعضی صوفیه از آنکه
بر عجم خود آن را دشمن سحر میدهند در تیرگی شب در گوشه کوچه یا سر بازار دفن نمایند تا صبح
از آنجا بگذرد و اگر قمار بلا شود از قبیل جنون یا مرض دیگر بحدیکه امید بی منقطع شود اگر کسی از
آسمان بر زمین آید و بر خصم موقوف نیست خاصیت آن خیر مدفون این است که اگر اطفال نابالغ هم از آن
بگذرد و تب کند و مجنون شود پس والدین ازین خوف لیمو با گردان اطفال بیدارند و سوار
این گویند که درین چند شب و روز هر بلا جو یای آدمی باشد بلا در عرف هندوان و مراد از آن
عنوی نیست بلکه بعضی جن و پری و بعضی مردار که در حالت جنب مرده اند و بعد مرگ برگردان
سوار شوند که بختی بهوت نامند با بای تازی متحد با بای هوز و او معروف و تازی و پشت
بعضی بر همان چون از هندوی مستولی ز سر طلب کنند و طرف ثانی پهلوتی کند خود را بر ملک
سازند باین خیال باطل که بهوت شده او را بیا دارند همچنین اگر مسلمانان قرض هندوی بدهند خود
داشته باشند و ادا گردان غوازی با وجود نقد و راز بدی لطیف او را قادر بر گرفتن نداشتند

دست از او اندودن مبلغ قرض باز در آن هند و از همین خدا بانه پراختند مالک کند تا بهوت شده زن
 و فرزندان مسلمان و خود شش اینز معدوم گردانند باطله شب مذکور از ششام در و دیوار و با
 خاتما و دکا کین را با بجز اخوان رشک گلزار سازند و صغیر و کبیر از عکاید شهر و مشرق و از ازل بسپارند
 فیصل و اسپ و میانه و پیاده تماشا روند و چیزی باشد بطور عمارت که سفاک لکان از گل ساخته اند
 و هندوان خریده شب مذکور بجز اخوان روشن کرده و آن را پیش رو گذارند و شبیه و شبیه
 بهشت خال در زرد و بعد خواندن بعضی الفاظ معین مخصوص باین عمارت پیش آن عمارت
 میخیزد که از نزد باله این عمارت را بهتری گویند باهای مشق و تماشای شش شب تخیل ساکن
 راسی بی نقطه و یای معروف و پرستش این چیز خصوصیت دارد بفرقه پس دیگران هم از تماشا
 دیده همین عمل بکار برند لیکن نه جمیع هندوان بلکه خال خال بسیار مدعی آند که این روزگار
 مخصوص باینست نوعی که دسره اختفا صلیکتریان دارد این سخن چندان دلنشین نمی شود
 قمار را درین شب چتریان می باخند و می بازند میان اسپران را چتریانند و بهشت کبیری آقا
 هرگز اندکشت و خوبی که واقع شده بر سر همین قمار بوده و پیش از زمانه آتنا نیز رسم قمار بوده است
 قصه را بهر نعل بانون مفتوح و لام ساکن و مشتوقه اش من بود و بال سبب نقطه و میهم هر دو
 و وزن ساکن از کثرت اشتها حاجت بد بیان نزار و باعث آوارگی را چتر مذکور از یک جزو
 و سالهای دراز در سمرقانی مجبور به سر برداشتن گوشه آشناسی کو یک و بزرگ است و میدانند
 که همین قمار خانه خراب این خرابیا بر سرش آورده بود و در سمرقانی این روز منصرف و فرقه اند
 نیست سواهی اشخاص محدود و صاحب تقوی که به فنی سماوی فهم دست می دارند از سالها
 که درین شب شریک حال هندوان هستند بعضی خود را شیخ ایوان قمار خانه سازند و بنزدی که
 از قمار بختی اند بار کش در و دیوار پروازند و شبی که شب و دالی مشهور است زمان بنام

حیدر اجد العبدان گلی طبعیده در جای صاف و پاکیزه بگذارند و اقدام حواریات و صورت های که نمای
 شیره شکر لقا بهای چوبین ریخته درست نمایند نیز اخلاص بر آنها ساخته نخست خانه را چرخان
 کنند من بعد آن مکان را که طوایف و غیره در آنجاست رنک رادی این از روشنی ساخته
 نام آن دوالی پر کردن قرار دهند بهیست که دوالی بنام هر سه زن و دختر تا در آن پر کنند اگر
 از اتفاقات در که اسم سالی این ثواب دست ندهد تا سال آینده بقم و غنصه گذرانند یعنی گمان برند
 که اسمال برای ما بهیست ندارد پس ظاهر است که این عمل را برای سلامتی فرزندان نیکو دارند
 چون و اهر خلافت بهیست صاهبان که زنان خود را از این علق تعلیم بزرگی باز داشته اند و در ایشان تجدید
 طفلی از اطفال جان جهان شیرین سپرد مورد طبعی نتوان گردیده خود پشیمان شده اند آخر کار
 اختیار کلی بهیست زنان داده اند یعنی بجهوری از بیم مطاعن و بیشتری معتقد عدم بهیست سال
 تمام از نسب منع نمودن خود زنان را از عمل پر کردن دوالی اطفال گردیده و دین ملک مرد
 و اگر کمتر امور مطیع زناتند و سپردند و آن ازین جمله است چیک را که مرغیست مشهور زن و الا
 جناب قادر بر احیاء و امات آدمی و دشمن و نام او را بتعلیم تمام بر زبان آوردن بلکه مادر گفتن
 و کی آن را عیان گردانیدن و کز تش را عنایت مادران شمردن در بانان و باغبانان را بتوبه
 تمام پیش آمدن باین خیال که اینها تقرب درست بهیست چیک دارند و در خانه نیز تا وقتیکه چیک
 بر طفل مهربان ست سوای حدس لید و نان گندم چیز دیگر نخیده نمی شود چیک را بر زبان آورند
 تا و سیتلا و سیتلا جی خوانند تا با بیم و الف و تایی قرشت و الف و سیتلا جی دارد اگر بجای تا
 قرشت هخره مگسور و بجای الف یا می معروف باشد نیز همین است و دارد و سیتلا با سیرابی
 و یای معروف و تایی متبعت ساکن و لام و الف علم همین زن معروف و حق و معروف و یای با بیم
 تا زسه و یای معروف یعنی جان و لقا مشتکی بر تعلیم بعد از نام و لقب در بهیست باشد مثل این

مانند مرزاجی بجای مرزاحاسب لیکن بعد نام ولقب هندوان زیبا تر از آن باشد که بعد نام
 ولقب مسلمانان الموجد و الی روز چهارم از آبان ماه الکی باشد **ششم** شنبی است از
 شنبها که بعد یک سال می آید مشهور شب ششم ششمی نیم بهیم تاز سه و نون هر دو مفتوح بمعنی تولد
 و آشتی با هنر مفتوح و شین نقد دار ساکن و تاسی شست ثقیل مفتوح و ساکن نیز و نیم و یک
 معروف شب ششم گوید که در همین شب کنیا قدم بعالم وجود نهاده بود الحاصل هر سال هندوان
 شب مذکور بتی بصورت کنیا که از قدیم از سنگ یا برنج یا طلا ساخته در خانه گذارسته اند یا میراث آبا
 بایشان رسیده بیرون آرند و در جای پاکیزه متبرکے که آن را اغنیا بفرش زیبا آرایش داده
 باشند و مقلوکان و دیوارهایش ببرگین گاو بیا رانند بالاسی تخت جوین بگذارند و قسام حلویا
 مخصوص بهند علی العموم بقدر مقدور و تخم خربوزه در شکر برشته شده علی الخصوص در طسنت
 برنجی یا روغن پیش روی آن بت جدیده تا صبح زن و مرد چند خیر سوزون بزم خود شتی بر باد
 کنیا بصورت خوش خوانند یعنی از فرط شوق برقصند و فردای شب مذکور چا سجاد در شهر اطفال خود
 بدست آورده بعضی را که رنگ نشان مائل بسبزی باشد رخت مردانه نفیس بپوشانند و بعضی را که
 از انماز کمتر صبیح اللون باشند ثیاب زنان و زیورشان را بپوشانند و مرد را موسوم بکنیا
 زن را موسوم براد سازند و یک کنیا و یک را دوا را جدا جدا بر تخت شاهانه که از چوب و تنه
 درست موده بپاش آرایش دهند نشاندند با نقاره و نشان و سازهای دیگر و جم غفیر
 از سوار و پیاده در رکاب بیرون شهر بجای معینه که هر سال اها بخار بند بیا رند موافق دسترس با
 این تخیل شاهانه از اخیال و مستاس و سپاه همراه هر کنیا باشد و چون بجای معینه برسند چند
 دیگر صورت دیوی از کاغذ ساخته بکنس موسوم نمایند کنس خال کنیا که ذکرش تقدیم پذیرفته را
 ششم تاشای بود از یک خواهرش کنیا و از خواهر دوم برق متولد شده مراد از برق همین برق

در خشنده است در ابر چیزی دیگر نیست منقول است که چون ظلم کنش بر حایا از حد گذشت مینا
 کنیا و او جنگ عظیم در پیوست و خال بدست خواهرزاده کشته شدند و آن در جلد وی این
 ساسی جمیده کنیا را که آنها را از دست کنش بانی داده شفقت نشان عدل جنودل میداشت هر
 چنین دستور داده اند که کنیا بلا می مرگ بر کنش نازل کند بعضی مسلمانان نیز روزی بعضی برادر
 کنش ساخته شکش چاک سازند و علی که در ویر کنند خوش دلسته نباشند آنقدر قریب بعضی میان کنش
 و کنیا محارب بر و نماید و بعد از میت یافتن کنش غفلت تأشایان مانند روز و سهره مردم را
 مستغرق سازد تا شام همین هنگامه است بعد از آنکه بجای خود معاودت نمایند در خانه اغیار
 شروع شود در پس بارای بیسته نقطه و هاسی هوز ساکن و سین بیسته نقطه در حشر این است که عجب
 از برهمنان مسند زده خود را خواه تخم خودشان خواهر برادرزاده و خواهرزاده یا اولاد او را
 دیگر بصورت کنیا و رادها و سکلی های دیگر آراسته باند اخذ انعام رو بروی اغنیای می
 برقصاند لیکن حال این رقاصان در حال رقاصان دیگر باشد زیرا که هندوان مسند نشین عظیم
 آن دو طفل موسوم بکنیا و رادها استاده شوند تا وقتیکه آنها نشینند خود بنشینند اگر یکبار
 کامل بگذرد یا صد بار از جا خیزد لیکن عظیم پیران اینها کسی نسکند چارها بطور نوکران مورد
 بنشینند بعضی هندوان آن هر دو طفل مذکور را برابر خود بر مسند جا دهند و بعضی بر مسند
 مسند خالی نمایند و خود یک طرف نشینند و برای سکلی یا هر کسی استاده نمیشود سکلی یا سینگ
 مفتوح و کاف تازی می خند یا هاسی هوز و یاسی کسور و خیران جمیده همباز می رادها و مصاب
 الاصل آن دو بچه را باین صورت بیارایند بالبله چون برهمنان کنیا و رادها را با سکلی
 در مجلس بیارند جمیع حاضران و صاحبخانه استاده شوند و هر دو را با غار تمام بر مسند نشینند
 و آن هر دو سکلی رو بروی شان سرود و رقص با ساز آغاز کنند من بعد میان عاشق

مسند نشین شکراب رود و در عشق از عاشق جدا شود پس آن سکی با واسطه تصفیه شوند و با
هر دو در یکجا ساخته برقص در آیند چون صبح شود که دنیا در او با نیز بر خاسته با سکی با شکر یک
رقص شوند که دنیا چوب یا یک از شاخهای نرم قوت یا چیز دیگر در دست بگیرد و کور از ریش
بیند از دور قصد پس سکی با او را مشغول برقص دیده قصد در بودن آن گویند و که دنیا
در آن حال گویی نه کور را چوب از جا حرکت دهد تا آنجا در بودن نتواند لیکن باید که با خود
این حرکت اصول رقص از دست نرود و همه با صدای ساز موافق افتد درین وقت همه مجلسیان
استاده میباشند اگر مسلمانی شریک جلسه است سه حال دارد اگر مفکوک است استاده می شود
تا آخرین هنگامه نمی نشیند و اگر صاحب غرقت یا خود شش استاده می شود یا اگر پاس حساب
استاده شد طرفشانی او را می نشاند تحقیق نماند که مسلمانان را سوای تماشای رقص و شنیدن
سرود کار سه باین روز نیست بآنچه این روز روز نیست از مرداد الهی نسبت روز بستم از دایه
آللی باشد که متبشر است از رفتن سرما آمدن گرما خوانندگان ناچار پنج روز پیش از روز بزرگوار
طریقه بصورت کوزه از گل بدست گرفته در دهنش خوشنمای سبز گل سرشت گذاشته هر روز
بر سبیل بدلیت بر مزار بزرگی روند و ترانه متضمن تنبیت آمد آمد نسبت مشتمل بر الفاظ مارج حساب
بر آیند و دست و دست مسلمانان دهند و آنرا بطبع صوت دلکش و اینها موافق رسم
آئین خود برای تماشای همراه خوانند با باشند و همین صورت کویهای پری پیکر خود را با یک
فاخره آراسته بر سر قبور برقصند مقصود مطربان و کولیای از سرود کردن در تصدین بر مزار
این بزرگان در شهر شکران گذشتن سال تمام بهیئت است و بر روز که کویاید لباس بپوشند و
و خوانندگان و زنان رقصنده زرو باشند لیکن از چند مردم شاهجهان آباد و اطرافش از
رخت زرو حاکم کنند بعضی کولیای می پوشند و بعضی خوانندگان دستار و زرو نمایند

لیکن در بلاد پنجاب زن و مرد چه هندو چه مسلمان بازاری چه نوکری پیشه قاطبانه خود را بجا
 نزد بیار ایندومات و الواف جمع شده بیرون شهر روند و هزارها کاغذها و زر و رنگ را برشته
 زرد بسته بروی هوا پراپند هیچ بلده از بلاد پنجاب غالی ازین سیر و تماشا نیست هر چند از
 زمان درازی پنجاب از قبضه قدرت ملان شاه بدر رفته و ریاست آن ملک تمام و بلاد دیگر
 قریب شاهجهان آباد بدست سکمان بدست که احوال شان در ذکر رنگ شاه گدشت
 هولی هولی بابای هوز و او جبول و لام و یامی معروف مراد از روز آخر بهمن ماه الهی باشد
 چون روز بگذرد و انبیا علیه السلام را جاسا آتش دهند که تا صبح بسوزد و نام سوختن آن انبیا
 هولی شهرت دارد و بالجله دو ماه پیش از هولی اندوان دف و دفنی و زمره کردن و تقصید
 کنند و چون یک ماه باقی ماند این چیزها اترقی دهند و هرگاه پانزده روز بگذرد و گلهای دشت پاک
 و تن که هر دو مخصوص بندست آورده در خماد و گیما در میان آب گدشته برسد و جاقی
 تا آب بجوش آید و رنگ از گلهای گرفته زرد شود پس آن آب از ظرف مذکور بر آورده و در ظرف
 کوچک بکنند و هر کس شند و نا آشنا بشیر طیکه هندو باشد از راه بگذرد و پرسدش بریزند تا آب
 او همه رنگین شود و بعد اسی بلند گویند که این شخص قوساق هولی ست او نیز اینها را
 و چیز دیگر است که از گلان نامند بعد ریختن رنگ گلان در دست گرفته از پیش و پس بصورت
 او مالند همچنین چیز دیگر موسوم باینر باشد که بعد از مالیدن گلان بصورت او میمالند و بجا
 بعضی جوتهان نیز نظریه موسوم بچکار که بفراسه آب دزدکی گویند از برج و چرم در دست
 گرفته و در بگذرد با آیتند بر سر که از دور نمایان شود آنکه جی که گفته رخت او را از
 دور رنگین کنند و با او بلند گویند که قوساق ست و قوساق واحدی ازین حرف بدی
 گواینکس از زمزمه باب عزت باشد تا آنها اطفال بازار یان مقدر پوشیده مانده که آل جی

بسته آمدند آمدند باشند یعنی تر مساق آمده است و پلاس بابای فارسی و لام هر دو مفتوح و
 الف و سین بے نقطه در آخر نام درختی است در هند و گلشن ایسونا مندر نصف نام میسور
 که باز بچه اطفال برود و سهره است و تن باتامی تسه است مضموم و نون ساکن نیز نام درخت
 هندی و گلال یا کاف فارسی مضموم و لام و الف و لام درخت آردنگه یا درخت خشک
 کرده شده سنگهاره چیری از بستنی در هند است که آن را خام یا بریان کرده بخورند
 آن بقدر کلو که کوچک تفنگ و گرد آن خارها باشد غیر از آب انبار و آبگیر در زمین گوشت
 که آب باران یا آب دیگر در آن جمع باشد و خشکی نمیدید و درختش مثل دیگر درختها می باشد
 نیست بلکه چون انگور و چنار دستک دارد تلفظ آن با سین بے نقطه مکسور و نون غنه و
 فارسی مفتوح مستعد بابای هوز و الف و رای مفتوح قلیل و پای هوز ساکن باشند
 با هزه مفتوح و پای تافه و پای معروف و رای ساکن درخت طلق سود و باشند و چکار
 بابای فارسی و جیم فارسی ساکن و کاف تازی و الف و رای بی نقطه و پای معروف مراد
 مرز قه کلان برنجی که آب زرد رنگ در آن پر کرده بخرک است که در آن باشند از دور مردم
 رسانند و از چرم نیز بسته باشند و اهل مقدور گلال و تفتله یا پر کرده بطرف زنان خوش انداز
 نو خیز حرکت میسر و روان کنند قتیله چیر نیست مدور بمقدار اندک که از کاغذ باریک تراز
 کاغذ سازند تا بزرگ برسد از رسیدن آن متافسی نشود کاغذ یا کاف تازی و الف و نون
 غنه و جیم فارسی در آخر چیر نیست که سنگ را که اخته می سازند در شیشه های گلاب خرد و گلال
 از همین کاغذ درست نمایند المانع امیر زاده با قتیله را بسینه بند زنان بر چهره رسانند و نیز
 صاحب شروتان عوضا و آبگیر یا که عقیقش از قد آدمی زیاده باشند از رنگ لبر نیز سازند
 و مردم را در آن بیندازند خصوصاً کودکان ماه پاره و درختهای شان را که پشت سرشان

ساز میرنند در وقت جواهر سنگه پسر سورج مل جات که حشمت و شوکت ظاهریش چو آب کن
 امیران مقتدر بوده در بازار متراپای آدمی و تا باز آن در گلال غرق میشد جواهر خود
 این جواهر است یعنی لعل و زمرد و غیر آن و سنگه جز غلام هند و کبیشتر گدشت و سوره
 باسین بی نقطه و واد معروف و رای بی نقطه مفتوح و جیم تازست ساکن و میم مفتوح
 و لام ساکن نام راجه صاحب حشمتی در هند از قوم جات که بنور شمشیر ملک جمع چند کور و
 بتغیر آورده بود و قلعه های جنگلی بنه و خام ساخته بکس الما و رفت خزان او بر خراش
 ملوک میجوید باطله تا دو ماه هر روز هزار کس غولها بسته بالباس رنگین هندوف پراز آب زد
 و بچکار بیای بر بنج و چین در دست گرفته و گلال و ابیر در کس و دوف زنان و مرد
 گویان از کوچه و بازار در هر شهر بگذرند لیکن این شیره اند از بولی بازاران برج ست که مولد
 و موطن کنیا بود هیچ سفته در سر و دوف و دت ندون و رقصیدن نزد هندوان باز
 ساکنان برج نیست همه خود را بر و آنها دانند زنان نیز در برج جمع شده مسرود و با شرم
 کرده بر قصد هرگاه زن جوان نومی در راه باین غولها مقابل شود از چهار طرف و میان
 و صف سیندوران و دیگر اعضای بدنش را بر زبان هندی برخی با الفاظ موزون در زبانی
 او افنوده بر قصد گاه باشد که آن زن نیز زبان زفره رقصده هر شبانه روز درین ایام
 تقلید با عمل آید گاه اطفال خود بر و لطیف اندام را زیور و لباس زنان پوشانند و گاه زن
 را لباس مردان مخصوصا در حرم سراما زنان بصورت فعل و رنگی خود را سازند و چند لفظ
 بلوچ و فعل و انگریزی معصوم بی اصل شبیه بر و زمره فعل و انگریز زبان جاری کنند و
 یکسبزی فروش و دیگری زلفش و گاهست یکی جوگی شود که رفته ایست از مرغان هند و
 و دیگری جوگن یعنی زلفش و سوامی تقلید جوگیان تقلید بوزینه و سگ و شغال و گاو و غیر

و شیر و دیگر جانوران درست کرده و بنال آدمیان گیرند اکثر چنین اتفاق افتد که اطفال
 و آدم جوان لوز بسته افزوده بشهر خراسان و شیران تقلیدی را اسلحه پنداشته از بیم برین
 خلطند و دادرزند و سوادیهی ملک افغانه و دیگر هر کس که تعصب اسلام داشته باشد مسلمان
 در هولی شریک هندوان اند افغان با افغان و اخیان با اخیان و اطفال با اطفال و جوانان
 با جوانان متفق شده چون سر روز در سو حلقن هولی باقی ماند آب زرد رنگ یک طرف که گل سیاه
 از فاده و آنها گرفته بسو و صورت هر یک در سه را علی العموم هندو باشد یا مسلمان زنی
 یا شریف بشرطیکه صاحب شود نباشد بیا لایند زیر که صاحب مقدور با خیل و خدم از
 خانه برمی آید گویشا پیش بطور خود در نگین باشد لیکن اینها قدرت ندارند مگر دقتیکه غوغا
 از مخرج بدر خانه او بیاید آنوقت اگر مالک الملک است هندو باشد یا مسلمان چاره این
 ندارد که از نقد بآنها بدهد و راضی بکند تا رنگ بر دوزند در دکن جز برای سواری حکام
 و روسای آرند اگر آن رئیس نزد خاطر خواه داد غیر گذشت و الا کشتان کشتان می آرند و
 بر چند سواری میکنند و شش ایام هولی معتبر نیست هر کس به کس هر چه میخواهد میگوید کسانیکه
 طبع نشان راغب این مکروهات نیست در خانه راضی بندند و هرگز بیرون نمی آیند الا در محل
 اگر نیز قدغن است که رنگ یعنی آب زرد بر مسلمان نیز بند باطله روزانه در خانه هر مسلمان
 گویان است و شبانه تقلید با اضافه بر آن در وقت نواب آصف الدوله مرحوم مغفور دین
 شهر هم هولی بسیاری تکلف بوده است تمام روز رنگ گلال و اسیر و اختلاط با گویان بود
 و شب هولی بکنار دربار و ششی و آتش بازی قطب را حرکت تماشای خود میداد و بندگان
 حاکم و وزیر الملک بین الدوله ناظم الملک نواب سعاد علیخان بهادر مبارز جنگ چند
 سال در اوائل جلوس پسند زمان روحانی هنگامه هولی گرم داشتند مات الوف نقد

و زویر مرصع جواهر نگار و ثیاب قیمتی بزنان گوی بخشیدند در مجلس عالی هزار کس پیشتر بلباس
 رنگین پر تکلف مشتمل بر سجا فهای زرد و زرشق نقش بر دیوار استاده می ماندند و کسانی که درین
 صحبت مورد عنایت و مامور نشستن بودند نیز متلبس بلباس رنگین بجهنور پر نور می آمدند
 چه استادگان چه نشینندگان همه را این جامه از سر کار و دوله دار محبت میشد لیکن چون
 حرکات منافی شان اسلام است از بدنی طبع ملازمان و الا برک آن پرداخته اگر چه جمیع
 هندوان و مسلمانان رزایل بقسیم نوکری پیشینه صاحب تیزان و اهل متانت قطع نظر
 از اهل تقوی در ایام هولی خود داری داد و صیت را اوداع گفته مشغول پاشیدن آب
 بر همدگر و قطع طرق و بنال هر تقلید و برگزریان آشنا و نا آشنا فحش بیصرفه تو اضع نمود
 شوند و بعضی که صاحب مقدار اند این عمل در خانه کنند لیکن فرقه کایته که پاره از کیفیت نسب
 ایشان رقم پذیر گردیده زیاده از سایر فرق هندو اتهام ورین چیزها دارند باریش و فتنه
 که دارند در عالم مستی شراب همراه تقلید اشعار خاصه و چهارات گستان و ریخته بولی کنند
 را رسوا کنند و در مجلس بکد که علم موسیقی را نیز با وجود عدم معرفت بعلم و عمل هر دو مریون
 عنایت سازند و خود در حالت بخود می صوت خود را پسندیده برقص در آیند پس بزیر
 یا سندنش بغلطند و در آن حال هم با و هفت لکنش زبان که سبب آن کیف رسا باشد
 آنچه از اول شروع نموده اند بعضینه آن کم کم بتلفظ نیم سبیل ادا نمایند لیکن این حال حال
 هر سندر و واحد نیست البته بعضی مستسک بذیل شرمند و این شاد و نادرست باطله بقدر
 مبالغه بسیاری درین روزها بمصرف در آرندها گردیده و همسایگان همه بغیض میسر
 چون از ازل در طبایع اشخاص این رطوبت و مرورت وجود و احسان مخیرست در صرف
 کردن زرها بر مسدوق که باشد برای تزیین خود بر دیگر اصناف آدمی و مسیری با عباد اسلام

و اظهار تقوی در انحال و بظاهر مجبور اند تماشا شاهی پنجم در تقدیر رسوم این
 گروه تخریبی نمایند که رسوم و قوانین ارازل و اجلاف در هیچ نسخه موجب اعتبار
 نبوده و نیست گفتگو از راه و رسم ارباب شرافت و شرافت است لهذا بحکم این تقدیر گفته
 می آید که در هند و ان بالفعل پنج فرقه داخل اشرف شمرده میشوند که برهن و کمتر
 در اجپوت و بسین و کایت ملقب اند چون برهمنان دیگر و راسی اهل کشیر صاحب سیاق
 و سیاق و نوکری پیشه در سرکار امرا خواه و اهل دستر خواه و در فرقه سپاه نیستند الا
 و به تحصیل معاش بدعای عمر و اقبال هند و ان غیر برهن و گدائی در خانهای شان
 یا نوکری بصیغه طباطبائی یا مراحی برداری یا دیگر صناعت کمتر تابه به رسیدن مبلغ
 از این ترسته نموده بصناعت و ادو سستد بسرکار امر اکند جلالت و شرافت برهمنان کشیر
 که به قابل و رشید و صاحب نفوذ و تحسیر و مالکیت و ذکا هستند زیاده از دیگر
 است زیرا که در میان اینها دکاندار و گداکم یافته میشوند همچنین صاحب صناعات حسنه
 این پس در برهمنان کشیر بیان به از دیگر اند و در کترین باشندگان پورب همه اهل
 و بازار نشین بعضی از جهت قبول و ادو سستد بسرکار افندیان نیز کنند نوکری پیشه درین
 فرقه بسیار کم است و آن هم از اهل و فتنه سپاهی و اگر باشند درست و نادر حکم
 معدوم است و کترین پنجاب همه اهل و فتنه سپاهی و حامل برگنه باشند صاحب
 صناعات و ذلیله و بازار نشین در میان و جنب پور بیان کم از کم اند گویا که نیستند درین
 صورت پنجاب بیان شریف تر از پور بیان باشند و پور بیان صاحب سوار فارس
 هم خیلی کمتر بهر سستد در اجپوتان یا مالک الملک اند یا زمیندار و اهل زراعت و همه
 شجاع و آهن جگر درین فرقه بازاری و اهل و فتنه و نامور و بر سیل نشینند و اند و

یعنی اگر دال و تر اونی و بھو سرباد ال سے فقط ثقیل و واد معروف و زمین بے نقطہ و را
 سبب نقطہ ساکن بیشتر اہل بازار انداز خانہ ششہ معاملہ با اعراسی عالیقدر کنند درین گروہ سبب
 و لو کہ می پیشہ و سیاق و ان بسیار کم ششہ بخلاف راجپوت و در کایتہ ہند اہل و نفرو بعضیہ سبب
 ہم ہند و اہل حسد و درینا کمتر الا در گروہی کہ از و وازدہ فرقہ بیرون اند بازار سی و اہل
 صنعت خسیسہ پیدا شوند و در کالپی دوسہ نفر از جیسے کہ با سید نقد بقدر سبب بالہ پرگ گوشت
 مردم بر می آمدند و در سرقہ ماتر ویدہ شدہ ایازا انیکہ شرافت بردو گونہ است نسبی و جسی ہند
 شرافت نسبی را زیادہ از جیسے دانند اگر چنین نباشد باید کہ صاحب قیل و پاکی و فخر بازار
 ندد و در ہندوان داد و دلالی میکنند و پذیرن مسواری فیل راہ میرود یا برادر زن امیر
 والا قدر سیست ویزنہ بر دوکان بزاری ششہ است یا فادہ است یا کوچہ کوچہ خواجہ طوارہ و شش
 گرفتہ میگردد و در مسلمانان شرافت محبت معتبر باشد زیرا کہ سید امیر مکن نیست کہ دختر بے سبب
 کہ دوکان عطاری داشتہ باشد بدو دیگر صناعات حبیبہ را چہ شمار باید کرد و رسم ہند و مسلمان
 ہمین است از طریق و عادت مسلمانان در ولایت اطلاع کلی ندارم کہ آنہا نیز ہمین شیوہ دارند
 یا غیر این چون ہندوان جوق جوق در ہند ہم میرسند و از حجت غلبہ آہل اسلام ہمہ بطیم
 و پیر و مسلمانان پس ہر کہ از ہندوان در غذا و تحصیل معاش و حسن بیان نزدیکتر مسلمانان
 باشد شرف تر باشد موافق شرافتی کہ مسلمانان ہند مقید بآن هستند درین صورت شرافت
 کہتری و کایتہ سواہی آتایا و بر ہمنان کشمیر سبب بر شرافت پس و راجپوت سبب چہ بر زمین کہ چو پنا
 سوا و فارسہ ندارند و زبان و لباس شان مخالفہ زبان و لباس ساکنان پامی ہند
 یعنی شاہجہان آباد یا ہر چہ باشد آن در جیسے از سبب دکانداری و واد و مستند با امر از ہند
 پس شرافت نسبی در جیسے و راجپوت و کہتری و برہمن و کایتہ صاحب صناعات حبیبہ اہل

و در یوزده گر بر ابر کتری و بر این حکایت نوکری پیشه باشد و حسب کتربان صورت که هرگاه اکثر
 نیک نشین صاحب عزت از اهل دربار و دختر کتتری بازاری داده هر آینه او را برادران
 هم پیشه لغو می پیداشد و شرافت بهم رسیده آنحضرت یا لذات چه شرافت و آتی برای پدرش
 حاصل است و از سبب قرابت او با نیکس بالعرض و تلیش ظاهر است که پنج مسلمان از حامیان اسلام
 تعلیم بازاری بلکه نشین در مجلس خود بطور و در خست خاطر نمی پسندد و وقتیکه بازار است
 را نادهند وی جلیل القدر و واجب التکریم پیش افغانی آبل اسلام شد از عقل چه مستبعد
 امیران چشم پدرش با عوازم تمام پیش آیند با جمله اشرف و غیر اشرف این زرقه شرافت
 اصطلاحی که ذکر کرده اند در رسوم قدیم متحد اند و در رسوم عادی خلاف است که چون رسوم
 جدید و مفرق شریف و غیر شریف آید آنرا تقدیم مذکر آن بر رسوم قدیم بعمل آید نیست که
 قاعده هندوان غیر جماعتی که صحبت مسلمانان معذب دیده باشند نیست که رسوم صبیح از
 خواب بیدار شده سلام بر پدر کند و چند در یک مکان خوابیده باشند بعضی تربیت پذیر
 پدر آب که با هنر و ماقبل الف و بای فارسی ساکن در حشر کلمه تعظیم باشد گویند و الا دیگران
 تو گویند خصوصاً دلالان و بزازان هر چند از اهل اسلام نهین حال دارند لیکن آنها را کسی از
 شرفانی شمارد و این سرفقه در شرافت نسب با هندوان معذب و م تماوی زنند و بیشتر
 ازین جماعت طوق شیخ عبدالقادر جیلانی در گردن اطفال بپندارند و طعام پدرش زنند
 و اکثری اظهار تشیع نموده بنام سحر زندان خود تفریه در خانه مسلمانان گیرند و بر سر دهن
 تحقیق تسامح صوفیه رفته هر سال پنهان از برادران زربستانی داده رنگ عروس بزرگ
 از بزرگان چشمه یا قادریه یا سهروردیه بریزند و بند زنان خود را در پرده نشانند و بسو
 چو یا بتقلید اهل اسلام در دست با بفرسند و شرفه موسی نذر شاه مدار در سر اطفال گذارند

ہر گاہ طفل بآن حد رسد کہ از ابتدای موی گذشتن در سرش نیت کرده باشند بر حزار شاہ
 مذکور کہ در کن پور نام جامی واقع است رفته موہارا حوالہ تیغ کنند و دیگرہای طعام مذبحیت
 بساکین خوراند بعد ازین از مرگ آن طفل امین شوند احوال شاہ مدار باختلاف رویا است شفیقہ
 سے شوند بعضی میدان اور اسید قرار دہند و این غلط محض است و کذب صریح و بارہ از مسکن
 بران رفته اند کہ موی بود و است از میودان حلب بعد مدتی شرف اسلام دریافت و بجلقہ دیر
 در آمد چون سودای ننانی اللہی در سرش جا گرفته بود و با اہل دنیا و اتباع شرع سرکار
 نہاشت اکساب باطنیہ از جوگیان و دیگر فقرای ہند اخذ کردہ بود بیشتر فروش خودیش خاکستر
 بود و چہی بطور دیگر نیز روایت کنند لیکن نزد بعضی کسان از ہمہ اقوی و اہم امین است کہ بیرون
 در سفر کہ سید شرف بہاگیر کہ فرارش در کچوچہہ بامین فیض آباد و بنارس است و خواجہ شمس الدین
 محمد حافظ شیرازی و شاہ مدار رفیق ہم بودند زمانہ شان عہد دولت امیر تیمور صاحب زمان بود
 کچوچہہ با کاف تازی و حیم فارسی متحد باہمی ہوز ہر دو مفتوح و دواو ساکن و حیم فارسی
 متحد باہمی ہوز مفتوح و ہامی ہوز ساکن نام مکانی بالکلہ از بہت خاک نشینی و تجردی کہ شاہ
 داشت جم غفیر سے از شرفای معلیم نامقید بشرع و اراذل اسلام از ستغفین است چون فتنہ
 و سبزی فروش و دزدان و کجای و تجار و رنگرز و ہر کہ ازین قبیل متفقدش بودند بعد فاش
 اور اور کن پور مدفن کردند و تری بعضی قبرش در حلب است و در کن پور مجرہ عبادت لیکن
 این روایت قوت ندارد از بسکہ خودش در زندگی از قید شرع و ثنات پیرون بود و غلام
 دیگر فقرای صوفیہ تعلق بہاوادہ نیز نہاشت گواہی شریعت از انیز قی نہ اند ساسا از
 جارس نشد لیکن سوای اصحاب غرت و لیکن جوق جوئی مسلمانان کم قدر با چارسہ سبزی
 مرقد او برخاستند و از زلیت و بطلی اورا در مرتبہ زیادہ از رسول و ائمہ علیہ السلام و سائر

باخذ و استند چنانچه الی یومنا هذا هر سال از مسافرات بعیده و تسریع قطع منازل نموده
 بافتانهای سیاه رقصان و سرود گویان زن و مرد و پیر و جوان از شهر خود جمع شده
 بکن پور بریانید در اینجا نگاه کار کنند چار طرف همین زائران و از قسم اجلات و بقدرات
 و الواف قنای سلسله اش دیده می شوند یا مسلمانان رزیت پیشه بازاری هندیان نیز
 درین مجمع قدم از سر ساخته می آیند عدد مردانش اگر عطا کنیم زیاده از معتقدان ناکش شاه چاچا
 نه قنای مسلمانان است بنوعیکه در هر شهر از اهل در خانه او باز از کشینان مریدان کشاه به هم میسر
 بسیارید نیز حاجا در چهار دیو و بلک قصبه محصوره اینک هر جا در آشنای راه نکیه فقیری یا بدر و آره
 و قصبه آسکونه آدمی خواهد بود و بدلیل حقیقه بدست که آن نکیه نکیه مداری و آن بنده خدا آخر
 و از خواهد بود و بسوای مسلمانان چند که در آن تسری و قصبه با اهل علم و تکلیف به هم میسر
 خواه باز از کشین خواه غیر بازاری همه مرید و غلام شاه مدار آتش بدیع الدین بود و در اثر
 عربی تر از ارگاه و مرکز کوب در اصطلاح خوابان و در صوفیه مرتبه باشد از مراتب طلبت
 سواران مسخرش هر روز وقت صبح مکر بسته چار طرف بر سر راه قافله بنشینند چون قافله
 را از دور ببینند و دیده خود را از هر کس رسانند اگر طرف قنای مسلمانان است باین صورت
 محرکش زیارت شاه مدار شوند که در قفسه علی علیه السلام و حسن و حسین و محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله و آله صاحب است و اگر بنده و باشند چنین گویند که آرام اوتار و کنیاجی و
 بهو افی نامهای شاه مدار است بیا آمد زیارت بکنید و هر گونه مراد و مقصدی که در دل دارید
 طلب کنید تا حصول آن زودتر جلوه ظهور دهد بکن پور با سیم و کاف تازی هر دو مفتوح
 و لون ساکن و بای فاحشه و او معروف و رای ساکن در حشر نام قصبه که در آن مقبره
 مدار است بکنین این قدر باید دانست که مدار بستی با اعتقاد را سنج خصوصیت هستند و آن

دار و علی الخصوص با فرقه کایتیه هندوان پنجاب عقیده حکمی بخندست سرور سلطان دارند
که مر از شش نزدیک بهولتان و طبعست موسوم بهنگاه که در آخر یکسای اوز زیاد و ازین بنگاه
دار و نعل شاه در حاجت ده دینار اذلی اسلام و شرفای هند و دست بعضی هندو اورا
از سادات شمارند لیکن بعضی اندر و جمعی از شرفا که ربطه بکتابت دارند و بعضی بر آستانه خواجیه
مولود چشتی که یکی از مرشدان خانوادہ چشتیه بود و چند واسطه سلسله خواجہ معین الدین
باو شسته میشود بایک قطب الاقطابی دشت یعنی هر جا که قطب می مرد و قطب دیگر بجایش حکم خواج
ندور مقصود میشد و سلطان سرور در ایام زندگی او شریک و زوان بود گویند که شبی از
سرشام آمده پس دیوار خانقاه را که خواجہ در آن سے بود شروع بکندن کرد و هر چند سعی کرد تا
ره بجای نبرد و کلیدش شکسته شد درین اثنا یکی از مریدان خواجہ مراقب شده گفت که قطب
موتان این وقت روانه دار البقا شد قطب دیگر بجای اوسان ضرورت خواجہ
از محنت و زرد از دقیقه آمده بود و کمی بنبی آگاه شد دشت بان صوفی مراقب گفت که این وزو
تمام شب سر خود را بنگ زد و است مسکین بتوقع نفی اینجا آمده بود حالاً نظر محبت و ناکام
بودن او دل نمی خواهد که ازین در محسوم برگردد و پس بمقتضای رحم دل بهین میگردد که او را
قطب موتان بکنم مرید گفت هر چه رفقای خواجہ آموخ و اورا قطب موتان ساختند بعضی
شرفای موتان خصوصاً مجاوران روضه بهار الدین زکریا موتانی مرید شیخ شهاب الدین
سرور و می گویند که در نگاه هرگز قطب مدفون نیست اهل این دهم سر چاری در بخاندون
کرده اند العلم عند الله تنید انهم که کدام یک ازین دو روایت مقرون بعصبت است البته
روایت ثانی احتمال کذب از راه عدالت غیر گنجایش دارد زیرا که از معتقدان نصیب جمعی
قبر سلطان سرور است مجاوران بهار الدین زکریا در خواب ندیده اند هرگاه در شک نیست

نیست رسمیت قدیم از جا که ساکنان مقبره صوفی مقدم الذکر کاذب و متفرسی نباشند مخمر
 حل این عقده بمعقدش ارزانی بود با تحقیق این مقدمات سرکارنداریم آنچه بحسب شمشیر
 و معاینه است این است که مسلمانان تعلیم و تقار و شرفای هند و در پنجاب همه جمیع ارادت و
 اخلاص بر استغناش می نمایند یکی از بادشاهان هند پیش از تسلط سلاطین تیموریه در تار
 برخشانی هم بطریق نذر بر قبرش آورده بود و از آن روز لقب شد به صاحب لعل چنانچه
 تا امروز ذره از مسلمانان رویت پیشه موسوم به بابای فارسی و رای بی نقطه اند و
 و الف و بای هوز و یای معروف با عقدا و نام دلهای بزرگ نواخته و اسم متبرک او
 لقب در زخمه ادا ننوده بر قص آید و سامعان را نیز برقصانند و نام آن قص در پنجاب
 لکمی باشد بالام مقصوم و وال بے نقطه نقیل مشد و یای معروف و این سرور را تا
 اکثری از اراخل صاحب در و خوشرفای حالت شعار را بگریه در اندازد و منقول است که
 در پنجاب هند و پسری کتخدا می شود و دیویر است در صحن خانه اش آند و مقابل و اما در
 استاده میشود و شروع میکنند بر مرمره کردن و دهل زدن هر جا که نام سرور در
 بزبان میگردد و پابر میدارند و میرقصند و سیکه هنگامه رقص گرم شد آن هند و پسری
 هر دو در آن لکمی بر صدای هر اهی میرقصند با عقدا و نشان این رقص مهینت و ارد و زخمه
 پراهمیان منحصر در سه چیز است یا سرور را بانیکه پیر صاحب لعل بوده است مدح کنند یا قصه
 بسیر و نام برهنه که در ابتدا بنان شبیه محتاج بود و آخر با عقیدت را سخ بسیر و برهنه
 ترقی کرد یا عدل و اب زکریا خان مشهور بخان بهادر ناظم لاهور و مولتان خلفه او
 عبدالعزیز خان بهادر و لیر جنگ پتیر و بابای فارسی که سرور بخدا باهای هوز و یای معروف
 و رای بی نقطه و و معروف نام هند و و از صدقان بگوش رسیده که سفر الدین

چون بعد شتقار شدن پدر بزرگوارش شاه عالم بنا در شاه پسر او رنگ زیب عالمگیر
 خلد مکان بر تخت نشست نقارهای نقره بنو تجمانه سرور فرستاد این معنی اهام موجب فزید
 اعتقاد عوام شد آنکه هندوان مرید سید و پیشوایان مذہب خود را نیز بزرگی یاد کنند
 لیکن مراد خود بوسیله سرور از درگاه الهی جویند و هر گونه ترقی که در دنیا رو نماید از همت
 او دانند بخشنده علو ای نیاز او بر مردم قسمت کنند و در خانه چراغی در حجره برونند
 روشن کنند تا شاه جهان آباد هم در خانه بعضی هندوان این حجره چراغ یافته میشود
 و با اعتقاد مریدانش هر هندو که اعتقاد باو دارد اگر عدا گوشت غیر ذبیح بخورد بیگناه
 مبتلا شود و اگر خوک بخورد مجذوم گردد یا دانه بزرگی در بدنش بپرسند که از تقض آن
 دیدن پیدا شوند و زود تر میرد و بنوعیکه از اذل اهل اسلام از قریب و بعید
 گرفته بمزار شاه مدار جمع میشوند هر سال بیرون هر شهر تاشای تهر و نیز استاده کنند
 و پیر ایمان زیر هر نشان استاده دلی نوازند و الفاظ مدح پیر خود سروده برقصند
 دیگران را برقصانند و آدمیان چه هندو چه مسلمان غوغا فوج برای تماشا شوند
 و اهل سده نیز بامید جذب منافع دکانهای بزرگ و کوچک و کنه و نواز که پاس
 در نگین درست شده را باقسام حلویات و دیگر خور و نینا و بیضه پیر با و رای این
 نیز نیاز آیند خلاصه اینکه تمام شب بهین پاسی و هو بگذرد چون صبح شود روانه نگاه
 شوند لیکن نه جمیع اهل مجمع زیرا که تماشا میان مقصد و غیر مقصد به شهر برگردند و پاره اهل
 و کاکین نیز اجناس خود را فروخته رفاقت شان نمایند مگر پیر ایمان و بعضی مراد طلبان
 قدم بر ابراه گذارند و برخی بازار شینان نیز بخیال حصول منفعت رفیق شان شوند
 اکثرت زائران در نگاه بر همین یک شهر قیاس باید کرد یعنی عدد و کثرت یک شهر را

بایر اسپان و دیگر مردیان و بازاری شینان در هزار مرزب باید نمود و پنج شهر کلانی باین
 و پنج شهر باین هنگامه و رونق نیرسد و در هندوستان شهرت دارد که مال ارذل و اجلا
 را اگر پیران نمی خوردند هر یک در میان اینها شرف را بچشم کم میدید چون در تمام سال هر یک
 به هفت هریچ میدیستند در مکن پور و کاهه و بهر ایچ بابای تانسه مفتوح و های هوز ساکن و
 راسی بی نقطه قتل و الف و همزه کاه سور و جیم فارسی ساکن قصبه ایست در هند که هزار سال
 مسعود غازی محمول النسب در اینجا است صرف میشود و بعضی از اهل آن تمام سال از باغ و عید
 مسافت در آمد و رفت بگذرد و البته هر سال عدد و بهل سواری هندوان سرور پرست کنند
 میرند و بشرات الوف میرسد بهل بابای تانسی مفتوح و های هوز ساکن و لام در هند
 سهل مثل رتبه خیر نیست که آن را در و پای جو بین بدور می باشند سالار مسعود هم در شخص تانسی
 و سرور سلطان ابرار است در پنج خیر کم نمی توان گفت پنجابیان در زیت شهرت از اهل اسلام
 و هندوان معتقدند سرور و سرور بدو رخ نمی خوردند و میواتیان و سکنه ملک پور و بایفاه و
 سالار بهمن معاطه دارند با جمله سالار و البید سالار موسوم و از نسل جناب محمد ابن حنیفه
 هستند و نسبت خود را از گیش با سلطان محمود و سبکتگین نیز ظاهر نمایند گویند او سپه سالار
 لشکر خال خود بود و بفرمان بادشاه مذکور مالک هندوستان و بچیلک تصرف در آورده و
 بجای شهرت شمارت نوشیده اند و بنقشه که در شاه جهان آبا و قریب مکان در واره
 متصل حویلی اعظم خان مرحوم خوش طعامت مشهور چلی قبرست قبر سید روشن علی نامی از
 سالار تاشان میدهند چلی با جیم فارسی کسور و تانسی قرشت ساکن و لام و یای مسعود
 هر چند منقش معینت سماعی را بر زبان شاه جهان آبا و نامند اما حاصل بعد محاربات و تقاضا
 با کفار در بهر ایچ شمشید شده منقول است که در و دو کوی تانم قصبه بفاصله یک منزل از او

طرح کدخدائی انداخته بود و تارابریشم موافق رسم هندوستان که بدست دامادیک هفته پیش
 شب عقد بنزد در دستش بسته بودند بحسب اتفاق در همان ایام که روز عقدش بود یاد و سه روز
 پیشتر غلبه اهل کفر شنیده از قصبه مذکور برآمد و در همین جنگ کشته شد از نجات هر سال شب مذکور
 پلنگ و فرش خولش درین قصبه از حجره مقفل بیرون آرند و مردم بسیاری بزیارتش بروند
 لیکن جمعی که در بڑاچ ویده شد عشر عیشش بلکه ازین هم کمتر در زوئی نیست تربت سلطان محمود
 بیغه ساد سالار پدر سالار مسعود و در سترک نام موضعی که از کهنه کوه کرده فاصله دارد و مدفون است
 اینجا هم در ایام رو انگی زاران سالار مسعود جم غفیری جمع شوند و تاسه روز داد و عبادت برپا
 دهند امیران این ملک نزدیک حصول مقصود قبرش را بغلاف بپوشانند و درست اقدام این
 نقش بر اسب رایه سعادت و عقبی و منتهی ترقیات نمایان در دنیا پذیرند آن مختصر مسلمانان گداس
 اورا شنید و دیگران را ولی خواندند و ان نیز بقصد زیارتش مانند جلالت اسلام مودر
 اطفال گذاشته بعد تمام شدن مدت سوگواری بڑاچ رفته ترانند و سلسله بعضی شرفای پورب
 منقبت برنقیان سالار شود یعنی اجداد سادات و شیوخ اینجا هم آتش بند آمده بودند که این احوال
 مقنن بصدق و صحت باشد و الا در صورت ثبوت کذب این مقدمات خرابیا باطل غرت و غول
 زدولی بارای بی نقطه و دال محله هر دو مفتوح و و او ساکن و لام و یای معروف و سا و با
 بی نقطه و الف و و او مبدل بمنزله مقصوم متصف بصفتی که در تلفظ داد معروف بعد همره مقصوم
 پیدا شود چون داو و طاو کس و سترگ با سین بی نقطه مفتوح و نای قرشت ساکن و یای بی نقطه
 مفتوح و کاف تازی ساکن و بعضی هندوان چون بعضی مسلمانان کم قدر شیخ سُدو رانیر
 پرستند شیخ سُدو با سین بی نقطه مفتوح و دال بی نقطه مشدد و و او مجبول نزد سترقه انا میه
 مر و مجبول النسب بدتر از سالار و مدار و سب درست همیشه بزند زش فنج نموده پزند بیشتر

و کمتر داده و این طعام بهر کس نخوراند ازین سبب که یکبار طعام نذرش میخورد و مال شیخ بزرگ
برگردنش سوار شده بزرگ از و میگردد یعنی باید که بزی بنامش فرج نموده بمقتدای ان نشیاست
نخوراند مراد از سوار شدن شیخ بگردن آدمی این است که چون ایام نذرش در رسیدن شخصی که طعام
نذرش خورده و فکر بزرگ در دل ندارد سرش خود بخود چرخ میخورد و هر چند پیش سرخ میشود و در
معدۀ کم کم وجع ببرد اگر طرثانی اقدام نبرد نمود چاق شد و الا این علتهای ترقی نمیکند چون
خلاق است سفارایش تمدن این بلا جامی است عجب نیست و غریب تر اینکه زنان رزایت نسرا
بعد غسل خود را بلباس رنگین آراسته و عطر و ثیاب مالیده سر را خنیش دهند و زنان دیگر در پیش
باو همک و ساز دیگر نشسته اشعار می شنیدند بر دایح شیخ صاحب گفته که ام موزنی عهد از فرموده او
پس زنان مذکوره در ای زمان ساز نو از سر را چنانکه باید بجنبانند این سبب جنبانی علامت حلول است
در آن زنان و میخیزند آنرا از نیک و بد خود در آن حالت است و چون سر جنبانیده بپوشش آینه
و اندکی نفس است کنند زنان ساز نو از و دیگر زنان فرا هم شده و بعضی مردان زن صفت و عقل
نیز میهند و باشند یا مسلمان مقصود خود از آنها که هر یکی میولای صورت شیخ سرود میشود و چون در
زمان استقبال که اثری از آن پدید آید مثل بر تخت نشستن پادشاه عادل یا مسلمان شدن غنیمی
ملک و مرگ و زلیست غیری که بسفر رفته باشد استفسار کنند و گفته آنها را الامام غیبی و روحی است
تصور نمایند بعضی صاحبان چنین زنان گمان قحلی برند و این بیج نوعی قضیه کلیه نمی تواند شد و هر چه
چهره زنان این حال ندارند در خانه شرفای مسلمان هم شیخ مذکور حلول در زنان می نماید پس شکیه
ناشنه است اگر ازین چیزها محتجب نیز باشد احتمال این خرابیها دارد اگر عقیقه است هرگز این گمان
با و نمیرود و گو از راه حماقت و سخافت راسی خود را شیخ سرود ساخته حرف نمیزند المود شیخ مومی الهیه
بقول معتقدانش مردی بود از عالمان در علم کثیر و نگاه کلی داشت و خیلی متراض و ولی حد بود

و قول لشکر آن فقیهش اینست که او فاسق بود و دختر پادشاه روم را با تخت و تو شک نمودش
 بدوش و کلان بی طلبید و تمام شب آن پر پیچید و صبور قامت لیسین بدن را در آغوش کشیده
 لذت اندوز و حالش میشد و شاهزادی روز بروز ازین غم و غصه نحیف و زار میگردد و بعد چند
 این ماجرا با او رخ و نقل کرد و او پادشاه رسانید پادشاه محافل آن را بخوابگاه ملکه فرستاد تا شبها
 بیدار بوده حاملان تختش را بگیرند ماموران هر شب نوم و راحت را از الحراق گرفته تا صبح در بیدار
 میگذرانیدند لیکن صورتی از کلان دوچار نشد و غیر از نیکوخت شاهزادی بدوش با درون
 شدت نذیرند چون سحری با درین کار کرده بعد عازم رسیدند حقیقت حال بلا زمان پادشاهی رسانید
 پادشاه عظمی را طلب درشته دیدن معنی استصواب کرد و آنها معروض داشتند که حالا صلاحی به ازین نیست
 که آگاه اتفاق غیبی در عالم اختلاط و گرم جوشی از و نام شهری که مسکن اوست پرسید و آنچه دریافت
 بحضرت شاه معروض دارد بعد ازین چند کس باسید انعام لائقه از حضرت والا عرض شده در آن
 شهر بود و بظواهر حکمت شاگردان یا مریدانش در آمده سکونت در آن بقعه که مقام اوست اختیار
 نمایند و پیوسته در عهد آن باشند که هرگاه آن شقی در حالت جنب باشد یا مستراح رود او را گرفته
 یدم کار بسیارند پادشاه را رازی عظمی پسند آمد و همین عمل آورد تا روزی شیخ در جنب یا مستراح
 بدست آن ماموران مجتهد شتافت و ملکه از آن بلیه نجات یافت تا فلان این حکایت هم با وجود
 انکار از فقیهش هزار فرسخ راه دور از عقل و دانش اندر عجیب نیست که زنان آنها نیز قالیچه شیر
 کمال شیخ مذکور باشند بالجمله فرارش در امر و همه نام بلده است از بلاد هند بهمنه مفتوح و نیم
 ساکن در ای محله و او و جمیع و های هوز مفتوح و های هوز ساکن تمام شد احوال شیخ سده و نیم
 حالا اتهاست میگویم که هندوان روزه را برت با باسه تازمی و رازی بی نقطه اول مفتوح و نیکو
 ساکن و تازی سده شست در آخر نامند و برت دو گونه است یا تر جمل بانون کسور و رازی بی نقطه

و حیم تاز سه مفتوح و لام ساکن باین معنی که صاحب این روزه تازی دیگر هیچ نخورد و آب
هم ننوشد یا چنین نباشد بلکه از صبح روزه گیرند و با وقت نصف النهار یا قریب ظهر افطار کنند بعد
افطار غذای خاص و حلوائی از سنگدانه که ذکر آن گذشت یا زوا که شکله که بند سی پیره نامند یا
بای فارسی دیای محمول و رای حمله ثقیل مفتوح و های هوز ساکن و هرگاه کسی بمیرد بر پیش
و جاست که همان وقت موسی سروریش و سبیل ترشیده سجده کند که اثری از موباتی نماند خبانه
پذیرد و شش گرفته بکنار دریا همراه جمعی از اقربا و هسایگان براسی سوختن ببرد و اگر مادر بزرگ
نیز برسد همین واجب میگردد و جنازه را در عرف این ربط اربعتی یا هزده مفتوح و رای بی نقطه
ساکن و تازی شدشت متحد با های هوز و یای معسوف نامند و این موسی سروریش و سبیل
را بدره گویند یا بای تازی مفتوح متحد با های هوز و وال بی نقطه شد و مفتوح و ز رعینه
ساکن غیر شد و رای بی نقطه و الف و این پدر مرده را باید که تا چند روز معین اگر چه کلیم یا تم
چهارم برداشته شود بخلاف مسلمانان که بر روز سوم این عمل اتفاق افتد اگر مانعی نباشد
و کلاه بر سر نگذارده دست مالی بر سر بچد و رخت نیز در بر نهند برهنه نشسته باشد و بجای
زیر جامه و هوتی که بجای لنگ هر دو سرین را تاران بپوشد برای شتر عورتین کافی و در
شمار دو کفش هم در پا نهند فعلین جوین که آن را در هندی کمران گویند برای حیانت باز
خار و سنگریزه در راه رفتن بکار برده و هوتی با وال بی نقطه متحد با های هوز و او محمول
و تازی قشرشت و یای معروف و کمران با کاف تازی متحد با های هوز و رای بی نقطه
و الف و نون غنه دو او سبدل بهزده مضموم باشد هرگاه پدر پیر متجاوز از شصت قریب هفتاد
میرد و صاحب نوه یا پسرش صاحب نوه شده باشد گریه بر دگردن از لوازم رشادت نزد
نیست بلکه پیش میش جنازه اش اقربا و اولادشان و دیگر هسایگان و اطفال خودش از

فرزند آن داولاد فرزند آن و تاج و تبار ساز نو از آن و سر و خندان و با هم لطیفه کوپان
 و ظرافت کنان تا بکنار و ریار و نذر و بر جازه اش گلمای نقره و طلا نیز میباشند تا بست محتاجا
 اندر و بکارشان بساید و جواهر اینها سقف ندارد و مرده در کفن پیچیده در اهرس از ره گذران
 می بیند اگر کسی اینقدر زندگی بکند که نوه او صاحب نوه شود و او را بر یکسان طلا استاده کند یعنی
 او چنین کوچکی از طلا ساخته زیر پایش گذاردند تا بختش بعد مرگ او هم جوان زن و لاک در جمع زن
 و ارت آن جوان میر یعنی مادر و خواهر و عمه و جد و خاله اش در آنده همه را بر گلیم ماتم استاده
 بکند و عبارتست مثل بر الفاظ گریه آور با و از خرین بر زبان راند تا آن زنان ماتم زده لفظ او
 آن عبارت را بعد تمام شدن کلامش بر زبان آورده سر و سینه زنند این ماتم ماتمی است که در
 دیوار را بگریه می آورد و مخصوص است بفرقه کترینان پنجاب و بر بیان نیز درین فرقه تقلید پنجابیان
 کنند لیکن باین شدت بجای اگر پیچیده در زنان نیز ماتم بدل نکنند گویند هر سر و سینه زنند تفصیل
 حال زدن لاک که مذکور شد این است که در کترینان برهن سارست را که پیر اختیار است بر و هست
 نامند بایای فارس مفتوح و رای بی لفظ و دوا و جمل و های اوز مفتوح و تاسی تسرشت سار
 و این نیست که هر گاه کتری بیک پروست اکتفا و زدن بلکه هر صنف پروست خود جدا جدا دارند
 یعنی گروهی از برهنان مخصوص بفرقه کتری خصوصیت دارند بر مرده ازینها و گروهی اختصاص
 دارند بر مرده دیگر و هر طائفه کتری از آن گویند دارند که بعد پروست و پیس نیز داشته باشند با و
 مفتوح و تاسی تسرشت و های معروف و سین بے لفظ ساکن و تیسر که آن را بعضی زبان نامند
 بیشتر پیچیده و از آن بای تازی بجای و او در پشت پنجابی مرد و عاگوسی ترقی خواهد را گویند
 و منحصر است در سه نفر یکی از آن باد و فروش باشد دوم و لاک که همیشه سر کترینانی که امیدگاه
 از قدیم اندر باشد و در پنجابی بجای امیدگاه لفظ حجان است و با هم تازس ملکه

ساکن و سیم و الف و نون سوم و دوم با و ال لقیل بے نقطه دو و او مجهول و سیم ساکن و آخر
و دوم را میراثی و زانش را میراثش بر تبدیل یا می معروف نسبی که در میراثی است با و ال
ساکن با قبل مفتوح گویند و دوم در هندی ترجمه مطرب است و لاک همیشه هندو باشد و در میان
بعضی هندو و بعضی مسلمان نیز شده اند و دوم از قدیم مسلمان است این فرقه تا نوکری نمی کنند
همیشه از دولت جهانان اوقات گذاری نمایند زنان اینها در ایام شادی کترین و در حرم سدا
مستم و مختار باشند و بر کتری موقوف نیست جمیع فرق هندو سوا می بعضی هندوان که شاف و نذر
صلوات حاصل بر سبیل بدیت باین مسرق اربعه دارند و دوم و دختران بعضی که حسین و شوخ و چالا
اند و خانه امیر نیز تفریب خواندن روند و در عالم تنائی ایضا حب خانه یا فرزندش بپنجاب نیز می فرستد
با امید زرقه خواه بحسن و جوانی او از جارفه کام دل حاصل نمایند و ازین هم چون در گذرند شش
لولیان از حجاب بر آمده و رکنا هر کس که زرد بدهند و باشند یا مسلمان بیودی یا نصرانی بخوانند بکنز
بعد ازین بنجانه جهانان راه نیابند املخص و لاک را باندی نانی یا نون و الف و هز و و یا می معروف
گویند و زانش را نائین یا با می مفتوح با قبل نون باقی نصف اول از لفظ نانی و نانی را اگر میراث
و زانش را میراثش خوانند نیز محبت دارد و غلط نیست با چکه در هندوان بعد مردن پدر پسر را از قنر
گیبا موجب حصول درجات ثواب برای خودش و سبب ارادای روح پدر میگردد و در هندو اینها
بکیار رفتن کم از حج اکبر نیست بلا تشبیه لیکن در ای اهل دول این دولت بکسی میسر نمی شود و گویا
با کاف فارسی و یا هر دو مفتوح و الف مکانی است از معابد هندوان تشریب بعظیم آباد و
هر سال هندو طعامی نذر پدرش پنجه بر روز معین به برهمنان میفرستند و نقدی هم بر آن
فرید میکنند این عمل را سدا و کنا گت نیز گویند سدا با سین و را می بی نقطه هر دو مفتوح و
الف و و ال و کنا گت با کاف تازی و نون هر دو مفتوح و الف و کاف فارسی مفتوح و و ال

قرشت ساکن هر دو بیک معنی لیکن همه هندوان یک روز این مجلس میکنند ازین ایام هفته هر سال
 بر روزی که پدرش از دنیا رفته هر سال همان روز را در ماه معین که این هفته بان خصوصیت دارد
 طعامی برهنان و همدار از طعام چنین روزان و پلا و گوشت مقصود نیست بلکه بر روز مذکور است
 گوشت آلوده نکنند پس هر چه هست همین خوردنیاست که در روغن برشته می سازند یا دیگر لوازم
 مثل بقول بریان شده در روغن و است شکر آینه راجعه خاناندرت ماش سیاه بندی سلم
 و نان هم بچته شود و کثرت برهنان و تعداد طعامه موقوف بر مقدار کس جابجا است بعضی
 ندارد این یک برهنان اتفاق در زند و در کنگاگت شرط است که اگر مقدار یک برهنان باشد و سکا
 پیر خود برهنان دیگر اطلب کنند و اگر در سمن باشند هر برهنان که آنجا بدست آید غنیمت است و شکر
 فرزند رسمی است که اول زن پروست از طرف داماد بخانه عروس سلسله جنبان شود و اگر طرف ناست
 را از ارضی یافت و حقیقت حال بدار داماد رسانید باید که بعد ازین دیگر زنان بزرگان داماد
 مادر و جد و عمه و خاله و خواهر کلان بشرط حیات مستعار زنان پروست و دلاک و باه و فروش
 و مطهر بر آید بپندی و دومی گویند بزیادت نون و یای مسروق بر لفظ دوم همراه گرفته بخانه
 عروس رود و حسن و قبح صورت و سیرت عروس و او ضاع و اطوار زنان آخانه کمینیه و پشته
 نبات ریزه و درین عروس بگذارد بیشتر در صغری و دختر ایشو هر دهند از هفت سال تا یازده سال
 توقف درین امر مناسبست بخلاف مسلمانان و سوامی این هر چه بطور آید از سبب افلاس
 و فلاکت است و بهر حال جانی که می تواند کرد لیکن اگر دختر از ده سال بگذرد آتیه و طعام بر
 والدین حرام است تا وقتی که بشوهرش ندهند آموخ بعد نبات خوراندن انگشتر سه هنم ریب
 دستش نمایند بعد زنان از خانه عروس بخانه داماد یا زن پروست و دلاک و باه و فروش
 و دوم بیایند بلکه شوهران شان نیز آمده بدر خانه کواما و تبشینه و داماد را نیز نبات خورانیده اند

باور دهند و برگردند اگر درین عرض مدت یعنی تا وقتی که شب عقد در رسد و اما بپیر و دختر بدارند و
 دهند لیکن بعد بسته شدن عقد اگر این حادثه رود پدر و دختر بپیر و پهلوی مادر و اما وی نشیند که مادر شوهر
 او می باشد یا بپیر و اگر کسی از طرفداران شوهر باقی نمانده باشد یا از قلاکت بر نان و دهی قادر
 بنامش یا بدی که بخانه پدر و مادر خود بیاید و این ممکن نیست که بشود هر دیگر تفویض کرده شود آنحضرت آن بپیر
 و دختر خار به جز این نماند که بقیه العمر در تعب بگذرانند یا بسته شود با سینه بپیر و دختر و نامی شوهر
 و یا می حسد و فتنی عبارت از زنی است که زننده خود را همراه شوهر طعمه آتش سازد و چندی است و نیست
 هندی کارند آشتن زنان با مرد و سوای شوهر باشد و در اصطلاح این است که ذکر کرده شد و هست بر
 و در گونه است یا زن خود را بر قافیت شوهر حواله آتش سوزان نماید یا بعد و فتنش ترک جمیع لذات از
 ماکولات و مشروبات و ملبوسات کند و بقیه است اول مشکل تر از است دوم است و بقیه برخی دوم
 مشکل تر از اول گویند که است لوک با سینه بپیر و دختر و نامی شوهر و نام و او و بپیر و
 کاف تا زنی ساکن در خانه نام مقامیت بالای آسمان که زنی استی در اینجا اقامت دارند چون با
 این مشورت و درست لوک نیستی که بسته خواسته باشد تیسیر آن صورت بند و الا است لهذا وقت
 شدن بسته قدری است میخورانند و قاعده است که چون کسی بمیز خویش امر راستی شدن نماید
 اول پدر و مادر شوهر و والدین خود و خویش ازین کار منع کنند و بپیر و دختر اندن و پیر و دختر
 حاضر شدن طاعت نمایند اگر حرف اینها بجا نماند و یا فتنه شوهر و الا بعد گریه و زاری او را بکار
 خود و شوهر و اگر زن در خانه مثل شوهر و سان در دست و پا باشد و حلقه بینی که بیوگان بان کارند
 زیبای یعنی ساخته و زینت مرغ در برگرد و دیگر با نخ و سوزان ایاری اندن خود را زینت دهد و شوهر
 در جنبه سوزان باشد و مثل شاهانه از قسم قربت و تقارن قبلی و پسپی و دیگر ساز که در هند مروج است
 و انحال و پسپیان خوش رنگ با زین زر نگار و فوج سوار و پیاده بدر خانه اش میارند و آن بیوه

در هند

که سو سو لم بستی گردید بالای اسپ فرین برین پرز و پند پس ناریل سلی بدست تاشای سپارند تا
 در آشنای راه آن ناریل را گردش داده از دست راست بردست چپ بگذارد و از دست چپ
 بدست راست بگیرد لیکن عنائش را چند کس حکم بگیرند تا از اسپ جدا نشود و هر چند اسپ سوار
 است نیلی محکوم وار باشد و تحمل سواری سنی از خانه حاکم وقت می آید بلکه گاهی حاکم نیز همراه او
 می رود و داخل این حکام می شود و باشند یا مسلمان که بمستی پیش از سوختن و عده ۱۵
 نفوذ بقدر رخوایش او نمایند اگر دیدند که راضی نمی شود مجبور تحمل بدر خانه اش بفرستند و هر
 سته حکم بادشاهان و امیران بنواختن نوبت شرف صدور می پذیرد و هرگاه کسی در انبار
 همیشه نشسته شود هر روز از وی خود میگیرد و آن وقت نیز از طرف حاکم یا بادشاه شرف رفته احوال زن
 آئینه می پرسد تا دعای غیر در حق بادشاه و زرش از زبانش بر آید که موجب دوام دولت و
 عز او گردد و سوای او دیگران نیز از سنی بعضی خیرهاستفسار نمایند من بعد آن انبار را از جای
 طرف آتش دهند تا یک لحظه هر دو سوخته خاکستر شوند افزونی تحمل سواری سنی و بجرم او بسیار
 باز آید شوکت حاکم آباد می شهرست در هندوان غرت سنی زیاده ازان است که خواهر بکلم
 کرده آید نزد بعضی مسلمان سنی شدن در زندگی همیشه جهنم شدند اینگونه مسلمانان بسیار کمند
 چه جوق جوق مسلمانان شریعت نه زایل او را از کالان عشق پندارند و ششدر بین
 دانند و بر حالی او که در جانی سست شود هر روز از نو نوا ده باب بسم ششاد و حسین کشاده میوزد
 زار زار بگریزد و از حال غمناک هندوان است که اگر سستی وقت آتش در گر خنجر یا نایاب
 شود هرگز آتش نشسته بگریزد و از نالش او را بماند راه ندانند بلکه بیلغای که دستش بان
 باشد دست خود زبساند و این ازان جهت است که تا وقتیکه سنی در خانه است اگر اسپ
 او بر گردد و مضائقه دارد و هرگاه که زن و شوهر یکجا شدند حکم مرده بر مرده جاری شود و هر

طعام دست رسیده زن سستی که از بیم آتش شوهر را گذاشته بگریزد بان می ماند که کسی از دست
 مرده طعام بخورد لیکن اگر تخمین ستی از آتش حکم التاد و رکال معدوم ست تمام شد قفسه ست
 از اینجا چنین بفرستند یا از آنجا که در خانه کتری که هم شادی عقد پیش می آید چند روز
 پیش از شب عروسی آن لعل را جاکه زعفرانی بعد غسل سه پوشانند و شربت است که در غسل دادن
 در بان مالیدن او دیگر است شریک آن و لاکان که میراثی گفته میشود نشود و درخت بدین او که
 پیش از غسل در بر داشته همین با بگیرند و همین صورت بهین روز پدر و مادر عروس او را
 بپاریند و باغبان زن را بر گهای سبز در رشته کشیده در خانه داماد و عروس ای بیهیت
 بپاریند و این را بپند می بندند و از نامند با بای تازی مفتوح و فون ساکن و دال حله متقد
 با بای می هوز مفتوح و فون ساکن و دال الف در ای بی لفظ ساکن و در آخر و این غسل و این
 و درخت رنگین پوشانیدن عروس و داماد را مانی به نامند به نام با بای تازیه کسور و
 و درخت نقیل متقد با بای هوز الف و فون و الف یعنی نشاندن و مانی با بایم الف و فون
 غنچه و غنچه مفتوح و غنچه نانی کسور و بای محمول یعنی قفل و داماد و عروس از راه کار مثل با بای
 و غیره که زن هم در آن شریک با هر دست و منع داماد از رفتن بجای کسور و بیرون آمدن
 تنها از خانه بی سلاح که خصوصیت بر دارد و نیز انگشتری در تار ابریشم کرده بدست بپوشد
 و در غنچه هر دو می بندند و این را انگشت گویند با کاف تازی مفتوح با فون غنچه و کاف کاف
 ساکن و فون و الف و از همین روز و مانی با در هر دو خانه آمده سر و تهیت آغاز کنند
 و در شادی آدمی که لعل قلیل البصاعت همین و مانی با بای میراثی جمع شوند و در خانه اغنیا
 و مانی با بای دیگر نیز بلکه لولیان هم آمده بر دهند و بیرون و اندرون زن و مرد از آنجا
 و داماد و سالیگان و در و در آن پسند هم آمده طعام و عاریات بخورند و در شب و روز خاص

بر پسین بختان زن رفته بالاسی سید بر چین نشیند و بر چینه از آن طرف آید و خبری بینا
پیش او بخواند و مرخص کند چون داماد بخانه برگردد و وقت چاشت پدر و مادرش چند خدمت
براز نبات و شیرینی و میوه و کوس و گور که و دیگر ساز بخانه عروس رواند کنند طفل و دیگر هم که در
صحن مکتب از او باشد و یف او سازند این طفل را بر سر که ساق و شش و بندی شده با لاغری
و همین که روز بگذرد و کو اعیان و حجب و شب جلوه گری نماید اسباب بختل سواری داماد
بقدر مقدور و والدین پدر خانه اش جمع شود پس بر همان پائید و نگون با بطور مناسب
نمایند هرگاه از جمیع ضروریات فارغ شوند و مادر احسن داده بزار داخل حلقه خود سازند
پیش از نازار اطلاق کتری بر صحن نباشد مخفی نماید که بعضی کترین اطفال را پیش از که خداوند
زار بگردان اندازند و بعضی در شب عروسی رسم اول موافق رسم جمع دهند و آن زمان بدست و رسم
آخر مخصوص چند کس مختص بعد غسل جامه زرباف که در شاد و یکایه می آید زیب بر دوش داماد
کنند و بعد تاج نقره که آن را کت نامند با سیم صنوم و کاف تازی مفتوح و تازی شیر نشسته
بر سینه اش گذاشته بر مادیان سوار نمایند و چتر گرد و سحر بگردانند و کترین برای سواری داماد
اسب و فیل و با کالی کسچ چتر میهند و در همین مادیان سوخت و سوار شدن مادیان را
شاهان نامند بلکه بزبان هندی زنان و در حق اطفال و حاکمان که حذر ابر مادیان سوار کنند
یعنی که حذر است و این سواری خصوصیت بکترین دارد و دیگر هندی و آن را بان کابیت
و سه و دیگر زنان در دم و روانه داماد وقت نشستن او بر مادیان باز خوش آواز
نمایند آن سحر و در این مادیان گویند لیکن نه باین لفظ بلکه بلفظ هندی که ترجمه این لفظ است
یعنی گور و شمشیر با کاف فارسی متحد با های اوز و و مجهول در اسی بی لفظ فقیل و بای مروت
و داماد از ناز خود سحر کرده با تخیل تمام نگاه زنانه و جاسایا کسب از می و کت خود را

گمان بر خاسته عروس رسانند و از او یان سرور آورده همراه کسیکه معشانش بوده اند و بهنگ
 براتی نامیده شوند در مکانی قریب بخانه عروس برند که آن را طرف ثانی از مسایه بعبارت یا بگرایه
 گرفته یا ملک خودش بود بمفرش نیکو بیاراید چنین مکان را بزبان هندی جنوا سیه یا جم تاز
 مفتوح و لون ساکن و و او را الف و سین بسمه نقطه مفتوح و هاسی هوز ساکن و برات در بند
 بابای تاز و رای بی نقطه هر دو مفتوح و الف و تاسی تشرشت بمعنی تخیل شب عروسی و اما دست
 اما صل چون پس از شب از یاد بماند و اما در اباد برادرانش و هر که از اقربا باشد بخانه عروس
 بیاوند من بعد بر همان زبان شکرت خواندن او عیقه عقد شروع نمایند و در کوهی هم بر روشن
 کرده طرف مجمر عروس ابا طرف خست و اما و حکم بسته هر دو را چند بار گولان کشش که در کوهت بگردانند
 چون ازین عمل فرغت دست در میان زن و مرد علاقه شوهری و زنی پدید آید یعنی تا وقتیکه
 هر دو را گردانش نکرده اند این علاقه بهم نرسد اگر پیش از عمل مذکور آنتی بشوهر و نمایند پدر و
 عروس مختار و دختر خود اند بکس که خواهند بدهند لیکن بعد ازین عمل اگر شوهر همان شب بمیرد
 صد سال زندگی بکند یا مرد دیگر سر کار نذر دین عمل را بدهند یا پیره نامند یا باسی فارسی متحد
 باسی هوز و یا می مجول و رای بی نقطه مفتوح و هاسی هوز ساکن و طرف مجمر عروس با گوشه خست
 و اما و بستن را گشته جوژه گویند با کاف فارسی و تاسی تشرشت ثقیل ساکن متحد با هاسی هوز و جم تاز
 و اما و مجول و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و هاسی هوز و این لفظ مرکب از دو لفظ است معنی آن
 بزبان فارسی بستن گره باشد آلفه بعضی اما در ابا تخیل برات صبح آن شب مرض نمایند و بعضی بجا
 را و دوع کنند و اما و بعد و سه روز لیکن بر روز خست و اما و نیز بر اتیان آمده حاضر شوند و
 رسم است که چون و اما و عروس گرفته بخانه والدین بیاید مادرش در دم و در دانه استاده
 ظرف بر آبی گرد و سر عروس گردانیده اراده کند که بنوشد و پس تجلیل تمام آن ظرف را از دست

میگیرد و میگذارد که آن آب را بنوشند این هم دهن نشین ساسان باد که طهذاران عروس دست
 غسل دادنش در شب عروسی چو که بدش را بگیرند و در آن آب چو که خمیر کرده نان کو سکه بزنند
 و داماد را بخوراند لیکن کسی که پدر و مادرش اول تعلیم نموده اند مخمور و الا سبیه بچه های خورند
 و ششام جمیع علاقه داران عروس و کسانی که هم محلی باشند و سوای این که گران پدر و مادر
 عروس از زن و مرد دیگر زنان و مردان که برای بیع و شری بخانه داماد آمد و شد دارند
 نصیب داماد جمیع وراثت و این پنج اصل بشود تا آن کس از آن طرف بهر کس هر چه بخواد بگیرد و آن
 طرف بیاد هم نمیشوند خصوصاً برادران زن و خواهرانش چو خرابی که بر سر داماد نمی آید و خوشتر
 نیز درین مسخره از داماد و میگیرد و دیگر الناس اینست که اگر زن و شوهر هر دو برادر رسیده اند
 پیشه لیاقت خانه داری دارند فوالمواد و الا در حال غنیر سن طرفین عروس باز بخانه پدر
 مادر میرود و تا وقت جوان شدن خود شش و شوهر همان جایی ماند هرگاه شوهر قدم بواوی نهد
 گذشت زن خود را آید می برد و این عمل را بزبان هندی گونه با کاف فارسی مفتوح و و
 ساکن و نون مفتوح و های هوز ساکن و پنجایان مکلا و ه با سیم منوم و کاف نازی ساکن و
 و الف و و او مفتوح و های هوز ساکن گویند این بار هم روزی که مرد و زن خود را از خانه
 پدر و مادرش می آرد و مادرش در دم در عوازه بهان صورت که در شب عروسی مهمل آورده
 ظرف آب در دست میگیرد و و پس بنویسد که گذشت از دستش میگیرد و من بعد بر تلخی که در شب عروسی
 ذکر کرده شد طرف رخت زن و مرد را با هم بپزند پس هر دو را شمشیر بوشش گذارند و شش
 و زن را پس و زنان است و با و هسایگان نموده سر او بنال شان برسد چاه پخته روند و این کار
 اگر هزار بار از روی و هزار کس دیگر از اشرف و ارازل و جاب شوند بر آن کنند چون برسد چاه
 هر دوی باید که در میان میگرند و او کوکلی کرده بکشد است آب رساند هرگاه آب غوطه خورد و

بیرون آورد پس بخانه برگردند لیکن مباشرت موقوف برین چیز نیست روزیکه زن و شوهر قابل
این کار شوند هر جا و هر وقت که بخواهند رفتنی نیست و رسم و هنگامی که با دال سبب نقطه مکسور متحد
با هم می آید و وزن غنچه و کاف فارسی و الف و نون و الف مراد از بسین طرفداران و عروس
در روبروی جانب داران و اما در شب عروسی با سید افهام از پدر و اما و باشد رسم بر این
لیکن اگر در کتربان هم کسی اتباع را بچو نان نماید ضایقه نیست و گفت که دختر کتربانی بگریه می
می آید تا وقتی که نمی زاید او را از گوشت خوردن باز نمیدارند و همین که حل پیدا کرد ازین نصبت
ممنوع میگردد و بعضی بعد تولد فرزند مذمخ میکنند اکثری از اهل عرت در شهریکه دختر می آید
اینجا که خدا شده خواه دختر دهند و خواه مسلمان اگر وارد شوند آب از خانه باشندگان آن شهر بخورند
لیکن در شهرهای کلان بلکه در قصبه ها زیرا که در شهرهای وسیع مسو این قید بایش نیست و تا اینجا
ذکر کتربان بود اگر چه اکثر رسوم مذکوره تعلق بدیگران نیز دارد حالا بیان کنیم یاره احوال
کشمشیر نیست که بختی اینها از قدیم الایام متوطن همین خط نیست نشان اند و برخی از دکن بکشمیر
و جاعنی از قنوج آمده اند و سیاه نشان برای صاحب هر خانه ای لغتی است که او را بجهان ملاست
می شناسند و برین پایه موقوف است که مسلمانان هم در اینجا بلی لقب نیستند الاصل که پس از
که در میان اینها اختیاری کنده بان صناعت او را یاد میکنند طعام نیز از همین جاعت اند و بنا بر
شربت دارند و یکدیگر از مینار بلبل بکتاب پیدا کنند و از افلاس تنگ آمده ملازمت یکی از بزرگان
خود مقبض تر پس افعال قبول نمایند و اگر با خوانند و معلم نامزد گرد و زنان شان هرگز از
روان برادری روگیرند بالفرض اگر یکی از پنهان بجهت هفت هزار می رسد و شخصی بدو بگویم
مشا هره بصیغه طلباخی ملازم دیگر کسی ازینا باشد تا عده نیست که زن آن امیر و ازین فقیر
گیر و بلانامل هر وقت که دلش بخواهد در مجلسش می رود و احدی قهر نمی تواند نمود لیکن بزرگان

بارجو و پیاده رفتن بگوچه و بازار و این همه بی پردگی در برادری خیلی عقیف باشند درین
جاعت بیشتر دیده شد که زن بعد مردن شوهرستی میشود اگر چه در دیگر مسرق بنود نیز زن
مستصف باین صفت اند لیکن جایی دیگر بندرت و اتفاق را اینجا بکثرت آکو جز هیچ شادی درین
فرقه زیاده از زنارست بطن نیا شد هزار بار و پیه بلکه زیاده بقدر مسند رخ دستی درین کار
صرف نمایند و اقسام حلویات پنجه پنجه برادران موافق بخش معین زمستانه مجلس قضی
و سرور و از نیست دهند و شخصی لاولد در میان اینها مجبور است از نیکه طفلی را از برادری خود
سازد تا بعد و فالتش مالک نقد و جنس او گردد و اعمالی که در رهند و ان برای نجات پدر
مادر برسد زنند واجب است بجا آر گویند که اعمال مبتنی در حشرت پدر و مادر اصلی او چگونه
مفسد نیست و هر چه برای پدر خواند کند همه نافست بلکه طفل مذکور بقیتی که برای اوست بعد از
مقتب شود و همین لقب مخصوص پدر خوانده شرت یابد و اگر بعد بنی گرفتن زن و پدر خوانده
بزیاید اگر چه بست برادر کوچک گفته شود و اگر دختر است خواهر کوچک مبتنی و بعد فوت پدر
دارت میراث همین پسرخوانده است نه آن طفل که از نطفه اوست گاهی آن برادر کوچک را با خود
در یافت احوال مبتنی در دل نمیکند که این دولت دولت پدر من است تا وقتی که بمیرد
و اطلاق طفل برو میتوان کرد و تحمل شلاق برادر کلان است و هرگاه جوان میشود مثل برادر
کوچک سر رشته ادب را نگاه میدارد و اگر کج روی و بد شعاری پیشه خود سازد برادر بزرگ
قادر بر تشریح او از خانه خواه ز رسمی داده و شخص کند خواه تمهیدت حاکم را مجال سخن نیست
یعنی نمی تواند گفت که چرا مال پدرش را گرفته اللف مبتنی بالا صالت پسرخوانده است
دیده شد که شخصی از اینها پسرخترش را به پسرخواندگی برداشته و آن طفل پدر خود را نیز مادر
خود را خواهر و برادر بزرگ و کوچک را خواهر زاده میداند و آنها نیز همین تبارت را معتبر دانند

یعنی پدرش اورا اگر کسی خود نمیداند و مادر نیز و برادرش هم همین حال دارند چه پدر ناگزیر از
 برادر زن و مادر برادر و برادران خالو سے شمارند و اگر پسر از پلین جاریه یا زن دیگر سو
 قوم بر همین کشمیری باشند آن طفل را میراث پدر رسد مالک میراث متبنی شود و گو در سن کمتر از پسر جابر
 و طفل دیگر که و صفش مذکور شد باشد و این برای آنست که شرافت اولاد و درمندان و ان علاقہ مدار
 دارند و نه پدران برای همین بر همان و کمتر یان زنار بگریند و بعضی که بتکلف از راه غرور دولت
 باین قیدها متوج گشته و زرها صرف کرده زنار با طفل کدائی بدهند معتبر نباشد و میراث با وجود پسر
 غیر شریف بدختر زاده شریف هم رسد لیکن میراث اخیا از قسم راجهای عالیشان بشورہ کار
 اگر دختر زاده بی لیاقت و شریر نفس زویل الطبیعت باشد برای ابقای دولت و جاه متوفی
 پسر غیر شریف نیز رسد و کد خدا کردن طفل و دختر در میان اینها موافق رسم رها خود و سوار
 بر اسب مرد بوز مقر می چیز دیگر باشند و ایدان خواہ اسپ خواہ نیل و نیز میان اینها دختر برای سہ
 از شغف گرفتن و بعد از ان دختر خود را بپسرش دادن مضائقہ ندارد بخلاف کترینان کہ بہر صنف
 کہ دختر کد خدا کنند پسر کد خدا نکنند بالعکس و حال کایتہ درین مقام شبیہ بہند و ان کشمیری یعنی
 برہمان آنجا باشند و پسرہ و جمیع منسوق ہند و ان مروج و معتبرست یعنی داماد و عروس اگر
 آتش بگردانند و در شادی کایتان شبی در دعوت عام جمیع اصناف کایتہ جمع شوند و شراب
 طعام نفیس شان گرد و حتی انانیان کہ اورا از اصناف خود شمارند و شبی در دعوت خاص
 سوامی برادران دیگر یا بختانہ راہ ہند و سواری طفل کہ خدا در ہر منسوقہ ازینجا جدا گانہ
 بعضی اورا بر اسپ و بعضی بر پالکی کہ آن را اور ہندی میانہ نامند با ساق و شش کمتر از در سن
 برسند نشاندہ چہا ر طفل را پیش استادہ کنند کہ بدست ہر یکی چوبی باشد کہ باد م کاوچر
 یا کہ سینہ پیوند پذیرفتہ پس کماران این شش طفل را بر پالکی کہ با پوشش سرپا نیس بسیار آیند

برداشتند هزاره برات روان شوند و بنجانه عروس رسا سازند و در پیش هم سواری نیل برای طفل
 که بخدا بشتر طعیر جایی تا مل نیست آلفقه در شادی همه هزاره و آن در بعض رسوم مانند پیر
 و صره که با سینه بیه نقطه کسور و دایه نوز ساکن در اسی بیه نقطه مفتوح و دایه نوز پیر باشد
 از گلگامی نوز دوز برشته کشیده که شب عروسی بسرو واد بیاورند که روی او را پوشد و بعضی
 رسوم دیگر هم متفق اند و بعضی تو این با هم اختلاف واقع شده بیشتر یک ماه و دو ماه پیش از
 شادی سواری خلایات مخصوص هندوستان گند و ژده با کاف فارس کسور متحد با نون غنچه و در
 حلقه مفتوح و دایه ساکن در اسی بیه نقطه تقیل مفتوح و دایه نوز ساکن در برابر سواری خانه بنجانه مجسمه
 یک گند و ژده بفرستد علی العموم باقی با متیاز بعضی کسان بهر کس در دو و سه و چهار و چهار هم باشد
 و گند و ژده شیر و شکر خجسته به شکل نان مدور پوک شده خمیری باشد و وزن آن از نیم آسار
 تا دو آسار هر قدر که صاحب شادی خواسته باشد و بعد تقسیم در برابر سواری بنجانه دوست و دشمنان نیز سازند
 هندو باشد یا مسلمان و تشش دادن برده در همین شوق که تابع شریعت خود اند و روح باشد
 و الا دیگران و فن کنند و بدین بایر سازند و در فرقه سناسیان شوق ریاضت کش خود را از ده بزرگ
 سپار و بینه بر میان خود و خشت درها تا گوی کنند او را و آن بخوابانند و سحر آن گور را بنشینان
 این عمل را سواد نامند یا سینه بی نقطه مفتوح و سیم و الف و دال بی نقطه ساکن متحد با دایه نوز
 و جمیع شرفایینه کتری در پهن و کایت و راجوت و خمر بیه را هرگز بشنوند و سحر جدید که در
 دختر بیا و شاهان تیموریه است داخل رسوم نمی تواند شد زیرا که طبع شان از این عمل با آنکه مجبور
 از بیم سلاطین زبردست که سباز در صورت تکرار با نزاع ملک و تاراج اموال شان آماده شومند
 زبان بادشاهی بر نگاره باشد پس هر چه بکره صورت بند و داخل رسوم نیست چه رسم هست که
 بجهت سبک بکار نیاورند و اقدام بر این تفوق بر عدم اقدام داشته باشد و هر قدر که عمل آید باعث

مزید سب و رخاظر این کس شود و راجهای منیع انسان قوم راجوت باور را و گسایند همسر و را
 باشند و تساوی و ملاقات جویند و هر که در مرتبه ازینا کمتر است و در برابر خود جاندند بلکه او را
 در زوایا همسران آنها را نیز نوعی بر سبند خود جاد دهند که گیکه گلان که بهندی گا و گیکه مشهور است نسبت
 سر نشان باشد و گیکه از دنگیکه که همین و بسیار صاحب سبند است و بر وی آنها باشد خواه زیر زانو
 گیرند خواه جدا بگذارند و در هیچ نشستن نشان نیز خلاف آدمیت است باید که زانو که در نشینند
 ست نشین زن در راجوتان هم مثل دیگر سزدوان اتفاق است بخلاف بر همان کشیر فریز
 راجا فاعده نیست که شخص کمقدر همراه عالی جنابی که در مرتبه با صاحب خانه برابر باشد بخانه راج
 از راجهای و الا مرتبت باید چه همان را باید که تخت با همسران خود یا تنها داخل مجلس میزبان
 شود و در اینجا نشسته من بعد هر کس را که خواهد طلب نماید و این قدر اهتمام از آن جهت است که بعضی
 راجا از بعضی در نجابت و شرافت و مرتبه دنیا و غرت در خانه با شاه برابرند و در جام و حشمت
 پذیر چنانکه پس از سبب قلت مال و دولت و تجمل ظاهری با بعضی هندوان یا مسلمانان که بیکت
 ظاهری تساوی با آنها دارند بقویر و تجمل پیش آیند و بر یک مسند نشسته حرف بزنند و همین اشخاص که
 با اینها و تساوی زنند راجهای عالی شان را مرجع و آب و ولی نعمت خود دانند و اگر چنین زنند
 باز هم سب نمی توانند زیرا که او ای فقیر تارک الدنیا اصدی را تامل نوکران تسلیم نکند راه بر
 نشان ندهند هرگاه تساوی راجهای کم ثروت با راجهای عالی شان و تساوی اشخاص کم مرتبه با
 کم حشمت بشود رسید احتمال آن گنجایش دارد که روزی شخصی همراه راجا از راجا
 متوسط بخانه راجا و الا نشانی دارد شود و تعلیم که در حقیقت برای راجا است بظواهر برای این نام
 باشد چنانچه بزم خوش خواه بگمان دیگران و علامت زنده بودن شود و زن در هندوان حلقه
 سینه و آرایش بر دهنده یا بند دست بخویش باشد چوثری با جیم فارسی و دوا و سحر و درای بی

تقیل و ایامی مسدود چند تا دست بر خن باریک است از کا پنج رنگهای مختلف کا پنج همان است که
 شیشه ها از سازند و قومی است در راجپوتان غیر این را جهاد در دکن که دختر بخوارا هر زاده میابد
 لیکن این رسم در راجپوتان بر سبیل تعلیم نیست و در برهمنان دکن نیز زنان بیشتر سست می شوند چون
 اصل کشمیر این هم از دکن است رسم سستی شدن زن در میان اینها براعات اصل رواج دارد
 و در میان سائره هندوان شریف زن از پدر شوهر و برادر کلان او و اعیان دینی اعیان او که از او
 بزرگتر از رومی پوشند و در بروی مادر زن و زنان دیگر سوای کینزان و خدمت گذاران از
 شوهر خود و رسم زنان در کشمیر رسم زنان اهل اسلام است که بعد از این مذکور شود این فرقه تفرقی
 شرقی اند و دست آدم بر احوال ارازل که آنها را بشو و بر موسوم و موصوف کنند و آن گروهی که
 چند باشد مانند جاث و آهیر و کمار و باغبان و کوه و کبخی و گار و گلال و غیر آن نه کلال است
 کاف تازی که آنها با وصف محسوب بودند در شودرتیج شرفا نموده خود را بیسید اندازد اگر چه بیغی
 اصله ندارد باطله اقوام غیر شریف از جمیع قیود راج در اشراف فارغ اند هر زنی چار چار شوهر کند
 و سوای این نیز او و عیش با مرد و در تقلید شرفا نیز در پرده بکشد شراب خوردن و دور و دور
 در قصیدن مرد و زن از عادت و رسوم کماران باشد رقص که او که با کاف تازی و با
 هنوز هر دو مفتوح و راسی بے لنگه ساکن و در او و الف در لولیان اند و رواج پذیرفته مخصوص
 کماران و زنان شان باشد طریقت این است که زن نوخیز با حسن و جمال دستار رنگین از سر مرد
 برداشته بر سر خود بگذارد و چند عبارتی در زمره و اصول مختص بجاعت مذکوره آورده
 جهان حرکات و سکنات که کماران و زنان ستان در عالم شراب برقصند میرقصند جوانان نوخیز
 آب پیوسته انداخته و چنین مجالس دارد میثوند ازین رقص چه لذتها که نمی اندوزند حال اقوام
 دیگر هم بر کماران قیاس باید کرد همه از عیبی که اشراف از ان کناره گیرند میفریاد و متصفیان

تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین مختار مسلمانان هند

در هندوستان چهارزته اصل اشرف اهل اسلام متعلّق رسید و شیخ و آفتان مثل عبارت از اصل است که چند خانه در ولایت بوده اند بلکه اولاد مردم ولایت ایران و توران را از هر بلده که باشند در هند متعلّق و مثل بچه خوانند اگر شریف بنفس و حلیم ست متعلّق نامیده شود و اگر بیگانه بود و از و یال بسته راه رود و او را به متعلّق بچه تعبیر کنند باطله یک که از ایران بنزد رومی شود بیشتر آقا گفته میشود خواه شریف و از اهل در خانه بادشاه خواه از فرقه سپاهیان و خواه رزایی بازار نشین و بعضی سادات و اولاد علما و میرزایان و قتر مرزانی گفته شود شاید اصل این لفظ امیرزاده بود و همزه ماقبل سیم که فاء الف باشد محذوف شده یا اینکه میر هم سرور را گویند اصل آن میرزایان است که محذوف یا نیز شترت کرد و میر یا لفظ جداگانه است مخصوص لفظ سیم یا از امیر بعد حذف الف حاصل گشته چون بیشتر در سادات علما و شرفا و دیگر ارباب کمال گذشته اند همین چند لفظ که پیش از نام اینها مذکور شد و شترت پذیرفته یعنی بعضی بلفظ میر و بعضی بمرزانی بر آورده اند و بنزدی از جهت ترکیب دارد که دختر قزلباشی باشد آنها هم گفته شوند لیکن مردم هندوستان از صفای باطن همه را متعلّق و در مقام شرافت همقدرو هم پایه دانند و سوا سادات دیگران هم که بجهت قابلیت و رشادت آراسته بخدمت بادشاهان رسیده اند و در ایران بمرزانشور اند که در اصل شیخ اند پس در هندوستان بطریق اولی آنها را اولادشان میرزا باشند و از توران یا خواجه زاده می آید و آن منحصرت در شیخ و سید اگر از اولاد خواجه عبدالعزیز است یا حوی یا بارسی یا از نسل خواجه محمد پارسا یا آئینه شیخ ست سیدیت و اگر مخدوم خلای یا نقشبندیت سیدیت چه سلسله نسب مخدوم غلیم قتی میشود با نام رضا علیه السلام پس در سیادت او چه تنگ است گو بعضی ایرانیان از راه تعصب و مذهب او را سید ندانند اگر مخدوم اصل سید باشد و جم غفیر چه بطل سیادت او پیدا شوند سیدیت و سید اگر سیدی جایی است هرگز سیدیت نیست

اگر چه مات الف از او میان اتراسیا و قش کند و خواجه بهار الدین نقشبند پیر تورانیما که خواهر
 احرار میردیش بود و سواهی دو دختر که هر دو را بدو سپید داده بود و با گارسه نداشت چون دختر
 را و صی کرده سجاده خود را بدو سپرده بود و بعد وصلت خواهر فوه دختری بغرضندی او شترت کرد
 و اولادش نیز نقشبندی شدند اگر چه خواجه نقشبند موافق اخبار و روایات همدان شیخ صدیقی از
 فرزندان محمد ابن ابی بکر بود و هرگز سپید نبوده است گو با عقدا و بعضی تورانیان یا سنیان هندوستان
 که تعصب مذنب بسیار دارند سپید باشند لیکن خواجه زادگان نقشبندی همه سپید باشند زیرا که اولاد
 و اما خواجه هستند که سپید و پس بنومی که خواجه زادها در توران بعضی میر بعضی خواجه و خود
 خواجه و خود هم گفته میشوند در هند نیز همین لقب معروف اند و سواهی این اوزبک در انجا
 بیگ گفته شود و در پنجامزادین صورت سادات و منحل چند قسم در هندوستان بهر سبب
 یکی سادات اصلی که بزرگان شان از بلاد عرب یا از بلاد ایران یا از شهرهای توران و بلاد هند
 آمده و وطن گزیده اند و دوم دنباله سادات که موافق آئین توران سپید اند و تفصیلات اینکه در توران
 همین قاعده است که شرافت از طرف مادر معتبر شمارند اگر شخصی پسر اوزبک و مادرش دختر سپید
 او را میر صاحب و سپید صاحب گویند هرگاه اوزبک زاده باین سبب است سپید شود و سپید بودن چون
 احارای چه استبعاد دارد لیکن در عرب و ایران این سیادت را از پایه اعتبار ساقط است پس سادات
 اهل سنت و جماعت ازین جهت که مباد اولاد تورانیان باشند زود ثناء و شتران غیر معتبر
 سوم سادات لقبی مانند حیرت میر کاظم تونی خورشید انگه تون قبله است ملقب بمیر که آنها هرگز
 مدعی سیادت نباشند لیکن اولادشان که بمندوستان بهم رسیده اند بالقباب آبائی شترت کرده
 هرگاه از باعث شرافت حبسی که در اسلام اعتبار کلی دارد یکی از اینها دختری سپیدی بجهان کلاخ در
 اولادش از راه نیمبر رسیده اند و بعضی عمداً برای تحصیل عزت در دنیا لقب مرزا برای خود

سیادت برهان تومی و استند چهارم فرقه که در تسمیه آخر نام شان نقطه میر واقع شود چون بود
میر و شرف الدین میر اولادشان نیز در هند بر اعانت لقبیکه آخر نام ست اول نام خود آورده و سیادت
خود را منقوش لوح خاطر مردم سازند و بجم کسانیکه از تنگه معاش جان بلب بوده برای اخذ نمود
خود را سید قرار داده یا مثریه هندی خوانده سید شوند و بعضی صاحبان را همین بهم رسیدن نیست
حسب از روی علم و دولت باعث بر دعوی سیادت شود اکثر غلام سید متبینه نیز مدعی سیادت
گردیده اند و گویا میدان در بر بوده اند اگر اینها را ششم ششم شمار کنند جادار و دو مضمون عطر و زین
هند که گنبد به باکاف فارسی مفتوح و وزن ساکن و دال به نقطه متحد با ای هوز و یای معوض
گفته شوند تا وثیقیکه باز از شین یا صند و قی عطر در دست گرفته کوچ کوچ میگردند و لقب میر صاحب اند
لیکن انصار سیادت در شمر ناکند هرگاه ترک بازار کنند یا پاره ربط کتاب بهم رسانند یا از سبب
رجحان حربی و صلاح و سبب در سپاهیان نوکر شدند سادات را با خوت سرشته از فرمایند ششم نیز
دوم اینها نیز در تصبات بهم صاحب مشهور اند لیکن بچار با خود ادعا گوی سادات و دیگر سادات
و هندوان نیز دانند که سیکه از اصول موسیقی بهره ندارد و وجه قوت بعینه مثریه خوانی در شمر
که سوامی موطن و مولد خودش باشد تحصیل نماید یا در سپاهیان اسمی بهم رسانیده در سر کار آید
نوکر شود و ازین سبب که دوم را در اشراف قدر و منزلتی نیست برای حفظ آبرو مردم و یاران
رساله خود را سید قرار دهند و چنین منغل نیز چند صورت دارد یکی اولاد مردم ایران و توران
و سوامی سادات و خواجها و ارباب دوم غلام و متبنا می سادات است اما عشری مذهب و منغل شیعی و شیخ
بر دو سوم مردم و نو مسلم صاحب کمال که بطور خود به طبع زر در شهریکه حاکم آنجا منغل باشد مشرف باشد
شور و شینوخ هم بر چند نوع باشند یکی اصل آنها بدو قسم اند قدیم الاسلام مانند صدیقی و قاری
و عثمانی و دلمه و دیگر مهاجر و جدید الاسلام مانند فرقه کهنه و اجیرا و خواجها و بهره دیگر می و صدیقی

مردان نے دو شخص کو در زمانہ حال این سعادت را حاصل نمایند اما حال افغان نیست که
 ملک طاووت را در پسر بودند یکی برخیا دوم ارمیا پسر برخیا آصف نام داشت که وزیر حضرت سلیمان
 بود و پسر ارمیا موسوم با فغان بود از اولادش قیس بن عبد الرشید نامی بادر اک صحبت سرای
 برکت سید الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم تسلیم گشته اسرار و کرامت او در ذکر و دیده چهره و بخشش با فغان بن
 ارمیا قنیل می شد از اولادش تیر و مسلمانان با فغان شهرت کردند پس اصل افغان از عربیت در
 وقت خلافت خلیفه ثانی شایسته قیس برای انتظام ملک بامین پیشاور و هرات خلیفه آمده بود
 رایت دولت اسلام در آن نواح بلند سازد چون آن ملک بقوت بازوی خود مفتوح نمود
 حکومت آن ملک از خلیفه بدست آورده سکونت در بلاد حبلی اختیار نمود و اولادش بکثرت در آن
 ملک بزم رسیدند چنانچه الی یومنا هذا در آنجا هستند و جایی دیگر که در بلاد هندیا در شهر دیگر از بلاد
 دیگر یافته میشوند از آنجا رفته اند چون ملک بامین کابل و پیشاور را که در پای کوه واقع است
 میگفتند افغانه آنجا رسیده گفته شوند با تمله فرقه ستر این بامین سبب نقطه در اسی بی نقطه ثقیل هر دو
 مفتوح و الف و بای تازی مفتوح و لون ساکن اشرف از کلانی است کلانی بکسر کاف تازی ملام
 شد و الف و لون غنه در اسی ثقیل سبب نقطه ساکن در آخر چین دوخته شود کلان طری باشد این
 لفظ لقب زبان افغانی است معنی کرخان گویند که زننه طفلی را در کرخان انداخته بود بحسب اتفاق
 افغانی از فرقه ستر این برسد آن کرخان گذر کرد و در رحم بران طفل آورده او را بفرزند می پرورید
 کرد و باین سبب که از کلان تر بدست آورده بود کلان طری میگفت بعضی از راه قابلیت و تاثیر صحبت ستر
 کلانی هم گویند لیکن صحیح همان غنه لون در اسی سبب نقطه ثقیل باشد با تمله اولاد آن طفل شهرت بکلان
 کردند و کلان طری را اقسام بود چون نگیش و آفریدی و دلازاک و خنک و رک زنی و غیر آن نگیش
 تانسه و لون ساکن تشریب شیبیه منون غنه و کاف فارسی مفتوح و شین نقطه دار ساکن و آفریدی

باهمزه با قبل الف و نای ساکن و رایی بی نقطه و یای معروف و وال بی نقطه و یای معروف و وال
 با وال بی نقطه کسور و لام و الف و رایی نقطه دار و الف و کاف تازی ساکن در آخر و خشک با حاک
 نقطه دار و تازی مشدشت ثقیل هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن و زورک زنی با و او و رایی بی نقطه و زورک
 و کاف تازی ساکن و رایی نقطه دار مفتوح و همزه کسور و یای معروف و ف باشد و شربین را احد ابدال
 اصناف بسیاری باشد بقید آن فائده ندارد و مع اسی شربین و کلانتری و غوغشت و بیمن و دوزخ
 و دیگر اندامین نقطه دار مضوم و رایی بی نقطه ساکن و ضین نقطه دار مضوم و ضین نقطه دار ساکن و نا
 قرشت ساکن و بای تازی و یای مجهول و تازی مشدشت ثقیل مفتوح و نون ساکن و الحقه و افغانه
 هندوستان و قوسم اندکی اصلی شربین باشد یا کلانتری یا غوغشت یا بیمن و دم غلامان افغانه
 و هر که غیبت خاطر در دار الحکومت شان مسلمان شده باشد این چهار مشدست که بشمار آورند شرف
 هندوستان اندلیکن بشرطی که حسب خود را نگاه دارند یعنی اگر مثل سقایی پیشه خود برای تحصیل
 خواهد کرد و گوی مجبوری اتفاق افتد داخل مشدست افغانه خواهد ماند و رایی او با مغل قطع خواهد شد بعد از
 دختر از سقا برای پسرخود خواهد گرفت و دختر هم سقا می خواهد و او را حدسی از اشراف با دختر و سپهر
 کار ندارد و وسعیدان بایستد نیز همین حال داد و گوسایادت باشندی باشد قرابت او درین حالت
 با هم پیشگان خود دشمن یا خواهد بود و سیادتش نیز از کار رفته و نامقبول است و فیلبانان مشدست
 خود را اسید و افغان و اندامند و کمتر مثل و شیخ لیکن قرابت شان با مثال خود اتفاق افتد
 با اشراف و سیادت هم نزد تر نامقام تامل و افغان نیز اگر شیخ و روشی یا قلیان در بازار داد
 اختیار کند از شرافت بیرون شود و همچنین شیخ همیشه که اختیار کند بهمان پیشه ناستر بگیرند و خل
 در وقت اختیار نمودن صناعت و تولید شمارند گوا از اشل خطای ثلثه باشد چنانچه خواهد که با حاک
 نقطه دار و او مجهول و جیم تازی مفتوح و های هوز ساکن مشدست و همستند از نو مسلمانان و هندوستان

که به نزاری و نیمه فروشی و نظایری اوقات بسری نمایند و اینها نیز ذیل اند نه شریف بدرجه و سطح
افتاده اند قرابت با مثال خود بهرسانند و چراچه بابای فارس در ای بی نقطه هر دو مفتوح و آلف
و جیم فارس مفتوح و های هوز ساکن و بعضی هفزه کسور هم ماقبل جیم فارسی میفرایند این جماعت هم
نیمه و خوان در سخن در شان و چنانکه بگرایه بهر هفزه و خلعت کرایه که دانند و در شب غرضی پرتسانند از
همینا بگیرند حال قرابت و نجابت اینها نیز مثل خودها باشد و یکری هم نه مسلم است کار و غله و روغن چرب
در روغن طعام و دیگر چیزها از این قبیل فروختن در بازار و بار کردن گاو و گاو میش از جای دیگر
و آوردن بجای دیگر باشد تا منتفع شده از توت محلیان گردد و بهره بابای مفتوح تازس و های
ساکن و دروغنی غیر مکتوب و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و نیز بعضی بهره بابای تازس
مفتوح متحد باد او مکتوب و های هوز ساکن در اطراف ملتان و شش و صورت تجارت اوقات گذر
نمایند و اینها در شرافت بر حجاب بر سترق نموده اند و دارند لیکن قرابت با غیر نگنند هر چه اتفاق
افتد میان خود با باشد و اینها دو جماعت اند جماعت صغری که به پوسه جماعت با جیم فارسی متحد با
هوز و واجب و نامی شریف ثقیل و یابی مسدوف مشهور اند و همه آنها عشری اند و جماعت
کبری که بر سه جماعت گفته شوند بابای تازس و مفتوح و رای بی نقطه ثقیل و یابی معروف آنها
فاطمه سینه مذرب اند و صد قبیان ملتانیشتر آنها عشری و تجارت پیشه و حسابی و زوار عیالات
اند اما از قرابت اینها نیز با مثال خود است و احوال کهنه پیشتر مذکور شد اینها از همه شریف تر اند
لیکن چون از راه غرض شرافت و پاس حفظ نسب قرابت با غیر خود نمکنند ازین جهت در میان
رسید و مغل غمزه نشوند و الا در غرت با هم برابر اند بخلاف فرق مذکوره با بکله در شاهجهان
که بای تخت هند و ستانست و در هر شهری که مجمع شاهجهان آبا و یابی قرابت میان سادات و
مرزایان واقع شود خواه سادات و مرزایان مرزایان سندی باشند خواه غیر سندی

لیکن باید که در خانه بادشاهی یا امراره داشته باشند نوکری در سپاهیان و مصاحبان امرکم
یا زاده بهم رسانند و بر سر دکان گاهی نه خود نشسته باشند بزرگان شان و یکی از هر دو باید که کشمیر
الاصل هم نباشند و اگر طرفشانی خبر ندارد و مصالقه هم ندارد و از قبل پسندیده و آتوان و برادر
پسر یا برادر زاده زنی نیز باشد که نوکر آن امیری باشد برخی درین قیدها گرفتار اند و بعضی در وقت
و نظر داشته این قیدها را بردارند و بکده تمام قرابت اتفاق افتد نوعی که در عالم تعلیمی و خیر نظام
امیری بدهند و این از سبب عقید بودن تسلیت در اسلام محسوب باشد چه اینها هر کس اگر ملقب
بر زاده برقرار و گفتار آراسته بظاهر صاحب مقدور بینند است با اختیار نمایند و این همه قیود
تحقیق نرود و اگر کسی بر سر انصاف بیاید و ذیلت غلام مثل بازاری و شاگرد همیشه اصلی نیست همین
اشرف زاده بار از هند و مسلمان بعضی حرام زانگان شرارت همیشه بازی داده می آرند یا در
قطب سالی پدر و مادرشان میفر و شدند پس کسانی که اندکی ترس غلام دارند اینها را بقیه است که
که در نور غلام است میفر و شدند و بر سر جان خندان از حسن آن بچهار بار را محسوب ساخته و زیاده
از قیمت شان حاصل نمایند درین صورت اجلائی بودن این مشرقه بالا صلاحت ثابت نیست مگر
بعد فروخته شدن و بهم رسیدن صاحبان و درویدن چند دست آقا می مغلوک و کارهای رنگی
کردن مثل تیار سب و طعام خفین و قلیان درست کردن و زینتی در آینه پدید آید و کسیکه مورد
عنایات آقا می متول و امیر است البته تشخص بهم میرساند و اصلا اثر خفاست در باقی نمی ماند لیکن
اهل حرم و احتیاط بقیه چنین کسان البته برادران از قرابت کناره گزین باشند پس قرابت شرعی
مقید همین است که سید و خرمعلی را امید هر که اطلاق مرزا بر و توان کرد و بخواهد زاده هم در میان
را با سادات و مرزا و خواجیه قرابت دست نداده و اصل خواجیه زاده هم شیخ باشد لیکن کسیکه او را
شیخ صاحب گفته مدله و پسرش و اما مرزا رسید و خواجیه در شهر نمی تواند شد و اگر دختر از شیخ

بگیرند آن دختر مثل دیگران که از فرق نلکه مذکور باشند غرت بهم زن سازد و افغان نیز همین حال
 دارد و هرگز حسین خان و رک زلی داماد مرزا حیدر بیگ و خواهر لفراند و میر لوراند نسبت و اگر
 باشند در عالم ناداری و ضرورت تحصیل نان اعتبار ندارد این هم همان می ماند که مسلمانان
 بفرنگی میسرند و مراد از غلام غلام امیر مغل باشند یا خواهر هست نه غلام شیخ صاحب خلاصه
 اینکه بعضی شرافت طرفین را در وقت قرابت میجویند و بعضی شرافت ابوی یا مادر کار ندارند
 کمین باشند یا ولی یا قسم دیگر و بعضی از راه حماقت و غرور شجاعت فضل و اطهار از صفت خود بزرگ
 دارند لیکن این گروه مسوی از عقل خدا و بسیار کم اند گویند که این جماعت یعنی اطباء و فضلا
 ما مردم شجاع مبارزت پیشه نیرسند و در محرم و دشتن دختران از شهر دوم هر چند و شتر
 ساگی یا کمتر از آن بیه شده باشد حال این صاحبان و شرفای تقصبات هم بعینه حال هندوان
 باشد از فوط جل آید ام بر احکام شرعی ننمایند بلکه فاعل این فعل را خیلی ذلیل و سفیه و کم مرتبه بزرگ
 اگر دختر هزار مرد را بطور خود به بند بک نیست لیکن بطور و غبت خاطر یک کس عقد او نه بندند
 شد که شخصی از سکنه هند زیارت حج رفته بود و در بلده از بلاد عرب بحسب فرودست شش ماه بکشت
 که در آنجا با غریبه از ساکنان آن بلده خیلی دوست شد او هم این را نظیرین که غریب الوطن
 و نو و دوست عزیز تر از دیگران میگرفت هر روز از صبح تا نصف شب بیکای می نشستند و آب و نان
 با اتفاق هم بود از اتفاقات اینکه آنجا آن عرب چند روزی بخانه هندوستانی نیامد و این
 برای او قلوب بسیار سی دشت بعد هفت یا کم و نه باد که پیدا شد صاحب خانه گله با او سر کرد گفت
 برادر حکیم که کلک والد من با فلان عرب بود و سوامی من در آنجا کسی نه بود که اهتمام مجامع
 بدست او باشد از نصیحت شب عقد در شربت خوراندن اهل مجلس مصروف بودم و سه چهار
 روز پیشتر جمع نمودن مواد ضروری که گذشت مرد هندوستانی این را شنیده لاجول زبان را نه

طوقه تر آید نقد و کستیش را بر بنیان سپرد و پیش قاضی آمده حقیقت حال را بر عرض بیان
 در آور و قاضی چند کس را همراه او کرد تا هندی را دست بدست پیش او برد و قاضی گفت که
 بنده خدا تو دانی و خدا این را هست است که بدستیدن حاجای عقد و الدّه این مرد با شوهر تو را
 بزبان رانده هندی گفت البته لاجل را بزبان جاداده ام و درین معامله حق بدست من بود
 زیرا که چهل و پنج سال از عمر من گذشته که درین مدت گاهی در هندوستان چنین قصه بگوشتن
 ز سبیده بود پس بیعتن ثابت شده که باشندگان آجابه بدرین دکان از گویانم مسلمان اند
 و هرگز پیر و شرع شریف نیستند و نه بوده اند رسوم این است که درین بلاد روح دارد
 چون دفعه ازین برادر دینی این حرف بگویم جا گرفت بی اختیار لاجل گفتن بدین است
 بلین معنی که همان اند ما چهل و پنج سال قبیح عمر شریف در کفار و بدعتیم الله که حالا ما
 با مسلمانان نصیب شد قاضی گفت اگر باین نیت گفته رحمت خدا بر تو باد گناه سهیم بنویسند پس
 عوب اشاره کرد تا بان هندی معاف کرده بعد تمام پیش آمد و هر دو با هم شیر و شکر شده
 از آن جامه خص شدند با جملة مسلمانان هند در کتختانی پس و دختر سوای گرا رسیدن داماد
 و عروس گزشتش در شب عروسی و چند رسم دیگر که مخصوص بهنست و آنست جمیع رسوم هند
 بعمل آرد مانند رخت زرد پوشانیدن دختر و پس و بستن تار ابریشم بر دست و آهمن در دست گرفتن
 داماد تا وقت فارغ شدن از عقد و شش سرودن زنان در عروسی و اسوسه یعنی ساجی
 بخانه عروس برودن داماد و تخیل و آرایش تمام که مخصوص بایل هند است لیکن در نکاح اختلاف
 واقع میشود یعنی پیش از شب عروسی خوانند و بعضی همان شب و در بعضی خانه انداخته میمانند
 بعد داماد و عروس و دیگر اقربای طسرفین روح دارد و سادات و شش و منقح در شهر بسیار کم است
 الخلف که خدار ابر و ساجی بر مسند جاد و بزرگ و کوچک همه بدین و بسیار شش نشینند و در علم

بجز آنکه او را به بابای فرید در شادی نباشد ممکن نیست که تخیش بر دو سببش ایستاده باشد یکی آنکه شادی
 با اختیار زنان باشد و زنان اگر چه آنچه از لوازم شادولیت در شادی نمی یابند ملول و اندوهگین
 می شوند و آن شادی را مبارک نمی پذیرند چون در خانه سنیان از امیر تافیر همین رسم جاری
 بود زنان آنرا عسری ندیدند بهمان تیره بین رسم اختیار کردند حال آنکه در خانه راج شد اگر کسی آنرا
 نزد زنان را ازیم عدم تمین آن تمام شب خواب نبرد و این گونه شادی را خیلی بد و نامبارک شمام
 و بعد شادی هر چه از پیش در دمر و در شکم و قیپ و بجا و فساد و در قوت باه و اما و مردن اراده
 یا مرگ عروس و اما و پیش آید باعث آن بر هم زدن این رسم دانند نزد یکس زنان هر چه پیش
 از ترک رسمیات صورت می پذیرد و در بعضی خانه ها چاه در خانه میمنت ندارد و همچنین برای و غیر
 و اچار نیز مدت العمر از خانه و دست یا از بازار خورد در خانه درست نکنند آنقدر چون بخانه عروس
 در آیند و اما در ابر سندی که جانب داران عروس برای او گسترده اند بنشینند و خلعت و اما
 از طرف والدین عروس برای او بیاید و این خلعت سوا می آن باشد که بر در خانه نشین شدن
 رخت زرد پوشیدنش می آید و جوژه یا طعما می که از خانه عروس برای و اما و زرقه قیمتش
 و شادی بآن شرط است و اخل خلعت نمایند زرد کور از خانه مفلوک هم صد روپیه می آید و
 کار بالوف می کشد چون قاعده است که لولیان نیز همراه سواری و اما و بخانه عروس می روند بعد
 شستن و اما در قص شروع می شود و چون دو ساعت بجزی زمان بگذرد و شربت نبات
 معطر بکباب بیارند لیکن این شربت خصوصیت دارد شیشه جالیزی که آن را بشوب نفیس پوشیده
 باشند آنگاه تقریر اینکه این شربت را هر فرد از آن عروس از قبیل ارباب عزت و شخص باین صورت
 در مجلس بیارند که شیشه بدست یکی باشد و پیا که کوچک چینی یا شیشه بدست دیگری بر تنالی نقره
 یا از فیروز دیگر و اول شربت و اما و خوردند من بعد دیگران و اما و لازم است که بعد از آن

شربت چوبید یا کم یا یکد و اشرفی در تنالی که زیر پاله است از دست خود بگذارد پس فصد
 و یکد و روپیه یا زیاده در لکن نیز بنید ازند و دیگران نیز وقت چشیدن شربت زلف قدر در تنالی
 بگذارد و در لکن مختار اند اگر مقدار باشد مضافه ندارد و الا واجب نیست و اگر در تنالی بگذارد
 در مجلسیان دلیل شود و این شربت چشیدنیت نه برای خوردن بلکه بعضی لب به بپا کنند
 بر و از لکن زر معین در تنالی بگذارد و ان نیز درین مجلس بقدر فصد صاحب مجلس
 و شربت موافق قاعده یا از بنجر بی پیش آنها بریزد بچاره یا چشیده بقدر مقدار زر زلف
 نمایند من بعد و اما در جهان شکوه و شانی که آمده بود مراجعت بخانه که در روزی در
 یا دوسر روز بعد از ان از باعث بعضی موافق شب خانبندی شد از یاد بیدیش این
 خانه عروس طرفدار انش جنا برای داماد میارند باین صورت که ششای آرایش که روز
 از خانه داماد آمده همین جایی ماند چه قاعده این است که آرایش وقت مراجعت همراه داماد
 بلکه شب خانبندی از خانه عروس انجامیر سازد تا شب عروسی با تخیل دیگر همراه داماد بخانه
 بیارند و دیگر سامان از نقاره و سازهای ضروری و تشبازی همراه برادر و دیگر اقربای
 زن و مرد و زنان رفصده پیشش میباشند لیکن پدر و مادر و برادر کلان عروس
 بمنزله پدر در کس باشند همراه خانبند وند بلکه بروز ساجی و شب عروسی هم در مجلس نشینند
 برادر کلان اگر بفرورت نشیند چند ان قباحته ندارد و بدربسج صورت نمی نشیند و کس
 نشینند از صنف هندوستان ز اوهندوستانی بیرونند کلام اینکه آمدن ساجی
 بخانه عروس آخر روز مقرر است و خنار البش می آرند و شش مقید باول و آخر شب نیست
 بعضی ربعی از شب میگذرد که خنار سائیده و شربت خورده بر میگردد و برخی نوبت بر
 الدلی رسانند و گاهی ربعی از شب باقی ماند و شش با سائید با تملک بعد رسیدن خنار داماد

۱۲۲

حرم سربلند تا خواهر زنان دست و پایش فرین بخناسازد و چون زنان دست از خانه
بستن دست باز دارند و مادر اصرار می باید که موافق دستگاه خودش نری با آنها بد که بکنند
نیک خوانند از آنها هر کدام که کلان تر از عروس باشد سلامه بشود هر خواهر میدهد و این بسیار
سهل است زیرا که همان زر که و اما بطریق نیک باو میدهد با چادر و پیه دیگر باز باو میدهد تا بجهت در
حالت خنابندی بیرون در مجلس مردانه و بروی طرفداران عروس لوفیان هر دو طرفه
بنوبت خود میسر تصفیه و در مجلس زنانه و دوشی با سر و تنهت و سستی با شروع میکنند و نیز فست
در آن مجمع هر زنی که خواسته باشد خوش عروسی بداد بدهد احدی نرجمت بجال او نذر و سکین
بر نگیرد و هر چه بگویند میشود و گویا از زنان کم قدری باشد که بی رتبه تری از و در زنان نیاید
و این زن را از قبیل کنیزان مادر عروس باید آید زاده او زن سبزی خوش و خاک و ب که بی
بر میدارد و با باشند چه اینها همه او را داما و خود داشته مصدر این حرکات شوند و فرحت شان
از نشاط او بید و خواب این عروسی باشد خفت خوبیکه بزم خورد و خانه دارند شب و بکنند کنیزان را و خوش
علاقه خاص با او دارند و خاک و بزم و خفته که صبح و شام راه داشته باشد زیرا که شوهرش خبر از بختگاه
بیرون میگیرد و در حرم سراسی خوشن باریاب میشود و باغبان زن بند هزار که بدر خانه عروس
و اما دمی او زنده با دیگر نو که دسبزی بهر و در خانه می آرد لیکن هر یک از اینها مخصوص بختان است
زنهای مذکوره بختان و اما و برای زنان متقی باین صفت بختان عروس اند و حال دیگر زنان
مثل سقازن و غیره نیز چنین باشد هرگاه این بختان در غش آب کشیده بد اما گفتن مرنه
ندارند قیاس باید کرد که زنان بلند مرتبه بالیاقت چه بلاها که بر سر و اما و نازل نمیکند و اینها
گوشش را با تبر تیر نمیکند بالبلبله بعد تا دیم مرهم ضروری شدت بختان وضع که جانب داران
اما و بختان عروس خورد طرفداران و اما و برای اقربای والدین عروس بهر که همراه شان آید

دارنده باشد پیران و زرد زرتالی حاصل نموده نزد مادر داماد فرستند پس زن و مرد و فاضل
مراجعت بخانه نمایند صبح آن شب عروسی تسبیح پذیر و مخفی نمایند که واقع شدن در فصل ساقی
و خانبندی رسم قدیم و هیچ گونه قباحات ندارد لیکن در شب خاندن عروسی شب دیگر و
نقد و نقد شدن کوتاه چون شب عروسی در رسد و ضیاع و شریف از برادران و دوستداران
از سر شام بخانه داماد و عروس جمع شوند و داماد از همان وقت برسد همان وقت نزد
شده معروف نشانی رقص زنان شود و مقلد آن نیز در حضور مجلسیان تقلید میکنند چون یک
از آن رقاصان قصیده گلای بهر ساند متکفل این هم که ملقب به قمر ساق است بایامی فاضل
در مجلس او را پیشتر زن دیگر را برقص بامور نماید در آن حال باید که داماد و عروسیان
و غیره که در ظرف و فنجان پیش و پیش گذاشته اند زن فارغ از رقص شده بدو دیگران بماند
آن ظرف را باز باین چیز یا بر کنند تا بار دیگر بکار آید و این هنگامه تا وقتیکه داماد و عروس
مورث باشد و در بعضی خانه ها رسمی است که داماد را آخر شب سوار کنند تفصیلاً آنکه اول
عسل داده رخت طلا و دوزی که از خانه پر اچ با سهره بکرای می آید بپوشانند من بعد سهره
بیاورند پس بجایهای گلی برود و شش ایوب و زینت دهند چون ازین کار فارغ شوند
رسم و آیین خاندن بر فیلی یا بر سب جا داده تحمل تمام یعنی آرایش و روشنی و آتشبار
و دیگر چیزها از قسم ساز و نوتخانه راه خانه عروس بگیرند لیکن شرط است که فیلی نشان از پیشتر
باشد من بعد آرایش و پشت سر آرایش تخت روان یعنی چند تخت زنان رقاص را که
نختما آن را بنوبت بر بلف فرین ساخته زنان را بر تخت می نشاند و بهیات اجتماعی که
شد بکرای می فرستند زنان مذکوره در جلو داماد بالامی تخت استاده ترانه مبارک می بخوانند
و اندکی دست را موافق اصول بر میدارند لیکن این زنان کولیان صاحب عزت می باشند

همه کم قدر و الا اگر ده هزار روپیه کسی برده چو کولی بر تخت نخواهد نشست اگر از راه نفوس هم طبع
 خوش احتمالی خود بر آنچه نفوس نشینند پاسبان خلعتی نخواهد نشست زیرا که بر تخت نشستن آن
 بر فرسوار شدن مرست را منجر گفته شود و اگر برای تفریح باشد نشینند ازین سبب است که مردم بسیار
 علی قبیحی که از وسوسه میزند در اشغال و اقران ذلیل میشود و الا از مقدرات احدی گریز ندارد
 ظاهر است اگر کسی بزدی گرفتار شود و دوستش بفرمان حاکم عادل ببرد و خلق خدا مانند نبی
 زلت نصیب است و اگر در جنگ دست کسی بریده شود و غرضش ترقی میکند همچنین بجای باری
 و بعضی جوانان مسخرگی پیشه که بطور خود بر فرسوار شده این طرف و آن طرف گردانند هرگز از چشم
 بینندگان نفیفته غریز نیکه بزرگان نفرین شان کنند یا لاجرم سواسی نوبت سازهای دیگر نیز همراه
 آرایش باشند و روشن چوکی پیش آید و اما در این پیش فواز ندر روشن چوکی عبارت از در و نقاره
 کوچک گلی باشد که آن را بدست فواز ندر خوب و آواز آن اباحه ای فرار رنگین تر سازند
 که ساز فواز آن مذکور پیش پیش بدو دیگر بزرگان و اما بدست گلی که بازاری باشند پیاده پیش
 آید و اما در راه روند و این جماعت از قبیل هندوان برادر و مرغان کم باید و مسلمانان و
 و غیر آن باشند تا روشن چوکی فواز آن فرار نواخته روی خود را بطرف اینها گردانند
 کرده تمام در نو آشن ساز بکار برند و آدقیکه بدو اما و یا دیگر نقای او چیزی نهند و
 از بخار نذر بعضی بازاریان چهار پنج پیاده بدهند و بعضی معین مقدار نقاره که بصورت روپیه
 میشود اقام کنند و اگر زیاده ازین بدهند نقمان گلی بحال شان راه یابد چه آن مرد که
 می باشد ده قدم راه زفته تا بخانه عروس همین حال در پیش میکنند پس اگر یک روپیه داده
 تا بخانه رسیدن رازهای باید این رسم کرم مسلمانان ردیل و هندوان شریف باشد
 لیکن نه هندوان ملازم امر او و زرد سلاطین بلکه بعضی صاحبان مقتدر نیز ازین بایسته

این عبارت از جمله معتبره بود و آدم بهمان احوال نخستین انیست و دیگره تقاضا سوار بی اسپ و
 نیل هر دو نبال و اما در باشند و سوامی بهنگام برانچه کی از براتیان در رفتن سبقت برد و اما در
 چون بدو رسد بعضی خانها در بروی و اما در بندند و تا وقتیکه در مکانا که رسم را جوتان مذکور
 شده بگیرند نکشایند با تکه پس از دادن این زریا و عده عطا و اما در بر سبقت نشاند و در قفس شرم
 شود و بعد ازین اگر پیش از شب عروسی صیغه کحل محل آمده باشد و اما در او حرم هر مطلب کنند و اما
 کحل و همین شربت که در ساقی مذکور شد یکبار دیگر در شب عروسی بعد کحل هر دم خوراندند
 تقدیم صیغه محل آمده و دوبار دیگر اتفاق یعنی یک روز در ساقی و یکبار در شب عروسی محل
 امین که اگر صیغه پیش از شب عروسی صورت بند و سه بار شربت خورانیده شود و اما دوبار و
 یا دوبار بخت تمامی بیدار گردد و در محفل چون داد و مجلس نهان رود و سوامی چند بجای بر نهد که انگار
 در مردان باعث خجالت و اما در شود و اما در چارده ساله صفا نگذار و زیاده ازین رسوائی است اگر
 مرد صاحب ریش و سبیل را اجاسه زرباف بر روز عروسی و کمال گلها پوشیدن و سره او خنق و هم
 شدن است این هم بهمان و اما در صغیر حسن امر و منیر بد لیکن رسوائی در زنان ازین چیز است خلاصه
 اینکه شادی باین طریق مناسب حال امر دست و صاحب ریش و سبیل را به از کحل چیز دیگر نیست کی از
 رسما این است که در بعضی خانها لجام در دهن و اما در ده عنان بدست عروس دهند و اکثر منزل
 اسپ ستاده نموده زین ریش نشاند و عروس را بران سوار کنند تا بطرف که عنان بگرداند
 و اما در نیز بگرد و هلت خان این حرکت اتحاد و اما در با عروس است یعنی مدته العمر مانند اسپ که را سوار
 می باشد و اما در مطلع فرمان عروس باشد و این رسوم گاهی تا صبح تمام شود و گاهی یک یا
 بکشد پس شنی نامی شکرش عروسی بد و اما در دست پدر و مادرش شرم بکنند و او بیرون آید و
 را بر بالکی با خلاصه زلفت یا ساده نشاند و مر حبت بهمان محل شبینه سوامی آتش بازی و شکر

بلکه چیز اضافی بر آن نمایند چنانچه موقوف بر دستگاه پدر عروس است بعضی یک نعل یا دو نعل یا هفت
نقره و از یک پاسبان چهار پنج اسپ با ساز و زین نقره و طلا و چند شتر بر آتش نهاده و قطره
سکه و آفتاب و لکن و سبوهایی نقره بر سر فروزان و صنادیق پر از اسب نادره و چهار کسب نقره
و طلائی بر بندایش میسپارند و با کعبه و کعبه سر آن اسپست روان کنند و چنانچه ازین رسم
میباشند لیکن با دست رس و کشاده دلی پدر زن تعلق دارد و این رسم در جمیع ساکنان
چراهند و چه مسلمان هر کس بقدر مقتدر و چنانچه بداند و میداند آفرقه کند و در مسلمانان بهیچ وجه
نمیدهند و سابق بخانه عروس نمی آرند و در نکاح و شب عروسی و حنا بندی بعد شربت
خورانیدن از هم از مجلسیان نمی گیرند چه اینها از قوط غیرت این علماء را کرده و داشتند
شادی لک دو لک هر چه میسر شود نقد و جنس بداد و رسانند لیکن چنانچه همراه داماد گردن تا گردن
و در گذران دیگر تأشایان از بالاسی با حنا نگاه در آن کنند خلاف غیرت تصور کنند و زر گرفتن
در شربت خورانیدن نظر باینکه بعضی مجلسیان نادان و خجل خواهند شد یا مغروری با آنها از قیاس
که بفرمان گرفته اند خواهد رسید از افعال و سیمه پندارند و در اصل مذموم نباشد و با اینهمه خود در
دیگران زرها بصرف رسانند و نیز در زمان پیش ازین رسم همین سرقه در مسلمانان بود که اگر داماد
یک از اینها چندی پیش از صیغه نکاح تا یکسال یا زیاده شب عروسی تا رسید کشته میشد باینکه
یا مرض گرفتار شده می میرد و دختر لباس بیوگان پوشیده بسر می برد لیکن حالا این قید را بعد
نکاح البته مثل دیگر مسلمانان در دنیا یافته میشود پیش از نکاح عقد دختر بستن باشد و دیگر
نیز رو باشد بعضی مسلمانان خود سر خود را ای الی یومنا هذا این را محمو و شکارند گویند
نام داماد بر کسی گذاشتن و باز دختر را بدست دیگری سپردن از غیرت بعید است این
غیرت هم از قبیل ریش تراشیدن است زیرا که اگر سر برود دست از ریش تراشیدن بر ندارد

و همین عمل را موجب فرید آبرو و تحشمان دانند آلتا حاصل چون عروس بر داماد بیک درخت
 بخوابند و چیزی بعمل آید زنان ترانه تنبیت با ساز سه و دهن آغاز کنند و چادر خون آلود
 که زن و شوهر بر آن بخوابند بخانه عروس برود تا زنان برادرسی و هاسایه تماشا کنند
 و شبی که داماد عروس را بکنار گرفته بکشته اولین پرواز و نیز زنان عقیق پرده استاده
 و چادر پرده را تنگافته حال هر دو را بغور بینند از همین سبب است که بعضی شکرین طبعان
 مذکور کاری نکنند و مورد طعن زن و مرد شوند آلتا نفس بعد رفتن چادر خون آلود بخانه مادر
 عروس بخیری درست کرده جای تقسیم نمایند بخیری بابای فارسی مفتوح و فون غنیم
 و جیم تازی و یای معروف در ای بی نقطه و یای معروف تخم خربوزه باشکر و روغن برپا
 شده یا از سمید و شکر سازند این شادی نزد پدر و مادر داماد و عروس زیاده از شادی است
 و حق بجانب آنهاست زیرا که اگر درین مقام طالع داماد بخوابد و کاری نکند تمام شادی
 سبیل بانزده گردد و اگر از اول در آن چیزی مقصود و مقور راه یابد و این شادی بطور آید
 همه غم و غصه که از توقع مقصود در آن بخاطر راه یافته از دل بدرود چون چهار روز
 عروس بگذرد و عروس با شوهر بخانه پدر و مادر خود رود پس زنان هر دو قبیل در بخانه
 فراهم آیند و از وفور نشاط آبهای زرد بر همدگر پاشیده خسته همدار انگین کنند من بعد
 زیور گلی که با چند سید پاز بقول مثل باد بخان و شلغم و چیزهای دیگر ازین قبیل و انبار
 شیل چون خربوزه دهند و نه و هر چه غیر ازینها مستقل بآن ایام باشد از خانه داماد
 بعروس و داماد پوشانند و طرف ثانیان زن و مرد متفق شده همین انبار و بقول را بداماد
 زنان قبیله اش زنند و از آن طرف هم بر اینها اندازند داماد نیز بقوت تمام همه را میزنند
 این مجلس چون در حرم سرایمانه زن است سواهی بچها که برادران کوچک عروس باشند

یا قدری کلان دیگر در آنجا از قسم مردار نمی یابد و سواهی بقول و شمار یا چوب کل چوب
 باریک منقش زرد و سیاه و سرخ و گویای قاشی پر از زیت بنگند لکن وای بر داماد
 که کار ضروری نکرده این روز نصیبش شود زیرا که بپاره را از آن بفریت تیغ لیا می کنند
 و درین بازیم همیشه مفرقه چند از قبیل افتادن زنان و اطفال و مردم که در آن روزها
 افتد و در آن غنچه چشمانی که در آنجا افتد و زنان اثنا عشری مذکوریم در پند از صحبت زنان
 مذکوریم و نباحت نامی و بیخبری طعام نذر بعض اکابر صوفیه می برند و آنهار از جمله اولیای
 و مشککشان دانند مثل سید جلال بخاری که مردی بود از شل جعفر که اب پسر امام زمان
 علیه السلام نام پدرش سید ابو المؤید بود در خانوادہ سمرودی بصیت پیغمبر
 زکریا بی ملانی مرید شیخ شهاب الدین سمرودیست و پشت و محمد دم جهانیان جهانگروند
 پسری او بود و زنان برای سلامت اطفال برنج پخته و زعفرانی گلی پر کنند و راست و شکر
 بر آن ریخته مسلمانان شریف و غیر شریف خوراند و گاو نر سید احمد کبیر که مرقدش در ملک
 راجیوتان باسی کوه واقع شده فوج کرده کباب گوشت او را خود خورند و دیگران نیز بخورند
 و بقیه گوشت را باز نقد ابدالان که مرید او گفته شوند بپزند و ابدالان وقت فوج شدن
 گاو نر کوزغال سیاه روشن کنند چون خوب سرخ شوند برهنه شده بالای آن انبار
 زغال بغلطند تا آتش خاموش شود و آسبی بدن شان نرسد ازین جهت مردان
 اثنا عشری بمعرفت محروم از علم دین و معری از عقل و در اندیش اعتراض بکمال او نمایند
 درین صورت زنان بپاره هر قدر که عقیده داشته باشند معذور اند بعضی بزرگان این عمل را
 شنبه یا سحر ابدالان دانند و بعضی از کرامت های صاحب نذر و بندگی از ابتدای عمرش
 ابدال بچکان بغلطیدن بر سر آتش و خاموش نمودن آن تا بدن بپسین شود و بعضی گمان برین

که در اسی بر بدن مالیده آماده این کار شوند و برخی درین خیال که چنان سینه گان را
پوشانند این همه ظن و عقیده هیچ است اصل چاکلی و چالاک است من چشم خود شخص را
دیدم که زغال سرخ را از آتش جدا کرده در موسم تابستان گاه به ازین دست بان دست
و گاه به از این دست بان دست نقل داده راه ملی کرد تا زغال سرد شد و آفتی بدست
نرسید و این ابدالان لقب باین لقب بطور خود شده اند این نیست که اکابر فرقه صوفیه با
آنها در تمام خانواده یک کس بهر سرد و اینها از طفل شیر خواره تا پیر نو ساله همین لقب شده اند
پس آنجا ابدال نام مرتبه باشد و اینجا نام گروهی با اعتقاد این سفیان منصب نبوت بنام
نامی سرور انبیا مسلم تجویز چیل ابدال که یکی از اناسید احمد کبیر باشد قرار پذیرفته مجاز این
درین مقام پس است و تفصیلش طوی دارد و تقریر را سوای موالیان اهل بیت علیهم السلام
که بر و انقض در سنیان مشهور اند کسی نمیکرد سنیان نیز در طلب رفته رفته و خطبه و غیره و در
فاوسته و مرتبه هندی بشنوند و گریه کنند لیکن خود تقریر را از سنیت اینجا ذکر اشرف سنیان
والا ازال شان همه تقریر دارند بر سر هر دکان در محرم تقریر یافته میشود تقریر دار
این مردم نیز مثل تقریر داری اند و آن است که برای نمود در امثال تا بوقی درست نام
و بعضی بهال اهل سنت هم که اولاد اشرف اند از راه ترم و غر و جوفانی برای جنگ کردن
بروز عشره یا دیگر تقریر دارند در راه رفتن و تاثیر صحبت ازال در قمار خانه یا جا که
ازین قبیل و از سبب فرمان برداری پدر بنامی تقریر در خانه خود گذارند و کس که بر
زیارت بیاید امارت سن بلطف و مچاپایه نمایند بکمان این مردم هم شخص را از انقضی نه نیست
چون در آنجا عشرتی نه همان خست سیاه و سبز در کسرم و بعضی اهل احتیاط لباس کوب
هم می پوشند سفیان با طفال خست سبز و سیاههای سبز و سرخ پوشانند و جوانان نیز

می پوشند و برای اظهار غلبه فرقه امامیه در محبت الله علیه السلام تا ده روز ترک کج نمائند
و بیشتر بی روغن بخورند و شب عاشورا زیارت چهل منبر روزه و پنجشنبه یک شنبه ^{حکومت}
مطلب بر بندند چنانچه انان در سبب امامیه از باعثه راجع یافتن این رسم در هند زیارت چهل منبر
روند و دستار خوانند از امیر المومنین علیه السلام گسترده و چپیدن طبعه بران در سبک
و تر صد شریف آوردن آنجناب و چپیدن بعضی طعناها از ان اوقت معین گردان
نشان مقررست بودن و بعد از ان طعناها نشان است مبارک حبستن و فاشه بر طعنه نذر ^{بنوعی}
توز اینها و اولادشان بود حالا در موالیان الله علیه السلام که اولاد ایرانیان هستند
نیز رواج دارد و تفریه مصطلح اینها که عبارت از ضریح و ضمدق و دیگر چیزها ازین قبیل است
رنگ بزرگ میباشد و گفته اند از فضل الهی هستند و آن تفریه دارد و مرثیه گو و مرثیه خوانند سنیا
خود مسلمان اند ازینچه میشود که در بعضی چیزها خلاف با ائمه عشر بیان دارند باطله نزد شیعه
جهدال ندر مخالف با علمای مذہب خود اند و علمای مذہب ائمه عشری بدرجا بهتر از جبال
این مذہب تمام شد رسم شهریان چه شیعه و چه سنی حالا شروع کنم ذکر باشندگان قصبات
و قومی لیکن از میان مطلب صورت چند لفظ هندی که بیشتر مذکور شده برصفه اعلان
سے کارم کوچره بابای فارسی مفهوم و دوا و خفیف تلفظ در نیامده و راسی بی لفظه ثقیل
و راسی هوز ساکن کا هندی را گویند که دوا بی یا حلو ای شکله یا چیز دیگر در ان پیچیده چنانچه در ^{پوشه}
فرید کنج شکر تکریم حیدریشو و جهره با جیم تازی دوا و محمول و راسی ثقیل مفتوح بی لفظه
رهای هوز ساکن دو چیز یک جا شده با ضرورت و زو ماده جانوران هم در ان ^{مخل}
است و سوا سی این بر وقت پوشیدنی هم اطلاق یابد و در مقام شادی مراد قابل ^{است}
و تالی بابای ترشت متحد بابای هوز و الف و لام و یاسی معروف ظرفی باشند از تفره یا ^{سکه}

و غیر آن بصورت خواجه کوچک لیکن کنار پیشانی اندکی بلند باشد و تنگ باطن و پا
مجبور و کاف فارسی ساکن بر وزن بیک از وزن داما و بر وزن خنایندی و خنوا
زن در وزن چکی لفظی است مرکب از دو چیز خوشن معنی عطر و حب بر وزن چوکی با هم
فارسی مفتوح و در او و کاف تازی و یای معروف و کسره با سین بی نقطه کسره و با
هوز ساکن و راسی بی نقطه مفتوح و یای هوز ساکن آنچه در شب عروسی بسیار داما و آواز
دیگر محقق نماید که بعضی افغانه را نیز قراست با مرزا و خواجده و سمید بر سیل شد و از اتفاق
افتد و از محبت همدگر از نقطه که در اندام بیرون آیند و از زبان و وضع افغان نوشت
و بر خاست او درست شدن خیلی مشکل است و در شهر که باشد شناخته شود و لغات طبع
در اینجا جلی نیست کسی است الا تصور و جلالت در اصل خلقت دارند نامزد و درین مشرقه بسیار
کم است باند که چیزی متغیر شده بکشت و خون بر خیزند برای همین در اینجا آدم مصاست
پیشینه قابل حمل کثیر بهر سبب بخلاف فرق دیگر و میان شیخ و افغان هم در شهر قراست و این
و بر عین فرق ثلثه شهری از جهت غلبه لفظی زن و مرد افغان را شریک ببال خود دارند
شیخان را نیز بعلت خاست لفظ و بخل در مصارف و خوردن طعامهای شکم پرکن ایشان
خود تصور میکنند و نزد شیخان قراست بیازاریان هم مثل عطار و علاقه بند و حکاک صاف
نزار و باطله در مسلمانان بازاری عطار از همه شریف تر است با شرفا هم برابر می تواند نشست
و بپوشد و در آن و در آن تعلیم او نیز بعل آرد و من بعد تمرکز و علاقه بند و صاف و از
مسلمان در پند و جود ندارد و بعد از اینها جلوائی و صباغ لیکن اینها لیاقت نشستن
مجلس شرفا ندارند باقی تصانیف و سبزی فرد شش حد او و گوشترا طی همه مساوی المرتبه اند
آدم بر ذکر و کرسی پیشگان بیادگان که کارشان محافظت خانه امر او رفتن در رکاب

و وقت سوار شدنش و نگهبانی بعضی آشنایان بعد از نشان معوض باشد از شاگرد همیشه کمتر
اند که گویند در رخت پوشیدن و طعام خوردن متفوق بر اینها باشند و در شاگرد همیشه
خدمتکاران نیز بر دیگران در عزت و سحر بند و چویداران با اینها تفاوت نوزده بود
دارند و در نشان از هر در کمتر این معادل در حسب است شاید که در نسب خدمتکاران در
نشان نیز چویداران و حج باشند زیرا که چویداران بیشتر خواه هند و خواه مسلمان
از فرقه خاص موسوم بجلال اند که نزد هندوان و مسلمانان کم شخصیت اند و خدمتکاران
و فرانش بودن از حجب زاده مقصود است لهذا باشد که شرف زاده ها در عالم امی بودن و
پیش آمدن افلاس خدمتگاری و فرانشی قبول کنند پس درین گروه جایگاه ده و نعل
اند و شریف هم از روی نسب بهر سبب که خواهد مساوی اند زیرا که خدمتکار را کسی
خود در یک طرف طعام نمی خورد اندرین که در دم که بعضی خدمتکاران اشخاص عده باشند
همراه نشینند و پذیر هم بخورند لیکن حال شان هم جا چنین نباشد ظاهراً است که هرگاه چنین
پیش میسر آید خود خواهد رفت حکم نشستن نخواهد یافت پس میر خوردن بر مایه کاه و
شریف بالباس کهنه سوارسی بادشاه و بادشاه را در او را و ارامی بپایان نشان ساد
القدر را و ز راهر جا که خواهد رفت خواهد نشست و طعام نیز بر نطق خواهد خورد و دلاک از
حسب و نسب هر دو دلیل است حسبش خود همین قدر است که اگر در صناعه خود کامل است
در مرتبه برابر خدمتکاران پیش آید خواهد بود پیش نشان و مجلس و طعام و آقا خود
نمی تواند این حال دلاک را که کسی همیشه ملازم امر است زیاده ازین حسب برای او
نمی تواند بود و حال نسب ظاهراً است زیرا که اصل این فرقه همین است که کوچیک چه میگردد و تا
سری تر کنند و نانی بخورند و بعضی ازین فرقه که در کانداز و سیدان شده اند آنها را خل

بازاریانند بعضی هندوان و مسلمانان اینها را حکیم صاحب گویند و بعضی جابر طبع امیر
 یافته طعام هم بخورند لیکن باز هم در صفت اشرف نمی توان شمار ازین جهت که قرابت نشان
 با مثال خود منقطع نمی تواند شد و رفتن بخانه امرا حسب الطلب بفروردنی اتفاق افتد بر آن
 علاج زخمی یا دانه اگر نان خوردن در مجمع اشرف و نشستن هم در مجلس عمامه حاصل شد
 سفید شرافت غیر ازین نیست که از بعضی برادران کوچ کرد نوکری پیشه خود با عزت تراند
 اگر اینقدر صبر خیز بشمار روزی شود که بی طلب بخانه اغنیاء و ندطر ملاقات اغنیاء با آنها
 دیگرست و باور چنان هم بر تبه خدمتکاران نمیرسند گو درین فرقه هم احتمال شرافت نیست
 گنجایش دارد زیرا که اکثر امیرزاده ها و شریف زاده ها در صحبت طباطبائی طریق طبع بعضی
 یا دیگرند از سبب انقلاب دوره فلکی در حالت افلاس نوکری باین صنعت اختیار نمایند
 و رفته رفته چون در شرفاغت نیابند با هم پیکیان خود معاشرت و قرابت پیش گیرند ابتدا
 نیست که یک باورچی مالدار که از دولت امیر الاقدری پولی جمع کرده اراده تزویج دختر
 بکدام شریف زاده می نماید چون شریف رذیل الطبع که دخترش بزرگ و بکیر و پدید نشود
 مجبور این باورچی که میرزا علی یا میرزا شریف الدین حسین فرغانا نام دارد و پسرش میرزا علی
 طبع جعفر و در کس او اسطه نموده آن دختر را بجهان کجای نجیب زاده بی پدری درمی آرد
 بعد ازین دختر دیگر را همین طباطبائی مستول به پسر باورچی دیگر میدهد که از جبار و به پشت
 خدمت ادباق و دیگر می کند چون پس از انصراف پذیرفتن این مهم تلافی خستین از خدمت
 و آمد و رفت از هر دو طرف در مجلس تنفیت و لغزیت ضروری درین صورت بعد مرد زمان
 مست و دختر این خواهر پسر آن خواهر و دختر آن خواهر پسر این خواهر که خداوندان ملک
 اگر چه ملازمت باین صنعت قاطع قرابت با شرفاست لیکن باین قرابت نسبت بهم بخاک

ایکسان خود با یکدیگر را بداران و بادر جهان و کبابیان و نان بایان همه با هم در مرتبه
 معادل و برابر و برادرزاده و خال و خواهرزاده و برادرزن و نیزه و پدرزن و داماد هم
 باشند و قیام با آن هم رفیل الاصل اند بعضی در میان اینها سید گفته میشوند و بعضی فقیر
 و شیخ و مغل بندرت در میان اینها هر که زر دار و زرین صنعت کامل معور و غنی است
 باشد فوج و صاحب است و پیش خدمتان چاکر گوازی و حقیقت خودش بدتر از چاکران
 در شرافت است این سیادت او مقام ذکر سادات برای این تقدیم داده نشد که آن مقام
 خصوصیت بشرف داشت که بعضی بدعی نسب بدروغ اند لیکن شرافت حسبی برای هر کس
 یافته میشود و تقا و توکر سب و دیگر شود که کار با و رچی خانه و کاران پاکلی که مسلمان اند
 از هر ذیل تر اند و نظر بان اگر چه صنعت شان بصناعت اشرف نمیرسد لیکن پیوسته
 این شرفه محالست امر سیرست اگر مطرب مفلوکی بالباس چرکینی سوای صحبت غنا بجا نیاورد
 و ارد شود و نه نشست و طعام بر نطق نیز خواهد خورد و بعضی امیران که بطبیعت و عمو و کلیه
 دارند اگر مطرب را بر نطق نشانند و نشستن او نیز در مجلس روا ندارند شیوه آنها قابل
 نیست آنها سادات فلک زده را نیز طعام بر نطق نمیدهند پیوسته ارباب غنا مجالس سلاطین
 و اولادشان و مقرب امر از نتایج آنها بوده اند و آنچه اهل قری و قصبات بزبان دارند
 که ما اهل شهر را در شرافت برابر خود نمیگیریم از روی نسب حق بجانب آنهاست مثل چندی
 لیکن نزد شهریان شرافت حسبی زیاده از نسبی است چه محلی نسب امتداد حسب است شهریان
 هم با وجود شرافت اهل قصبات بمقدور است ارباب غنا را کمتر شمارند زیرا که در حسب کمتر
 از شهریانند نوعی که در هندیان بالیاقت کسی باشد که در خوراک و پوشاک و تکلم
 شبیه تر از دیگران با مسلمانان باشد همچنین در ملکبان رشید تر شخصی خواهد بود

که زبانش زبان شهریان و رفتارش رفتار شهریان و لباسش لباس شهریان و غذایش
غذای شهریان باشد و الا هیچ عیبی در آدمی بدتر از این نیست که او را در میان گویند و در
همان است که در وه و قصبه سکونت دارد پس کسیکه در میان اینها فصیح الکلام و خوش
دخوش اختلاط است تقبیح اهل شهرت او نیز در دل برگفتار و رفتار و دستار برادران
خود میخورد و لیکن بظاهر در شهریان زبان چو آن جماعت و ناگفته و هیچ نیکوید مثل
سمنیان که با وجود احترام بختها که حضرت معاویه در دل بظاهر او را حضرت معاویه گویند
تا در اقص در عالم اختلاط قدم از حد خود بیرون نگذازند و لطف در قصبات قرابت ششم
رسید باتباع عرب و تقلید اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد که در ایران هم
کسانیکه با مردم هندی آنها را از باعث آقا و مرزا گفته شدن ولایت زاد و نژادشان نقل
گویند در اصل شیخ بوده اند لیکن در هند و سمنان میانه شهرهای قصبات شیخی مقید بلفظ
شیخ و سیادت مقید بلفظ میر است سید را در اینجا مرزا گویند و شیخ را نیز مرزا کسی نگویند و در
افغان اگر سزا فلک مقیم گذرانند قرابت با شیخ و سید امکان ندارد و در چند شهر هم
قرابت مغل با شیخ و مغل اتفاق است لیکن در قصبات اتفاقی هم نیست و هزار عاقلان
از صنف اشرف بیرون الا اینها را شهرهای قصبات هم بزرگتر و بزرگوارتر میدانند و این
از نقصان عفت و در زبان شهر نقل کنند ازین جهت است که در شهر شیخ هزار گونه آدمیان باشد
و کسی بحال کسی مرزا نیست و از درجالات قصبات که در هر قصبه میر و مرزوات و مفتی و نویسنده
درین محال فاش شده اگر از جای دیگر وارد شود در تمام قصبه مردود و وضع و شهرت و کرامت
بر اخرج او از قصبه خود قادر باشند و هرگز در خانه شهر فارا نیابد و در شهر کسی بر اخرج
پسین مرد و زن قدرت دارند و اینکه بخانه باره نیابد اگر زید بخانه خود راه نمیدهد و عمر بخانه

زیرا راه سید در رقصیات چون بیشتر شرابا هم صلح و جمع واقع شده اند یکی بر زن دیگری افتد
 نمی تواند که دزد را که آن افتد بعد از همان افتد است که کسی برخالد و عده و خواهر خود بکند و نیز
 لباس و طعام و اختلاط زبان که با هم در در شهر است در رقصیات کجاست و بیشتر در شهر زن
 از سبب تنهایی و در نشان و شوکت و تهور و جلالت برادران محکوم شهران نباشند
 و هم بعضی زنان از فیض صحبت زنان کشافه که بنو کرسی در خانه امرا و داندانید و ارباب و
 سخاوتها که راسی و اکند و در بعضی خانه لولیان نیز رابطه بهرسانند و بعضی اینها را و بیشتر
 شرابا هم با زنان خورد و بیشتر در خانه اغنیاء اولاد جاریه باشند این همه بیات مجموعی باشد
 نشاد چند و چند شود و در بعضی جاها زنان صاحب عفت اند و فقرایان به عفتی شربت میدهند
 و در بعضی مواقع نیز زنی و از دهنده صاحب خانه را که در حسن و جمال عظیم المثال است در ابتدا اظهار
 ضعف و بیجوا می نموده بر خود و هر بان سازد و آخر با ذکر و جاست جوانی از امیرزاده ها و
 عشق او برین بیچاره فریبی در کار کشش کند درین صورت اگر آن زن از خانه آن عفت و
 خود هم عفت است و از حرف عبور به بر آفتیش ازین نیست که او را از خانه بیرون کرد و در
 راه مجلس خود و از خلاف قصبات که اگر چنین زن و در خانه کدام شریفی وارد میشود صاحبخانه
 بر حالش و توفیق یافته همانوقت خوش طبعی بسیار و جیب برادران رد آفرین میکنند بلکه
 اندرین چنین زن در خانه شرابا بهین امتناع است و در شرابا کسی از غیرت خون کسی بریزد و
 خانه اش با دم کو توای از دور نشان دهند و افترای برزنش اضافه نمایند و خوردن افتد
 لذیذ و پوشیدن رختهای رنگ برنگ و شب در روز مصروف آرایش بودن باعث شود
 بر مسافت و از مسافت هم صحبتی مردان رسد و محکوم نه بودن زن شهر را نیز بخ این
 چه هرگاه انسان تابع زمان کسی نیست مرد باشد یا زن هر چه خواهد کرد با تنقاسی طبیعت

خواهد کرد و صحبت هم تا تیرگی دارد آمدن لولیان در خانه شرفا البته انجام بدی دارد و چنانچه
 که آن بچه پیرا زنان عقیقه این بزرگوار و غرور مردان بدنام کنند یا خوش بیانی و نفاس طبع
 و انداز داد و سرپایی او پیش کس و ناکس بر زبان آرند این رسوایی زیاده از آن است
 و نیز بعضی خالها و خترها هر زاد و بعضی همدا و ختر برادر زاد و از وطالبان رسانیده پولی و ختر
 برای خود تحصیل کنند و در بعضی مقامات مادران و ختران خود را با مید زلف و در دل شبها زیاده
 قبر بزرگس یا حیل دیگر در کنار عشاق بخوابانند لیکن اینگونه نه مادران بیشتر لونی و کمینر باشند و
 گاه باشد که مشایخ شریف و جلالت شان دست طالبی مطلوب بگیرند یعنی هر دو را مید خود کرده و برادر
 و خواهر دینی را بر وزعوس جدا مید خود بخانه آورده حجره عبادتخانه حضرت مقرب درگاه آوار کنند
 پیش محل شان فرمایند و در شاهجهان آباد بر وزعوس بزرگان مشکیل بزرگس آسان میشد
 و در بعضی جاهای متان مفری کار خود را میکنند و رفتن زنان برای توکری هم مفید شوهر
 و پیران و برادران باشد اینگونه زنان از قسم جاری و اهل کشمیر انداخته شرف بزرگوار
 قصبه بنای چاه باشد یعنی دریا اگر که بسیار خوش خاشاک بشمار دارد و گوشتها و زرد چاه اگر سوخت آب خالص
 چیز دیگر نیست باشد از کار و روزی چاه یکموش میوه یا جانور دیگر سوخت آن هرگاه در آن میر و جنس تواند نمود و دریا
 اگر صد هزار جانور در آن میر و پاک است خلاصه اینکه طریق و آئین بعضی شرفا که در شهر اند
 دیگران تعلیم است اهل قصبه هم اگر چندی به مسایگی شان بسبر برند چه عجب که اقارب با اهل بیت شرفا
 رتبال و عفت و پاکد امینی زنان زیاده از آن نمایند که بر حال و نسا می قصبه لیکن علی العموم
 کلام این صاحبان مقرون با صدق است نقص اینکه اهل قصبات را اقارب بشماریان چه معنی
 که سوای چند قصبه که از قدیم با اهل آن رابطه و پیوند است با ساکنان قصبه دیگر نکنند بلکه در
 قصبه خود تمام تر ایت مخصوص من بعضی محله است سوای آن محلات با محله دیگر پیوند کار ندارد و اگر

بزرگان

باشندگان آن محله در شخص کم ازینها باشند و ایشان نیز در زادان و خشم و بیهوشی و در مملکت
هند و سمان زایان شهر باش و بنا که گیرهند و آن شریف و نسب بلند و خالو خاتون و
خاتون و زن برادر بزرگ را بجای مادر دارند اینها هرگز از برادرزاده و خواهرزاده و برادر
رومی پوشند و کلاه با اینها بعد فوت شوهرشان در قصبهات هم مانند شریان را غل و بزرگویند
روانی در و سیاهای است و زن برادر کوچک را بجای دختر تصور کنند و کلاه با او بعد وفات برادر
در شریعت خود حرام شناسند شریعت ایشان مراد از اتفاق امثال و اقزان برابر ای مردم
تا اینجا میان شریان و اهل قصبه غلانی واقع نیست و آنچه در آن مخالفت است اگر اعتبار ننموده اند
چند چیز است از آنجمله یکی اینست که در بعضی قصبه باری برادر و خور در از برادر کلان شود و دیگر
زن برادر کلان از برادر خور و شوهر برده ندارد بلکه بجای فرزند خودش میداند و زن پسرخور
پیوسته از پدر شوهر پنهان میکنند این رسم هم هندوستان است و هوای برهنان کشمیر که از
سبب قرب آن خطبه نشان بولایت قبیح اهل اسلام در بعضی رسوم روادارند مسلمانان شهر
این رسم را نمی پسندند و نیز در میان زن و شوهر محصور پدر و مادر و برادر کلان و دیگر بزرگان
همه گر یکجا طعام خوردن و حرف زدن مثل هندوان بجا نرفته اند و صدای زنان نیز بیرون
نمی آید این رسم خلاف بعضی شریان و هندوان است و در بعضی قصبهات تمام روز از کنیزان کار
گیرند و شب تعرض حال نشان نشوند همه بعد فارغ شدن از کار ضروری آقا هر جا که خواهند بروند
و در کنار هر کس که دل چسخت دهد بخوابند این رسم خیلی مکرره و در جمیع شریان منقوض نیست زیرا که
آدم مفلوک نام دارد که مادرش بظورت ملازمت زنان امر اختیار میکند احدی بیرون در امر آن
کنیز و انی دارد و بجا زار رفتن کیطرف و بعضی صاحبان که در قصبه این اتمام کار میرند از شریان
تعلیم گرفته اند مثل هندوان ملازمت بیشتر سلاطین و امرا که برده زنان از مسلمانان آموخته

ظاهرست که اگر پروه در هندوان رسم قدیم بودی زنان سرداران دکن با وصف خود
 چرا در میدان روبروی هزار کس و در بازار شهر و لشکر سپهرا جولان میدادند زن پنهانی
 سال دو و خمر چهارده سال درین فرقه یک حال دارند که در لشکر مرسته زنان سرداران
 را ندیده است و از بازاریان احدی نخواهد بود که بتقریب پیش آنها رفته و یا نا حرف نزد
 در قصبات سنیان از طاقت و خبری تغریبه دارا مانند لیکن در جمیع سنیان را اینحال
 باشد بیشتر چنین اند و کمتر خلاف این و در هر قصبه قبر صوفی است که او را لقب بعد و م صاحب
 والی آن ولایت دارند یعنی آبادی آن قصبه را ازین قدس شمارند و در دفتر خوارق عادی
 در محافل و مجالس نقل کنند شصت سال پیش ازین بایکم یا زیاد پیر شرف نامی بود از بانندگان
 سلون سلون باسین بے لفظه و لام هر دو مفتوح و او ساکن دنون در آخر بعضی اورا سید
 دانند گویند که او چون جانشین جد مادری خود و پنهانی او بود ازین سبب خود را شیخ ظاهر
 میکرد و اقرار بپادشاه داشت و بجهت درین مقدمه دارند و پاره بر آنند که بطی بسپادت
 نه داشت شیخ بود لیکن بنیان سیادتش از عقل معذورانه صفت آن مسلمان بجایه را بنام
 میکنند و نمیدانند که خارج النسب مورد لعن و تشنیع می باشد بر کف شیخ باشد یا سید و
 بود از مشاییر فقرای حقیقیه بعضی مریدانش طوطیا خوانیده و نامش با آنها یاد داده و در جنگل
 سر دادند تا هر یک بر سر شاخ درختی نشستند پیر شرف پیر شرف مکرر در زبان داشته
 باشد تا مسافران که از آن جنگل بگذرند یا زیر درختی بنشینند یا بخوابند معترف فضل او
 شوند و حرف زدند و طوطیان بنامش از که استهای با هر آتش میدارند یعنی این عقاید
 در دل سامعان متکلم شود که این جانوران از اصل فطرت باین تکلم شرف نمیدانند و
 و غمی که است این پیر که وحش و طیر اسم مبارکش نمیدانند و اندر حال هم بعضی سفها از

میدانیش انجام کار نیندیشیده همین شغل خود را نشیند می‌سازند لیکن او بذات خود
 دانا و متین بود گمان می‌رود که مریدان با پیامی او این کار نمیکردند و در بعضی تعصبات
 رسمی است که زنان از ازل بر دوش هاشور خود را بلباس لوار بسته همراه تعزیه داران می‌رفتند
 شهر روند و وقت دفن کردن صلیح مبارک و تابوت که از کاغذ ساخته میشود دست در
 گردن همدگر کرده زار زار بگریزند این ترنم در بعضی قری خصوصیت زنان از ازل دارد
 و در بعضی قری و تعصبات مرد وزن از شرفا هم تبدیل رخت و شانه کشیدن در مسو
 سروریش و سبیل پر دازند و در ملک بنگاله هندوان هم ماتم دارا امام علیه السلام انگلیس
 نشان این ملک را جناب اقدس الکی بر عول خود عطا کرده بود تا بجنیز حضرت خاتون
 به امیر المؤمنین علیه السلام دادند و دستار سبز نه چندی زیر آک در هندوان اهل ماتم خیزد
 دستار و کلاه بر سر نمیکند چنانچه پیش ازین بقلم سبزه شده و سینه زنی بنگالیان بطور
 دیگر سلیمانان نیست اینها مقلد هندو زنان در وقت سر و سینه زدن هستند و اهل
 نیزه هندو به مسلمان همه تعزیه دارند سنی درین کار مصروف تر از شیعه باشد در شبها
 ایام عشره تقلید هم عادت دارند یعنی یکی خود را بصورت فرس می‌سازد و دیگری
 روی خود را سیاه نموده بوزنیه در بغل و بوزنیه دیگر بر دوشش میگیرد و براه می‌افتد
 بعضی خاکستر بر دالیده بصورت سناسیان در کوچه و بازار بگردند و نمیزی بشکل فقرا
 مداری بر آیند این تقلید ها را خواص نیزند موم نداشتند الا سیکه از شاهجهان آباد
 شهر دیگر مثل آن مسافران در اینجا وارد شده باشد و علاقه بهم رسانیده سکونت گزین
 پیشتر امیرزاده هاسی جوان صاحب اولاد بلکه بعضی از جوانی بهر تبه کول رسیده تقلید فقرا
 کنند باین صورت که رستی بگریه چیده رخت سبزی گریبان باز موسوم به بندی می‌پوشند

که دانشش تا زانو میرسد و خاکستر بر بهره مالیده و سببی چند بار لپاها می بنزد و سرخ و
 زرد و در گردن کرده سرو پا برهنه بر بارت بنهر و بند و در صحن خانه رو بروی ضریح مبارک
 گوی کزده و همیشه را در آن آتش داده بعد از وضع وقت شیون جمیع ماتم داران بنهر
 و پس گرد آن گوگرد و سیاه قوت تمام زنند چون با عتقاد سفید و زرد جناب امیر المومنین
 صلوات الله علیه از کثرت استنشاق و میل گیری و آن همه شجاعت از باعث شمشیر بر حریف
 انداختن و مخدع بود یعنی دست باین صورت برداشتن که حریف باین گمان افتد که من
 بریده خواهم شد و مجبور بجاختن سر و سستی که حواله سپهرست بلند نماید و در همین قدر فرصت
 فرستد بدستش رسانیدن تا از وضع جدا شود و همچنین تیغ بعضی نشان دادن و نزدیک
 متوجه شدن حریف بصیانت آن عضو عضو دیگر برانیدن و تقلید این کرده که بحرب
 و در هندوستان کنند لگزمی بینگاما گویند و ترجمه آن در فارسی فرعوناً حوب بازی باشد
 و بعین نسبت که بجای شمشیر حوب بدست گیرند بجای سپهر همی بردارند و دکنیان این
 فن را بکمال رسانیده اند و سواهی این پشه بازی هم چیزی باشد ازین قبیل یعنی
 پشه بازی آن نیز آن حضرت را کامل این عفتا دانند تفصیلاتش بعد ازین گذارش خواهد
 همچنین کشته گیران دادهای کشتی منسوب بان فخر کائنات کنند اگر چه بدایت این عمل از
 دکن است لیکن حالا در بلاد هندوستان نیز جا بجا رواج پذیرفته هیچ شهری از تعلیم
 خالی نیست و استاد را خلیفه می نامند و این محققان که درین کار ید طولی دارند
 بیشتر سلسله شان درین صنعت منتفی شود و هندو می که مدته العز از گرسنگی هلاک بود
 و با وجود تعلیم غرضه سواهی مان خشک و کرباس گزده متع از دنیا بر نهشته یا مسلمان
 زدنیل بازاری شل بنهری فروش یا رنگرزی یا طباطبائی یا دلاکی و هر که ازین قبیل است

مقرب بدگاه احدیت و حاجب آستان وحدیت یعنی حضرت امیر را استاد استادان و فاضل
 مذکور و البته حنین علیها السلام را استاد و زاده خود و تصور نمایند و همین نسبت امام
 و پیر خود میداند و از جمعی ازین سنه قدس و شیعی و هند و غیر بعضی برهنه پا و بعضی سر و پا
 برهنه همراه تعزیه و دنبال استاد روان شوند و در اثنا سی قطع راه هر جا که چند کس را با کلاه
 سفید یا شسته نشسته بنشیند جمع مائیمان را از راه رفتن باز دارند و مقدار حکم کنند تا از
 راه باز نماند پس استاد و شده پیش ناظران اظهار لکڑی بپوش نمایند من بعد با و از بلند سی که از
 عیون بگذرد یا حسین مبد و شد تمام گفته پیشتر روان شوند و گاه باشد که در راه رفتن هم
 پیش تابوت مبارک حبت و غیر میکنند و لفظ ای دوست هم بر زبان رانند و بعضی از ناظران
 شمشیر یا از نیام بر آورده پیش پیش تابوت قدم بردارند و آواز و در قصبات علم محفل بسیار
 بعضی شهرها شک بغداد و بخارا و شیراز شده اند شش باز غه که کتابی است در میان طبعی و است
 و بگویند متقدمان نیزند همچنین تسلیم و مطلق و مسلم در اصول شش باز غه تصنیف ملا محمود جوهری است
 و تسلیم و مسلم هر دو تصنیف محب اهد بهاری و سوا سی اینها در زمانه سابق بر زمانه اینها فضلا سی
 عالی شان در پورب بوده اند و بعد اینها نیز اشخاص جلیل القدر صاحب تصنیف گذشته اند
 ملا نظام الدین پسر ملا قطب الدین سمالوی که استاد استاد محب اهد بهاری بود و در زمان
 دولت محمد شاه بادشاه مرآت علماء بود چنانچه حالاهم در هند سلسله فضلا و طلبه علوم با و انتها
 می پذیرد و ملا کمال الدین سمالوی شاگردش کتابی موسوم بعروة الوثقی نوشته که در آنجا
 علماء در کشف حقا افاض و حل و قائل آن حیرانند اگر چه استاد اول علمای زمانه حال
 ملا نظام الدین مرحوم که فرنگی محل را در لکنو از ذات او شرفیاست لیکن پیر وقت نشان
 همین ملا کمال الدین بود که تبارکت ابد آبادی و مولوی فضل الدین ملک العلماء یعنی

مولوی حمد الله سندیلوی و ملا حسن زرنگی محله و ملا حسن چریاکوئی و ملا عالم سندیلوی تلامذۀ
 او بوده اند ملا حسن پیشتره زاده اولو بود باقی همه اجابت بالجله ملا محمد الصدور آخر که چند سی مورد
 عتاب ملامی مذکور شده بودند و ملا نظام الدین هم میرت لیکن هر چه یافت از ملا کمال الدین
 یافت بر تقدیقات سلم شرحی از دیادگار و در مدارس مروج است و او را و شاگرد و بود و یکی
 مولوی باب الله جوینوری که از سبب ذات تعلیم حسن تقریر و دست طبع محمود و علما بود و دوم
 قاضی احمد علی که پیشتره زاده و داماد مولوی موصوف بود و ملا برکت هم حشی بر صدر ستی
 مرد محقق بود و حسن چریاکوئی در جوانی مرد اگر عرش و فامیکرد و دانشش بر ازان حضرت کتاب
 بود و ملا حسن نیز حشی بر صدر او شارح مسلم است لیکن حاشیه ملا برکت به از حاشیه او است و
 اقتورات سلم مولوی احمد علی به از شرحش بر اقتورات کتاب مذکور و شرح مولوی حمد الله بر تقدیقات
 از شرحش بر تقدیقات است و مولوی عالم سندیلوی زبانی داشت مثل برق با وصف صغیر
 نزد این بزرگان مسلم الشیوخ بود لیکن بچهل سال نارسیده جان بجان آفرین سپرد و مادرین
 قلت فرصت هفتاد و دو کتاب در علوم متداوله از دیادگار است و مولوی عبدالعلی پسر
 ملا نظام الدین مقدم الذکر که دو سال هنوز از وفاتش نگذشته تبحری داشت که از هر علم هزار
 هزار کتاب بر لوح سینه اش ثبت بود لیکن در ذهن و مرتبه تحقیق و تدقیق از دیگران کم بود
 و او در اسی پذیر بر گوار خودش شاگرد احدی ازین جامعیت نه بود و در شرح مسلم بر مولود
 احمد الله اعتراف دارد و ملا کمال الدین را نیز بخاطر بی آرد گویند که تبحری که او داشت پدرش
 نیز داشت این بزرگان که بشمار در آمدند شیخ سلسله علما بوده اند جایجا در هند علم معقول
 از اینها منتشر شده هیچ فاضله و طالب علمی نیست که از حلقه شاگردی اینها بیرون باشد
 بعضی بخش و اسطه بعضی بهفت و اسطه و بعضی یکم ازین در تلمذ علمی باینها میرسد لیکن بعضی پانچ

و در پهلویان و ساکنان گویا که تقصیر نیست در پورب و جو بنوریان نیز در علم بلاغت ازین
 اعلا بیرون اند و در گویا طایف نامی و قاضی مبارک معاصر ملا نظام الدین لکنوی
 بوده اند ملا قطب همیشه این آیه کریمه یعنی خَلَقَ اللَّهُ سُبْحَانَ اللَّهِ قُلُوبَهُمْ أَلَمْ يَخْلُقْهُمْ أُولَئِكَ لَعَنَهُ اللَّهُ لَمَّا كَفَرُوا
 و بکسرهای هوز اند و منضم بای قلوبهم میخوانند و باین تقدیر مناسبت بهر بیت در معقولات
 ملا نظام الدین و سایر علمای معاصر خود بود و گویند خودش با پدرش یا استادش شاگرد
 میرزا اهرودی بود قاضی مبارک هم در معقول و منقول هر دو پای بلندی داشت و معتقد میرزا
 و داد در هند باین معترف بفضل ملا نظام الدین بود او نیز شرح مبسوطی بر سلم وارد از همین شهر
 تخریش دریافت می توان نمود لیکن وقت نزدیکی محل کابو موسی حقانی باشند که ایمنی که در
 ملائذ معقل فیض آباد نود ساله شده بود و مدتی پیش ازین تقاضا کرد ملا قطب الدین گویا که
 بود آنرا حکم فخری در روزی چند بخدمت ملا نظام الدین هم زانوسی ادب کرده بود و این
 نیز بر معلومات و سیراقت فیهن خود نازان بود و روز اول که وارد مدرسه ملا نظام الدین شدند
 با ملا کمال الدین طبرج سباحه انداخت و کار از پیش نبرد و میر کمال الدین نامی ساکن در
 نیز شاگرد ملا نظام الدین بود چنانچه میرزا بزرگ و ملا کمال الدین هر دو را کمالین میگفتند شاگرد
 پیشتر در اطراف بنگال اند و در جو بنور علم بلاغت خوب ورزیده اند طریق طالب علم پیشتر درین ملک
 این بود که بعضی از جهت اراضی که تعدین بادشاهان بابای شان معاف بود و آن را در
 آنکه نامند محتاج نان از دیگری نه بودند هر گاه وارد لکنوی شدند پدر و مادر شان بسیار
 سه چهار روپیہ یا زیادہ ماہ احوال گیری شان میکردند و بعضی از مدرسه نان می پختند
 پیشتر رشتہ شاه پیر محمد که در لکنو بکنار دریا مشهورست برای هفتصد طالب علم مشاہرہ بقدر ضرورت
 ماکول و مشروب و بلوس از سرکار بادشاه ہندوستان معین بودہ همچنین امرای سرفتی

خدمت این فرقه میگردند و چون از طرف امرایک ده و دود ده برای هر فاضل مقرر بود و این
از علما و فاضلان خود و نام میداد و وقت شب برای مطالعه کتاب روح و جن چراغ هم از طرف
استاد بود و حالا علما هم میروند و خود از امر انظاره گزیده طلبه حکم میران و سرگردان و از ازار
نالان اند و بعضی بیچارگان را بستی تمام نیم سیر کرده است می آید و بعضی که بهره از فارسی دارند
نوکری بخانه میهند و بعلت در کسب اطفال بهر ساینده خود بوقت معین خدمت استاد فاضل
ده اند و شون و در بعضی دیگر از نابلد راه که چو فارسی بودند برای معاش حیران شدند
اگر بین طایفه شان که اقم مسلمان نداده یا میهند و پس که شوق عربی دارد و دست اند خوار
و الا بادل بر بیان و دیده گریان تحصیل ناکرده بخانه برگردند و این فقره زمان را از جا
که باشد در خدمت این فرقه جاگیر نماند و گاه کسی نیم سیر کرده برای طالب علم مقرر میکنند این
طالب علم را امثال میگویند که برای من جاگیر مقرر شد بعضی از آنها بتعلم اولادشان نزد و لا
و گاه از نیز بیایند و بعضی پسران دلاک را شاگرد کنند تا ایشان بشهرت درخت بدست خود شوند
اینجا علم معقول زیاده از مقول است و در پنجاب اگر چه حالا علم از ان بلاد و فقر و دست در
که بود علمای اصول و فقه بهم میرسیدند ملامه اینکه در هند علمای فقیه نیز بوده اند هر چه تنجا
نه بود علم مذہب اشاعری بود حالا این هم بعنایت ایزد نبوده و از بعضی بعضی علمای
تبارهند که بولایت رفته از مجتهدان حای پنجاب حل بر عقد نموده باز هندوستان را بقدر
مینت از قوم خود شرف اندوز فرموده اند بکثرت روح پذیرفته بعضی اعز که نسبت
باین بزرگان در مرتبه تنزل واقع اند و در جبهه از ان عشره اند که در عهد دولت قو
جنت سکین شجاع الدوله بهادر وزیر عظم هندوستان دعوی علم العلامی در علوم
دینی و دشت شکر اند که سعی علمای عصر با کمال رسید ازین جنت است که الی یومنا

زنان در خانه آنها عشریان بدی شاه مدار هر سال زیر نشان سیاه برده برای سلاطین
 و طول عمر و گردن اطفا کنند بر نیاز شمع و بر زنجیر کنند یعنی عدم روح علمین
 زیرا که اگر علم دین و دین شهر و روح پذیرفته این خرابیها برایشان آید الحمد لله که حالا
 مردان ازین طریق مستحق عقیده شده اند اینهم حقیقت است محقق نمائند که حقیقت
 زنان این هفت کس در هفت زن بقدرت خان بزرگ کل خشار درستی و برهی حال
 زنانشد بهر که مهربان باشند همیشه بصورت بگذارند و اگر مورد عتاب اینها شود و بهر
 صاحب فراتر باشد بلکه در روز و بخشش بهر مرد و مهربانی و نامهربانی شان موقوف
 بر او اگر در دست بعد مدتی کشتی بر سر زنی بیایند یعنی در آن زن اول و نمایند
 زنان از سر سام در مکان پاکیزه فرزند بفرستند زیرا افراد هم آدم تمام شب در فرزند و
 ساز و آفتاب بگذرانند نام این هفت کس است خیمه و درین خان و تاشی بیان و قصه
 و چهل زن و شاه در یاد شاه میکنند باشند هفت زن آبی بری و سبزی و سیاه و
 و زرد بری و آسمان بری و دریا بری و نور بری باشند هر یک بوقت خود و در وقت
 حلول کند آنحضرت آن جلسه تمام شبی را بشیوه نامند شرط است که زن صاحب بشیوه که
 محلی حلول یکجای باشد خود را بلباس و زیور خوب بپوشد یعنی مردان زن سیر
 هم یکجای ازین چارده مرد و زن هر خود سوار کنند این گونه مردان و در امیر زاده
 برست آیند که برای این روز رخت رنگین و زیور و بقیه بگذارند در میان مردان
 شاه در یاد شاه میکنند بلند مرتبه تر از دیگران و طبقه بخور می شاهزاده اند و هر دو با هم
 برادر عجبانی و هفت بری خواهران ایشان از یک طبقه اند این عقیده از دل زنان
 بیرون آورده و در شکل است و در بعضی جاها محال و مستبعد یا بنده زنان ایران که

پنج زن را مجتهد خود تشریف دادند که هم را آهوا اختیار اینها باشد اول سببی شاه خیز
 دوم کلثوم نه تنوم خالد جان آقا چهارم باجی یاسین پنجم دوه بزم آرا تمام شد بحث
 مذکور حالا باید دانست که تندی بابای تازی مفتوح و نون ساکن و وال بی نقطه
 ثقیل و یای معروف جامه بود مخصوص بدکن و اطراف آن و جای دیگر از همانجا رفته
 و این مثل چکن و لاتی را نور ابو شاند با ساق کار ندارد لیکن در و روشش بسیار
 باشد و لکریه بالام مفتوح و کاف تازی ساکن و رای ثقیل سببی نقطه و یای معروف
 سببی جوب باشد و پیکنا بابای فارسی متحد باهای هوز و یای مجهول و نون غنه و کاف
 تازی ساکن و نون و الف یعنی انداختن چیزی باشد و لکریه پیکنا تماشای یعنی بچ
 بر لایف باشد و پیکری بابای فارسی متحد باهای هوز مفتوح و رای بی نقطه و یای معروف
 مثل سپر چیزی باشد که از ریشمان باریک و جوب درست نمایند و پیکری بابای فارسی
 و تازی ترشت ثقیل هر دو مفتوح و های هوز ساکن و های هوز با الف نیز مبدل شود و چیزی
 آینه مانند شیر است و دوم که آن را صاحبش در دست گرفته مانند خرطوم فیل بگرداند
 بلکه با خارش خرطوم گردانیدن فیل باشد خلیفه همان خلیفه است یعنی نائب است و شاید
 که در ضمیر این نامها از آن خلیفه حضرت امیر علیه السلام باشد و جی لفظ تعظیم است یعنی جان
 که پیشتر گذشت و های و دست باهای هوز و یای ساکن و و دست یعنی محب کلمه است
 که از ازل و فرومایگان روز عاشور پیشش تعزیه جوب در دست گرفته همچند و یای
 لفظ را بر زبان رانند و بهار یکسر باهای تازی و های هوز و الف و رای بی نقطه در
 نام باشد و یک نامیم آبا و دسالموی منصوب بسهمالی و سهمالی با سین بی نقطه کسور و های
 و الف و لام و یای معروف قصه است که موطن اصلی علمای فرنگی محل لکریه باشد

بیشتر سهاروی یایی نسبت دارد و سدا بد با سبب بی نقطه مفتوح متحد با وزن غنه نزو صفا
و با وزن ساکن نزو غیر نصیبان و دال مطه ریایی معروف و لام مفتوح و هائی هوز سنا
نام قصبه و چریا کوٹ با جیم فارسیه کسور و ریایی بی نقطه ثقیل ساکن و یاء الف و کاف
تازی و در اوجول و تائی قرشت ثقیل ساکن و در آخر قصبه است متصل بنارس و گو یا
پاکاف فارسیه و در اوجول و بیایی فارسیه و الف و سیم مفتوح و هجره و و او معروف
که علما و طلبه علوم در آن سکونت دارند و تیره سیمه با بیایی تازی مفتوح و دال بی نقطه
متحد با بیایی هوز و بیایی معروف بطور رشته کنده چیری باشد که از ابر شیم تافته در بان
فرستند و مردم خریده بر زر عس شاه مدار در گردن اطفال برای سمیت بندند
و بیشک با بیایی تازی مفتوح و بیایی ساکن و تائی قرشت ثقیل متحد با بیایی هوز
و کاف تازی در لغت بمعنی شسته میباشد مدتی و در اصطلاح مراد از شستن زنان
و همسایگان تمام شب که وزنی که از چارده زن و مرد مذکور یک در آن حلول کند

تماشای هفتم در ذکر احوال عجیب و غریب

از بعضی فقرای هند نقل کنند که چون غسل کرده مجلس امیری بیایند و چیزی خوانده بطرف تقیین
خود بخود از سقف میوه ترو خشک فصلی و غیر فصلی و ولایتی و هندی و اقسام حلوا و تخمین گیر و در بعضی
روپیه و اشرفی و جواهر نیز از زیر زرش خالی بر آرد و بعضی هر کس هر چه بگوید از زیر دامن
خود بیرون آرند با فرض اگر بچه شیر را بخورند نیز بر آرد و هندی را از قوم برهن دیدیم
که دست خالی بنار خود رسانید و خرماسی ترو نبات ریزه چند از آن بر آرد و با آنکه
کس میدیدند که زنار گرسنه داشت که در آن احتمال بودن این چیز باشد و مقارن این
عمل کلونی برداشته و آن را در و بخره کرد و اشرفی از آن بر آرد آنچه دیدید شد این است

یاران گویند که این در کنگره غول بر یا میرند و زیر کنگره سر میزنند و نیز اگر کتوبی بر بسته
 نوشته بدستش دهند که بقاصد و ناه از بخا استقامت داشته باشد بعد دو ساعت جواب
 بهر طرفتانی میطلبد و بعضی بر همان بنارس نان بگیرد پیدا کنند لیکن حالشان اینست که
 هرگاه دست کسی را بدست گرفته غلط را ملاحظه کنند نام آنکس معلوم شود و رزس
 برهنه دار در بنده خانه شود دست فقیر را تم و دیگر حاضران دیده نام هر یک را نشان
 داد و یاران گمان بر وند که بطور خود از کسی پرسیده که امت خود را اظهار می نماید لیکن این
 گمان خطای محض بود زیرا که او در جمع مردم شسته بود که دفعه پنجم مرزا اوست و بیایک
 نامی که در زبان انگریزی و ترکی و فارسی همه ساری و شاد در شدت آفتاب بر سر
 جمع گفت که در بهمن مذکور با یارای یاران اول دست مرزای مذکور دید من بعد دست خود
 بدانان دست فکری که نام هر یکس حالی اهل جلسه نمود این راهم یاران تسلیم نکردند
 زنی را بلا بدیدند که در روز پیش از در و این برهنه از شاه جهان آباد برای دیدن او
 که به نام تریش پشتری از عمارت بود که آمده بود و برهنه نام او را بجز مردن
 دست نشان داد و دیگر فقیری بود و مرزای مذکور در یک صد و نود و دو سال
 نشان پیدا و جوانی پیرانه عالی چار میله تمام میزد و دست کرده راه ملی کردن پیش او
 مشرک کمال شده و قریب به شش فرسای با شش بود و سرش سرین گوسفند چاق و کباب
 در دست و هنر است مگر سنین عمرش بود و در دوزی حکیم سید محمد نامی او را بدعت طلبید و از کمال
 با کمالی خودش یکی را با بازار و قریب تا و با خیری برایش بیار و لیکن چون در حویلی حکیم
 نشانی سید امی حرم سرانده بود و وقت چنین فرصت داد که زنهای بالاسی صفت بودند
 نیز در دوز و دیگر احباب شاد و شاد و در دالان پیش از این به دست تا خالی شدن مکان

در دم در دوازده تاختی که ابراهام پیر مردی پیران میخواید بیدگشت نموده راقم جانی بهم
بود و عمر ابراهام حکیم صاحب سه سال از صد متجاوز بود و نفر دیگر برای محافظت در دوازده
بدان تاخت میخواید بیدگشت فقر چون فقیر بران تاخت جا گرفت موافق حادث خود که از هر کس
نام و نسب و وطن و مولدش را می پرسید از ابو سوال کرد که شما بکاره اید و باشند که
آبادی و طرقتانی هر چند پیر شده بود لیکن عمرش درست بود گفت من از پنجاه سال نکر
جدید و بری حکیم صاحب بوده ام حالا از دولت ایشان بسری برم خدا در عمر ایشان
تقی عطا کند که درین پیری دستگیری من میکنند هر روز خشک و شور بایا خشک و شیر بایا
و شکر و برنج بن میخورند و خدمت نمیگیرند و اصل من از اورنگ آباد و کنت مرزا عبد
نام جد مادری من بود که در فلان محل ریاست داشت فقیر مجبور شنیدن نام مرزا عبد
گفت مادر تو عزت نام داشت ابو گفت بلی فقیر بسعید که عزت زنده است طرقتانی گفت پنجاه
سال ایا که ازین میگذرد و که وفات یافت بعد از آن فقیر رو من کرده گفت که عزت در کنار
ما بزرگ شده و پدر عزت عجب چشم و ابروی داشت که هر کس میدید هوش از سرش می پرید
لیکن پدرش رخصت نمیداد که بیازارد و دیگر همراه من میرفت من سلیح شده ام و همراه
من که فتنه و بیازاری بودم چون حالی مردم شده بود که عبد الکرم هم همراه عمومی خود بیازار
سے آمد احدی ازین زهره ندانست که تیز تر در و نگاه کند تمام شد کلام فقیر و آن دربان
پیر بعد از آن بجرم سرافتم این گفتگو هم مشقت عمومی طول است و است و صدای این
کمال دیگر این داشت که از اشخاص عالی نسب بلند حسب یا اراذل بازاری نام پدر و مادر
کلیان و موطن آبا و اجداد پرسیده و نسب او را تا جد ثبت و یکم بلکه زیاده ازین بیشتر
نام هر یک گفته شمار میکرد و اصلاح خطا در آن راه نمی یافت بعضی نیز گمان داشتند

که او از باعث کبرین و سیاحی که کرده است عالم باحوال وضع و شرف نیست لیکن دین
 گمان محلی بوده اند چه یک کس اگر هزار سال زندگی بکند ممکن نیست که از احوال جمیع افراد
 نوع انسانی جدا جدا خبر داشته باشد سوای این فکر کار نمیکنند که علمی داشته است که با
 علم احوال کسان دریافت میکرد و خداوند انداخته حاجت اقم این همه کمالی که داشت او را
 با سار معتقدش ملعون میدانم و مردی از فقرای هندو بکنار دریا بسری بر روی
 سیرکنان دار و تکیه او که با مصطلاح هندوان و هر ساله گویند با دال بی نقطه متحرک با
 او روزی بی نقطه هر دو مفتوح و میم و سین بی نقطه و الف و لام و الف و او ر شدم
 بعد ساعتی فقیر پنج زواله شکر که قسم است از شکر مخصوص بهندوستان و ذکرش تقدیم
 پذیرفت بمن و او من رد آن نکرده بادم خود و اوم که بخورد فقیر و زواله دیگر بمن داد که
 این حق اوم صاحب باشد زواله نامی اولین برای خود نگاها ری که اشتب بکار خواهد آمد
 از اتفاقات آن روز از سبب پیش آمدن کرد و همی تا عصر طعامی نصیب من نشده بود و او را
 این بود که امروز از سر شام بخانه رفته از طعام فارغ باید شد پس همین نیت دو گزنی روز
 باقی مانده بخانه مراجعت نمودم در انشای راه باغی بود از هندو بخانه رسید که یکدو
 درین باغ هم باید گشت تا روز آخر شود این را بنماط گردانیده داخل باغ شدم و تان
 من در خیابان ناگاه از طرفی بر تیره بیدار شد و در چشمم زدن تاریکی مانع بصر گردید که
 تلخ برق هیچ چیز دیده نمی شد بعد از چند رعد و خشیدن و برق درخشیدن و ابر باریدن
 گرفت مجبور خود را انسان و خیزان بدر و از ده باغ که سقف بود رسانیدم و منتظر آن بودم
 که هرگاه باران بایستد و تیرگی کمی گراید راه خانه بگیرم لیکن چون ابرتسم غرورده بود که نصف
 شب دست از مردم آزاری بر ندارد و میبدم خردش رعد و ملعان برق رو بر تیرگی

تا یکپاس استقلال من برجا بود بعد ازین گرسنگی غلبه کرد و بی تاب شدم مجدسی گرسنه
بودم که اگر برگ درختان بدست می آمد میخوردم چنانچه مجبور بودم خود گفتم که بنوعی تا
بد رخت انار رفته انار برای خام را بیا که بیا و معده برسم آدم خندید گفتم این قدر خوب
برای چیست زوالهای شکر که فقیر داده بود در کمر خلاص است بگیرید و بخورید بلکه دور زوال
که من رسیده بود آنهم نوز بمصرف رسیده است گفتم زنده باش بیا خلاصه اینکه
زوالها را چار تا من خوردم و دو تا بآن طفل و آدم خلاصه اینکه از خوردن آن دل خنجر
شد و روح فوت گرفت بعد نصف شب که ابرو رو پوشش شد بدو چرخ برق به بند خانه
رسیدم چون نوم غالب بود گرسنه هم نبودم طعام ناخورده خوابیدم صبح که بیدار
شدم در کار فقیر که رفته زواله آدم داد گفتم بود که زوالهای اولین را برای خود بگذارد
که بکار خواهد آمد سخت تحیر بودم آنحال چون تکیه اش بر سر دریا بود و رفتن تا آنجا
لطیفه داشت گاه گاهی تنها با اتفاق وقتی آنجا فیتهم مزی دم صبح بر ناخت غریزی بسیر
روان رفتم چون آفتاب بلند شد هر دو در آن تکیه وارد شدیم و نزد فقیر شستیم تا
وصال شروع شد در آنحال شخصی سبد کوچکی پرا خرمای تریش فقیر آورد و هماندم
بجای گذشت که اگر این مرد تمام سبد را بمن بدهد فو نیست عظیم نصفتش باین رفیق
و نصف دیگر را خود بمصرف می آرم لیکن این امر نامکن است زیرا که ما را با و چه خصوصیت
کرده آدم دیگر مثل ما بلکه به از ما شسته باشند او همه را بخوردم داشته تمام سبد را با
بدهد در همین خیال بودم که چون سبد رو بروی او گذاشته شد بهمان آدم که این
هریه از طرف شخصی برایش آورده بود با و از بلند گفتم که پیش من چرا میگذاری خرمای
ایشان دوست میدارند یعنی من آن آدم عرض کرد که من برای جناب والا آورده ام

حالا جناب قبله و کعبه خود مختار اند گفت شمار را با کبر اردو بخت چکار است هر چه میگویم عمل آید
 طرقتانی مسجد را از آنجا برداشته بمن سپرد تا آدم بخانه روانه لطیف طلبیدم و خرا از
 مسجد بان لطیف نقل کرده به بنده خانه فرستادم بعد ساعتی تقیر بر ایمی مطالبه برخواست
 عازم حجره خاص خودش شد مانیر مرض شدیم و بخانه رسیدیم آن بهرید را درون عقب کردیم
 یک حصه بان دوست رسید و حصه دیگر آنجا ماند و هندوی بود که ردای بر فرشت میگیر
 و از زیر رویش در اهرم و دنانیر و سواهی آن اقسام فو که رطب و یابس فصلی و غیر فصلی
 و خوشش و لطیف و محب خواهنش طرقتانی بر می آوردن نیز او را دیدم بودم مرصع فای
 بوده است شنیده شد که متکون هم بود خداوند لیکن از دست او انداخت که روزی در سجده
 و گل فوجانی که توقع بر آمد کار از دست در محله که داعی رقیم پیش ازین سکنی داشت آده
 بود چون با هیچکس تفاوت نداشت و نیاز مند داعی هم او را بیشتر نامی شناخته لیکن از
 با اینهمه احوال بگویش رسید به بود غریبی را رقم گفته که این فلان کس دست را رقم جاسی
 نفرمان طبع نمائاد دست او را از زخمه طلبیدم او نیز همین در این محله بیگانه دار آمده
 داشت این قدر ضمیمت داشت پیش تقیر آمد بعد ساعتی که در گفتگو داشت بعد از او
 نمودن حجاب شد چون وقت غروب نزدیک بود و از بیم آنجا میخواست که بی حصول
 خود برگردد و در عالم اندوهی که از عدم حصول مطلب داشت همین قدر اتفاق افتاد که
 ردای خالی بر فرشت بین کرده چار حصه روپیه سکه از زیر رو را بر آورد و باز زیر آن
 ردای پنهان کرد پس ردای خالی از سر فرشت برداشته به بار آن را مکان داد و بگفت
 پیچید و در رفت و بزرگی نقل میکرد که روزی در شمس که همراه جناب عالی کشتی از
 سین الدوله ناظم الملک لواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقتبانه لطیف

جنگل محمدی میرفتیم دیدیم که هندوی مذکور بالای فیلی نشسته است من هم بر فیلی بودم
 مرادیر فیلی خود را از نزدیک بفیلی من آورده گفت که قبله بگیرید اینقدر گفت و گفت از دهن
 بر آورده در هودج من ریخت آن کف تا وقتیکه علامه بهش داشت کف سفید بود و قشنگ
 هودج ریخت روپیا بود پس آن مبلغ را بدست خود برداشته باز حواله دهن کرد و از دهن
 من بعد دست بگریدم که دکله بوقی از کرم کشید و در دست خود پنهان کرد و روزی ایسر
 روایت حیکر که در سفری خیمه بکنار دریا داشتیم وقت عصر مشغول نقاشی آب روان بودم
 که هندوی مذکور وارد شد و مقارن ورودش هندوی دیگر از قسم جوهری آمده انگشتری
 طلا با لکین زعفر و بدست من داد که اگر پسند خاطر باشد بیه صدر و قیمتش انقطاع پذیر نیست
 انگشتری مذکور را دیده بسیار خوش شدم و مباحن گفتم که انگشتری نایاب است لیکن مرد
 زمانه قیمت باید که در طفا فی گفت که درین قیمت کمی هیچ صورت مقصود نیست درین اثنا این
 هندوی مشعبد انگشتری را به بهانه دیدن لکین از دست من گرفت و بدریاندخت مجابا
 سخت حیران شد و نگاه بن کرد گفتم تو با او چکار داری انگشتری خود از من بگیر یا قیمت آن
 مباحن خود این قدر گفتم لیکن در خاطر این بود که تا از ازان هندو نگیرم نگذارم که برود
 بالکل چون هندوی مذکور بعد ساعتی قصد خانه خودش کرد گفتم انگشتری را داده باید
 یا نه صدر روپیه گفت انگشتری از شما نه بود من را نم داین جوهری گفتم تو انگشتری از دست
 من گرفته بودی یا از دست مباحن حالا اگر سلامت خود را میخوای انگشتری را پس بده
 چون دید که حالا نوبت از اختلاف بطلاق میرسد گفت خداوند نعمت مرا ذلیل دانسته و
 قرار میدید و میفرماید که انگشتری در آب انداخته شود دست بکسیه خود نمی برید چون این
 از زبانش برآمد دست بکسیه بردم دیدم که انگشتری در کیسه است تمام شد این قصه چند

که مشید مذکور بهشت را پشت داده روزی بنامه محمدی تاج الدین حسین خان
 و خالص صاحب الامتاق سجان علی خان صاحب شسته بودم که هندو می باز نیکه سیه
 وار و شد و مثل بعضی مجانین که شیخ سد و یازین خان در آن حلول نماید سر جنبانیدن گرفت
 من بعد استاده شده و شست بسته دست بهوا بلند کرد که به پس شست را و اگر دو یک است
 مردم نشان داد باز شست بسته رو بهوا لفظیده بر زبانش جاری شد چون شست بود
 و شست بهمانند بعد از آن کف از دهن بر آورد و بفرش ریختن شروع کرد و در و بر
 مجاسیان که نگاه هر سیکه از آنها در و بود کف مذکور هر قدر که میرخت رو پیه میشد و هر چه
 و شست جدا نشده بود بحال خود بود بعد ازین کاغذ می از دست طفل گرفته پاره پاره کرد
 و از کف طفل دیگر کاغذ مسلم همان خط و عبارت بر آورده و تفویض آن طفل نمود باز دست باز
 خدنگاری رسانیده که وی از آن کشید و مقدار آن دست بیاجه آدم دیگر دو اند
 چند چیز دیگر از قسم قبول بر آورد و خود چند تا کاغذ و مقاش و مقراض را خن گیر ازین
 بفرش ریخت را قم نیز از غریبه چند شعبده یاد گرفته بودم حال بعضی بخاطر مانده و بعضی
 بر صفحه اول شست است از آنجمله کاغذی چند ساخته و در شیشه آتشی میگذارم تا هرگاه آتش
 بهم نرسد اگر زکالهای مذکور از شیشه کشیده اندکی بیا وزن تا بدامن هوای آن رسانم
 یقین که مشتعل شود و همچنین شعبده های دیگر لیکن بعضی شعبده ها البته تامل آدم و انا معلوم
 شد و بعضی اگر هزار سال سربسنگ زند هرگز نفهم کسی کار نمیکند و دیگر فرقه است مردم
 بهشت با وزن مفتوح و تاهی ترشت ثقیل ساکن همه هندو و مذاهب لیکن حالا از چند می بعضی
 شرف ملام نیز دریافته اند اصل این چاعت از هند است حالا جایی دیگر هم این علم از هند
 یاد گرفته و موسوم به بار باز شده اند و سقته غریبه از رنگی و سبوری پاکلی را

در بازی از زمین و در باز دیگر از بسیارش پیدا شدند و یکی از طرف زمین خود را از
 زمین بلند کرده از درون پاکی بان طرف جبهت و بنوعی که بدش پاکی نخور و صاف
 برگشته دست بگردن حریف کرد اگر پاکی را استاده میکرد و باز هم این قدر جا
 حیرت و تامل نه بود و هر چند درین صورت هم دیگر سواهی در باز ازین طرف بان طرف
 شبی تواند زلفت در وقت دیدن که اران که آهسته روی مرگ آنهاست این
 حسنه گیت کم از خوارق عادات صوفیه نیست یا بخیر ساجران و دیگر مخفی نماند که در پسند
 جاعتی ست موسوم بچهره و باشد در مکانی که بحین ابدال در خواب شهرت دارد و بسیار
 اصل اینها از ان محال است لیکن حالا در شهرهای بزرگ هند که جمیع امرا و ارباب کمال
 نیز هم میرسد یا اینکه جامی دیگر کم و در حسن ابدال بکثرت باشند علامه کلام دینکه یکی از
 باناره اخیر نزاده یا شریف النسبی و راسی آن با سید انامی سرراهی استاده شود و نشان
 بالامی با هم بنشینند و در باطن همه بطرف او متوجه باشند لیکن بحسب ظاهر چنان بیگانه خود را
 و انانی که سواهی چند کس محرم راز یا شناس و انامی کار آموزده که با اصطلاح جبهه
 ملت بداعی باشند و دیگری حقیقت حال را در دنیا بدین در رگد زبان تحقیق نگاه کند
 بعضی مسافران قریه و هندوان شهری و چند نفر بازاری را خواه پیاده باشند خواه
 پاکی نشین شناخته نزدیک یکی از اینها برود و موافق بشنود او احوال خود را که هیچ
 ندارد و با نقل کند جامی چنین نقل کند که من یک سال یا دو سال یا شش ماه پیش ازین
 رفیق شخصی بودم در فلان سفر صحیح کنار آب میرفتم که شغال و یوانه از پشت سرم آمده و
 پای من زرد و در رفت و از همان وقت بعد ساعتی و یوانه شدم و گفتم ای رنگ
 نیک از دهان بر آمدن گرفت پس شل و یوانه گان چار طرف میدویدم و هر کس که در

می‌شد جمله می‌آورد و او را می‌گزیدم و بجزر گذریدن کاسه شش می‌ترکید و می‌مرد تا
 نشسته و گرسنه در آن جنگل سیر میکردم و آخر چند کس بحکم آقا آده چون مرا باین حال دیدند
 به تیغ و سنگان برق چشم مرا گرفتند و رسنه طلبیده دست و پایی مرا محکم بستند و پیش آقا
 رسانیدند آقا همه را از رفتن نزد یکدیگر منع و حرف زدن با من منع فرمودند پس هیچ یکی از
 عزیزان نزدیک من نمی‌آید و در آب و طعام من میدادند و روزی که ده من بستان
 بسته مرا بالای بل سوار میکردند تا زانیکه دست سفر میری شد و بشتر رسیدم به یک کشتی
 حال را در بافته مرا بجان آورده و بقدر مقدار روزها در علاج من صرفه کرده و بخت
 آتی و بظاهر از توجه باطنی بزرگان صفت نصیب من شد حالا آن حالت که مذکور شد زایل
 است لیکن این قدر هست که در هر ماه سه روز متصل در اول ماه باز آن حالت بهم میرسد
 لیکن آن هم در تمام روز و شب و در پاس روز و از یکپاس شب باقی مانده تا چاشت این
 وقت هم همان کسبیت گرفتارم اگر کدام دوا می‌جبری بخاطر شریف باشد برای خدایان
 بهم میدک ازین بلیه نجات یابم و ثواب عظیم نصیب آن صاحب شود همین قدر گفته کف
 از دهن برآورده و چشمان پهن کرده و چند قدم میدان کشیده بطرف او در و اگر
 طرشتانی پیشتر این حال دیده است البته استاده می‌ماند و جره او را دخی گفته بطرف
 دیگر و دیدن کرد و این نادرست بشتر همین است که بابدن مرقش بگریز و برای دقایق
 نفس در خانه غریزی که سرش نشاند به غارت بجرم سر او آید بالغرض اگر غایب
 امیری هم باشد حرف حجاب ناستیده باندرون رود پس اگر بدست حاجبان افتد
 آتانی بعد خنده سر دهند و الای محابا اندرون رفته زنده را بگریزند و بسا باشد که
 سر را از نیم در نماند و آن بپند از دور در پناه نیز بیفتد لیکن جره عدا جاسی که راه گریز

بنشیند و قدم برداشتن خود هسته بکار بر دنا خاکلف بگریزد و الا بر زمین بطلد بعضی اشخاص
 که در تصور و جلالت مقابل با رستم دستان مقابل نمایند از پیش جره هوش باخته چنان
 بگریزند که اگر با سی شان بر سن محکم بسته در آن رسن را بچ بیند از احتمال دارد که آن
 را کنده بابا و تندر یافت نمایند با لجه از گشتن یک کس دیگر بگریزان نیز کمال مجوس
 سحر و گریبان گریزند بعضی اعتدال نیز که با شده تصدیق یا هند و باشند از پاکی بسته
 بگریزند این تماشا بیک عمل جره نصیب بینندگان شود و دیگر احوال سوای این است که بعضی
 جرها دستی بگردن آدم بگریزی کرده و بر سر بگوشش بگویند که از تاثیر آن طرفتانی رشت
 از بدن کنده بر نه شود و جره او را حکم بشود نماید پس بعد اشاره به پیودن زمین کنه پس
 دین بر پشت بند چون ازینا فارغ شود باز ایما کند تا رخت پوشیده راه افتد و در وقت
 غیب عظم فواب آصف الدود و مغفور بر او بزرگ فواب اشرف الدود را دایم اقبال جرها کار را
 کرده اند یعنی تمام پلین را گریزانده اند و رجب علی نامی بود از همین گروه که در راه است
 میشد هر کس که روی آنگل سیاه نودان بصورتش میزد و در برابر طرفتانی استاد نگاه
 بطرف بای میکرد و شخص غیر معینی را مخاطب کرده لب بدشنام می آلودن بود بطرفتانی متوجه
 شده بغجاری اومی پرداخت و در همان غجاری بقوت تمام کفشی بر سرش میزد که صد
 آن بگوش تماشا بایان میرسید و از اول غصبتناک تر شد و شسته فری را فحشهای آب کشیده
 میداد پس دستار از سرش برگرفته گردی که از کفش بران نشسته بود بر سر انگشت مکان
 و در همان حال یک کفش دیگر حواله سر بدستار میگرد و دشنام شروع نموده و گیتی
 گفته و نبال حریف که اصلا وجودی نداشت چند قدم مصیبت دویده بر میگشت من بود آن
 بیچاره را زید و یواری برده متصل کفشی چند بر سرش میزد و طرفتانی هرگز این گمان نمی برد

که همین حرازه کفش نیز در گاهی در گوش و آرم حرفی میگفت که رخت از بدن کند
 سه شانه و بایامی جره هر دو کفش در دست گرفته متصل حواله سر و صورت هر دو میکرد
 این سحر و صنون خصوصیت با شخص پیاده و راندشت سواران این نیز از سبب پائین می آمد
 و گل بر صورت سوار و کفش بر سرش بالای پهن نیز میزد و درین صناعیت میرستم علی محمد
 و استاد و شاهای زمان بود که برین شاگردش برای گریز اندیدن و دهن از تلنگ و پانصد
 کافی بود از جمله لطیف تر این که او در مجلس این حکایت بحضرت نقل کرد که در وقت
 هستند و را این صورت گریز اندیدم و بعد برخاستن آن جمیع یک کس را از آن جماعت و را
 متوقف ساخته قصه دیگر شروع نمود و بنوعی تقریر کرد که تا بیان نصف آن حکایت نرزد بر آن
 طوفانی افتاد و بعد تمام شدن آن با حراجهال توقف بر تلنگ شد و فریاد سحر و صنون
 و بیس و پاکبخت نامش بر دیواری خرد و شکست لیکن آن فریاد پس از اوقات خود این
 سبب که روزی در افغان خود را از خوف و در چاه انداختند و گویند خورده بود که در زند
 این کار را نگذرد و باشد همین جره و باشد صید گیرست چون اینها نیز بنوعی که جانوران
 شکاری بر صید نو میدوند و بنال شکار تازه یعنی آدم احق میدوند از پیشگاه سلطان
 این خطاب عمر سنت بلند ساختند و فرقه هستند بر و سید بابای تازی مفتوح و بای
 ساکن در ای سید فکله و در او معروف و بای فارس سید کسور و بای مفتوح و بای
 ساکن که خود را بر صورت که بچو اند و امی نمایند گاه بصورت حیوانی از حیوانات مصور شوند
 و یکبار نیز بچو اندگان امتیاز نتواند کرد و همین نوع بصورت هر آدمی که خواهند خود را
 کنند خواه در خواه زن خواه پیر فرقت خواه جوان خواه کافر خواه مسلمان خواه خواص
 خواه بد بصورت اکثر اوقات مردمی از همین جماعت بصورت شخصی متشکل شده تمام شب انوش

مباشرت کرده در وقت محمد شاه بادشاه هندوستان که شصت و چند سال بر دوش
 میگذرد طبعی بود غماط بحکیم الملک و بهر ویه مشهور بود لغایت روزی بهر ویه مذکور
 خود را بصورت حکیم موصوف درست نموده بحضور ظل سبحانی ذخیره الله و شرف شده
 آثار طلال بر جبهه هویدا ساخت بادشاه از سبب بخش آفتسار نمود بهر ویه عرض کرد که زنا
 پنجاه سال خدمت بندگان بحضور علی د بزرگان جناب والا کرده ام و درین طرف دست
 ابرت تمام بوده ام حالا نوبت آن رسیده است که عنایت بهر ویه اراده دارم که امر و
 نقاید غلام درست نموده بحضور کر است ظهور بیاید امید از فضل و کرم خداوند آن
 دارم که غلام را بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام مرخص فرماید تا در آخر عمر از دنیا بآ
 بر خیزد بادشاه بجزو شدن بر شرف و بکلمات تلمیذ آمیز آبی بر آتش مهر فشانی زده
 بخدکم و تبع بادشاهی حکم کرده که هرگاه عنایت بصورت حکیم الملک بر آستان دولت بیاید
 بلا تامل بزنند و برانند تا بکمال بعد رسیدن زمان بادشاهی بجناب و دیگر خدمه حکیم الملک
 خودش موافق رسم و آیین امرا بدرگاه سلطانی حاضر شود و یاران از چار طرف بروی هجوم
 آورده زده زده از انجا بیرون کردند بگمان شان حکیم الملک بهر ویه بود حکیم الملک بجا
 باین ندرت و رسوائی بجان بر گشت و عرضه ببادشاه متضمن استرخاص بکربلاسی مصلی و نجف
 از شرف نوشت بادشاه از مطالع آن عرضه بهر بحیب تخیر فرمود بعد تحقیق چنین در یافت نمود
 که حکیم الملک اول که از دست عنایت پیش بادشاه نالان بوده است عنایت بود و حکیم الملک
 دوم که گنتم عنایت شده کمک خورده بود حکیم الملک نفس الامر می بود بادشاه از دریا
 این معنی خجالت بسیار کشید و بعد تمام پیش آمد و حکیم الملک را با ثوابات لائقه نوشت
 و عنایت را نیز جاگیر عطا فرمود و این عنایت در ایام سیکه امیر خان صوبه دار کابل قضا کرد

بمشوره پادشاه با افغانه قصد غارت لغور و اموال باقی مانده و لشکر باین خودش برای
شورش انگیزی نمکند خود را بصورت آن مرحوم ساخته و در پاکی می نشست و از کابل
سرور و انگ همه حسابدار رسانیده بصورتیکه داشت ظاهر شد امیر خان بیچاره را در
حواله دهند و قی کرده بودند در زندان را قلم چرم شصت و هفت تنگه انگیزی بود و مسکین تا سه سال
مقید این طوق گردن و زنجیر و پاداشت بعد انقضای مدت مذکور یک بهر و پیه از آشنایان
و ارباب عظیم آباد شد و او را باین صورت وید روزی بعد چاشت خود را بصورت آن انگر
و بی محابا در قید خانه رفته آن مقید را آبا هفت کس دیگر از ان بلا نجات داد و تنگه ها و
نشانها نهند و ندانستند که آقایی شان نیست و در خانه عزیز می مجلس رقص و سرود و تفریح
فرزند مقید بود و در آشنای گفتگو از زبانش برآمد که بهر و پیه همراه گزیداری نمی تواند داد و آنرا
نزدیکی در ان مجلس نشسته بود که چاراه کامل شاگرد یک بهر و پیه بوده است فقیر شاه
ازین حرف صاحبخانه بچیده و محفل برخاست و یکبار خود را ایستاد و ابواب قفس الدوله را
از صاحبخانه انعامی یافت و عرض شد و بعد ساعتی بصورت باغبان خود را درست کرد
و گلهایش را و سی صاحبخانه گذاشت و نواز شنی دیده بدر رفت و ساعتی نگذشته زن سبز
شد این بار هم نشناختند و گاهی نیمه چهره خود را تا پشت پا از جانب ایسر شک زن نوجوان
طلعت و نیمه دیگر از جانب ایسن بصورت در ویش بلند ریش بدیهات میساخت
مقید جانب برای مرد با ایسر و برای زن با ایسن ازین عبارت مخصوص بهین مقام است
اصل چنین نیست که طرف ایسن بر آ تقلید زن و طرف ایسر برای تقلید مرد است بهر و پیه بهر طرف
خود را درست کرد و گاهی از جانب ایسن و از جانب ایسر میروید و گاهی باکس

مطبوعه مطبعه قشای مقام لاهور ماه مارچ ۱۳۹۲ شمسی مطابق ماه محرم ۱۳۹۲ هجری

CALL No. { ۲۰۹ ق ۱۴۵ } ACC. NO. ۲۳۹۰

AUTHOR ۲۰۹

TITLE هفت تماشای مرزا قتیل

ق ۱۴۵ ۲۰۹ ۲۳۹۰ ۲۰۹

هفت تماشای مرزا قتیل

DATE TIME

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.